اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۷۸
چهارشنبه ۱۰ تیر ۱۳۸۸
بها ۳۵۰۰ ریال

رحمت اسدی: پینت‌بال سه سال دیگر غوغا می‌کند

ساناز سماواتی: رفتم تا غربت را تجربه کنم

نعمت بزرگی به نام سرطان

چگونه برای کودکان قصه بگوییم؟

یک خطر جدید دیگر در کمین است

جانشینی برای البرادعی

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

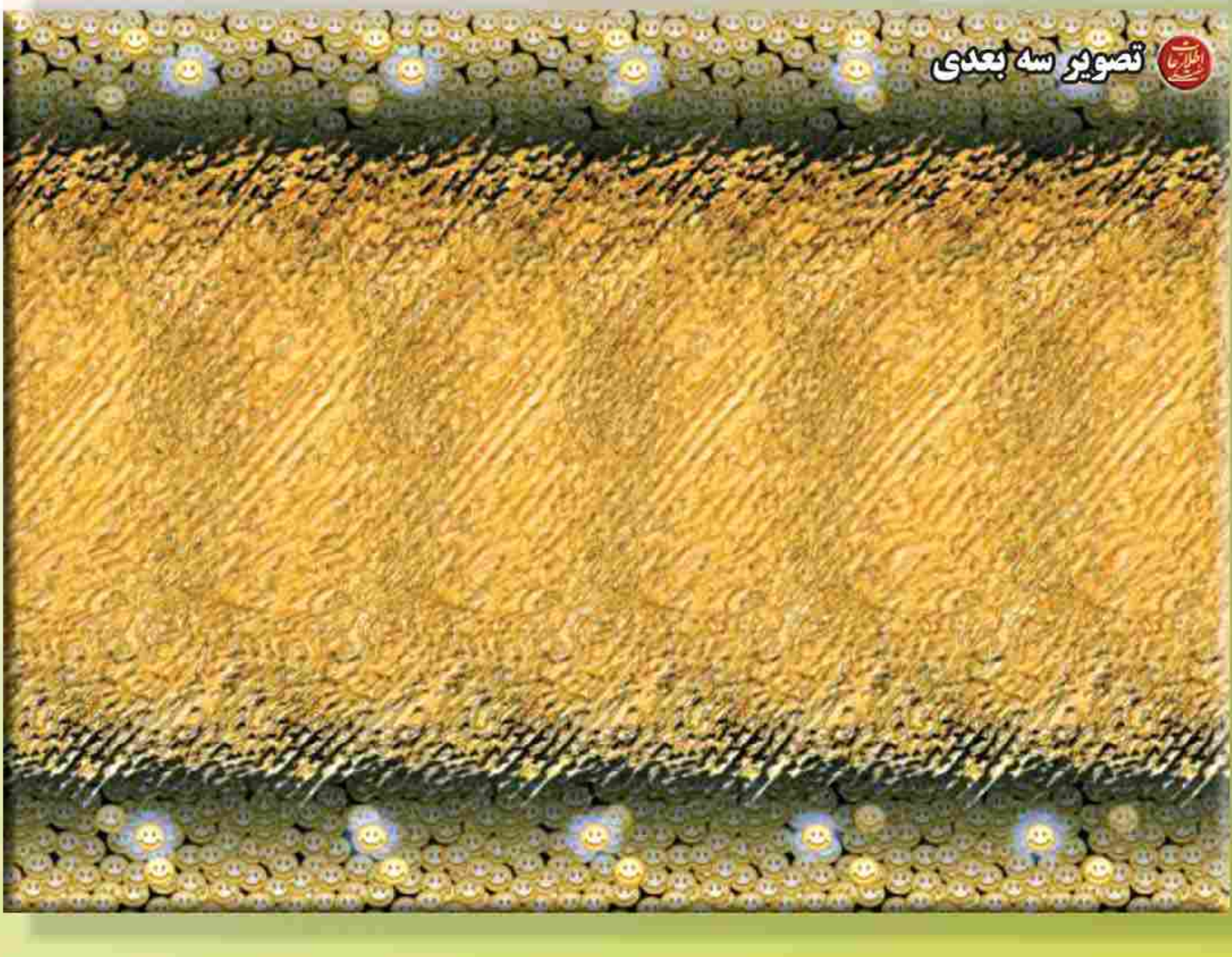

صورتک خندان

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره

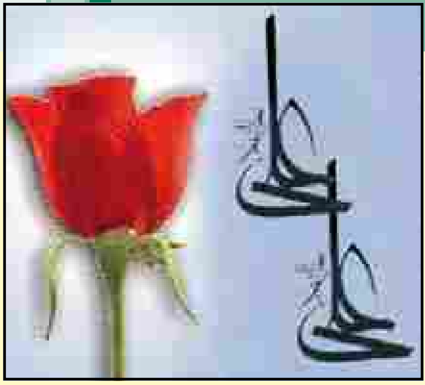

ولادت حضرت امام علی (ع)

در ۱۳ رجب سال ۲۳ قبل از هجرت، حضرت علی (ع) نخستین امام و پیشوای مسلمانان جهان در خانه کعبه ولادت یافتند. فاطمه بِنت اَسَد مادر امام علی (ع) بعد از حضرت خدیجه (سَ) اولین بانویی است که به دین اسلام گروید و ابوطالب پدربزرگوار حضرت علی (ع) از مؤمنان و پرهیزکاران زمان خود بود. مشهورترین لقب نخستین اختر آسمان ولایت و امامت؛ امیر المؤمنین است. مولا علی (ع) از ٦ تا ۸ سالگی تحت تعلیم و تربیت حضرت محمّد (ص) قرار گرفتند و اخلاق نیکو و عادات پسندیده رسول خدا (ص) را آموختند. امیر مؤمنان علی (ع) در اواخر سال دوم هجری با فاطمه زهرا (س) دخت گرامی نبی اکرم و نور دیدگان ایشان زندگی مشترکشان را آغاز کردند. علی (ع) به جز غزوه تبوک در همه غزوات پیامبر (ص) حضور داشتند. پیامبر اسلام حضرت علی (ع) را در محل غدیر خم جانشین خود و ولی مسلمانان معرفی کردند اما بطور رسمی حضرت علی (ع) چهارمین فردی بودند که خلافت و رهبری دنیای اسلام را بعهده گرفتند. مولای متقیان علی (ع) در سال ٤۰ هجری در صدد تهیه و تدارک نبردی تعیین کننده با معاویه بودند که در محراب مسجد کوفه بدست ابن مُلجَم مُرادی به درجه شهادت نایل آمدند.

ولادت امام محمد تقی (ع)

در ۱۰ رجب سال ۱۹۵ هجری قمری «حضرت امام محمد تقی (ع)» نهمین ستاره درخشان آسمان ولایت و امامت در مدینه قدم به عرصه حیات نهادند. محمّد بن علیّ بن موسی بن جعفرُ مکَنّی به ابوجعفر ثانی؛ و مشهور به ابن الرضا و جوادالائمه بودند. بنابر روایات مشهور و معتبر، امام محمد تقی (ع) در ۳ سالگی در علم و فضیلت؛ و عقل و درایت به مقام والایی دست یافتند. دوران امامت امام جواد (ع) مقارن با اوج قدرت دستگاه مامون عباسی و معتصم عباسی بود از این رو آن حضرت با جدیت کامل و تحمل سختیها به تعلیم و تربیت عمومی همت ورزیدند. امام جواد (ع) با دقت و موشکافی فراوان به حل مشکلات مردم و بیان مسائل فقهی اسلام می پرداختند. حضرت امام محمد تقی (ع) نهمین پیشوای شیعیان جهان ۱۰ سال امامت کردند و در این مدت به افشای مفاسد حکومت عباسیان پرداختند؛ و همچون چراغی، روشنگر راه مسلمانان و مومنان بودند.

عملیات کربلای یک

در ۱۰ تیر ماه سال ۱۳٦۵ هجری قمری در دومین مرحله از عملیات کربلای یک شهر مهم و استراتژیک مهران که به مدت شش هفته در اشغال نیروهای بعثی عراق بود آزاد گردید. این عملیات با رمز یا ابوالفضل العباس ادرکنی در منطقه عملیاتی مهران توسط نیروهای زمینی سپاه پاسداران طی چهار مرحله انجام شد. ابتدا کلیه استحکامات رژیم بعثی عراق که طی یک ماه و نیم در این جبهه مستقر شده بود در هم شکست. در مرحله دوم شهر مهران از اشغال نیروهای عراقی آزاد شد. سپس نیروهای ظفرمند ایران به داخل خاک عراق نفوذ کردند و بر ارتفاعات مهم و استراتژیک قلاویزان بر شهر بدره عراق اشراف یافتند. در مجموع طی عملیات کربلای یک بیش از دویست و پنجاه کیلومتر مربع از اراضی منطقه مهران آزاد گردید.

رحلت علامه امینی

در ۱۲ تیر ماه سال ۱۳٤۹ هجری شمسی علامه عبدالحسین امینی مؤلف کتاب ارزشمند الغدیر دیده از جهان فرو بست. ایشان بعد از اتمام تحصیلات مقدماتی در زادگاهش تبریز، عازم نجف اشرف شد، و به واسطه بهره گیری از جلسات درس و بحث علمایی چون شیخ عبد الکریم حائری، میرزا محمد حسین نائینی اجازه اجتهاد را دریافت کرد. نخستین اثر علامه امینی؛ شهداء الفضیله نام دارد اما ارزشمند ترین اثر این عالم ارجمند الغدیر است که برای تألیف آن رنج سفرهای متعدد به هند، ترکیه، سوریه، مصر و عراق را بر خود هموار ساخت تا از منابع و مآخذ آنها استفاده کند. علامه امینی خود درباره نگارش این اثر گفته است عشق و محبت به امیر المومنین علی (ع) مهمترین انگیزه برای تألیف این کتاب بوده است. از دیگر آثار ایشان حواشی بر رسائل؛ و مکاسب آیت الله العظمی شیخ مرتضی انصاری و تفاسیر متعدد بر برخی از آیه های مبارک قرآن مجید را می توان ذکر کرد که امروزه از تألیف مرجع علما بشمار می رود.

تسلیت

باخبر شدیم همسایه مجاور مجله، مهندس حاج مهدی رضوان، به رحمت خدا رفته است. ضمن طلب مغفرت برای ایشان، به بازماندگان محترم تسلیت می گوییم و برای آنان صبر و شکیب مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

جدال و ستیز دوستی دیرین را تباه می سازد

● امام هادی (ع)

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---- ۳
یادداشت هفته ---- ٤
تفسیر سیاسی ---- ٦
سه گانه ---- ۸
زبانشناسی ---- ۹
سفرنامه ---- ۱۰
رفتارها و واکنش ها ---- ۱۲
داستان زندگی ---- ۱٤
جنگ جهانی اول ---- ۱٦
گزارش خارجی ---- ۱۸
مشاور خانواده ---- ۲۰
گزارش از زندان ---- ۲۲
سوژه ---- ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ---- ۲۵
دیدنی های ایران ---- ۲٦
ماجراهای خواستگاری ---- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---- ۳۰
عکسها و حرفها ---- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---- ۳٤
ترازو ---- ۳٦
باریکتر از مو ---- ۳۷
پاورقی ایرانی ---- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---- ٤۰
تماشاگه راز ---- ٤۲
از ناکجا ---- ٤٤
یک هفته حادثه ---- ٤٤
نوشته های ناب ---- ٤٦
جدول شرح در متن ---- ٤۷
جدول متقاطع ---- ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---- ٤۹
جنگ هنر ---- ۵۰
درقلمرو داستان ---- ۵٤
سرگذشت واقعی ---- ۵٦
ورزشی ---- ۵۸
در حلقه رندان ---- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---- ٦۳
گفت و گوی پزشکی ---- ٦٤
پیام از شما چاپ از ما ---- ٦۵
نقاشی های شما ---- ٦٦
از نگاه دیگر ---- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۷۸ - چهارشنبه ۱۰ تیر ۱۳۸۸
۸ رجب ۱۴۳۰ ۱ جولای ۲۰۰۹

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@yahoo.com

پس لرزه‌های انتخابات

فضای سیاسی و حتی اجتماعی و اقتصادی کشور با وجود گذشت دو هفته از برگزاری انتخابات هنوز متاثر از آن است. گرچه تنشهای پیش آمده به میزان قابل توجهی فروکش کرده، اما پس‌لرزه‌های آن همچنان وجود دارد و جامعه هنوز به شرایط مطلوب برای کار و زندگی آرام و مطمئن نرسیده است و همه ما می‌دانیم که مهندسی شرایط پیش آمده بسیار ضروری است از جمله نباید اجازه داد که شکاف ایجاد شده اجتماعی عمیق‌تر شده. طرفهای حاضر در انتخابات، (جناح پیروز و غیرپیروز) به تحریک یکدیگر ادامه دهند و نیز این مهندسی باید به گونه‌ای باشد که آسیب وارد آمده به اعتماد و اعتقاد مردم با روشنگری و شفاف‌سازی جبران شود.

همانطور که در دو مقاله قبلی عرض کردم در شرایط کنونی بیش از هر چیز ما به همبستگی و همفکری و استفاده از همه ظرفیت‌های کارشناسی و اجرایی همه دلسوزان و نخبگان جامعه‌مان از هر طیف و گروهی نیازمندیم که اگر این مهم را جدی نگیریم، آسیب‌های آن لطمات فراوانی به پیشرفت و توسعه و امنیت جامعه وارد خواهد کرد. هرگونه یکجانبه‌نگری و تجزیه و تحلیل انتزاعی و یک‌سویه بدون آسیب‌شناسی صحیح و کارشناسانه مسائل موجب خبط و خطا و انحراف خواهد شد.

ناگفته پیداست که انتخابات فقط یک مرحله و یک مقطع از انقلاب و نظام به حساب می‌آید و قرار هم نیست که پایان راه باشد، تازه آغاز راه است. نظام اسلامی و حرکت رو به رشد کشور عزیزمان یک حرکت مستمر است. اتفاقاً انتخابات باید به این حرکت شتاب ببخشد و نباید وقفه‌ای در این مسیر رو به رشد ایجاد کند. آنها که فکر می‌کنند می‌توانند با ایجاد آرامش ظاهری در جامعه و با سرکوب مخالفتها و اعتراضها کار خود و مملکت را به پیش ببرند، سخت در اشتباهند. اتفاقاً دولت و مسوولین و همه دلسوزان نظام از این نکته غافل نیستند که وجود هرگونه یأس و سرخوردگی و یا خشم پنهان و عِقد و کینه در دل طبقات اجتماعی مانع بزرگی بر سر راه اَصلاح امور و پیشرفت است و هیچ دولتی نمی‌خواهد شهروندانی ناراضی از خود داشته باشد، از همین روست که می‌گویند با توجه به مشکلات عدیده اقتصادی و اجتماعی ما بیش از هر زمانی نیازمند به دست آوردن همه دلها و استفاده از فکر و دست و بازوی همه شهروندان هستیم که دستهای حاکمان را بگیرند و به حکومت در رشد و تعالی مُلک و ملت کمک کنند.

اصرار بنده بر ایجاد اقناع عمومی و مجاب کردن وجدان جامعه و رفع هرگونه شبهه و ابهام و بسترسازی برای شفافیت حقیقت، به همین مؤلفه مهم برمی‌گردد که شکاف اجتماعی برای کشور ما در شرایط حاضر چه در خارج از کشور و چه در داخل کشور یک سم مهلک است که آثار و تبعات آن را نمی‌توان برشمرد.

نامه های بدون واسطه

اهمیت شرکت در نماز جماعت

مرد نابینایی به محضر رسول خدا(ص) شرفیاب شد و عرض کرد: «یا رسول‌الله(ص)، چشمانم دید ندارد و چه بسا پیش آمده که اذان مسجد را می‌شنوم، ولی کسی پیدا نمی‌شود که دستم را بگیرد و برای اقامه نماز جماعت در کنار شما مرا به مسجد بیاورد.»

پیامبر(ص) به او فرمود: طنابی به در منزلت ببند و آن را به در مسجد وصل کن و با کمک آن خود را به مسجد برسان و در نماز جماعت شرکت کن.

فرستنده: شهربانو عبدالحسینی قریه‌علی – یزد

عمق فاجعه بیشتر از اینهاست

اینجانب زنی ۳۳ ساله‌ام که دو دختر ۸ و ۱۰ ساله دارم متاسفانه شوهر ۳۹ ساله‌ام بر اثر ورشکستگی دچار مشکلات عدیده مالی گردیده که همین امر باعث بیماری و دو بار سکته قلبی او شد و بنده نیز به جهت حفظ جان او پولی که نزد صاحبخانه داشتم را گرفتم و به همراه پول قرض از دیگران خرج بیمارستان او کردم چرا که بیمه نیز نیستیم و جالب اینکه به دلیل نداشتن پول و خرج و مخارج دارو، الان او کلکسیونی از بیماریها شده و هر روز بدتر از دیروز می‌شود. او دو سال پیش پس از ورشکستگی کامل با کمک یکی از آشنایان وامی گرفته و به همراه قرض از چند نفر برایش یکدستگاه وانت پیکان مدل پایین خریداری کردیم که با آن بتوانیم امورات خود را گذرانده و بدهیهای خود را نیز بپردازیم که متاسفانه خودرو مزبور چون فرسوده بود دچار نقص فنی شد و مدتی است که کلاً در کنار خیابان خوابیده است و اما من و فرزندانم چون نه پول و نه سرپناهی داشتیم به منزل مادری خود رفته و سربار او شده‌ایم. او که یک مستمری‌بگیر می‌باشد با ۳ برادر دیگرم که همگی بیکار می‌باشند و یک خواهر که عقد کرده و منتظر جهیزیه می‌باشد مزاحمش شده و شوهرم با قلبی بیمار در همان خودرو زندگی می‌کند به امید اینکه شاید فرجی شود. او بارها قصد جان خود را نیز کرده و کار به جایی رسیده که فرزندانم دچار بیماری روحی شده و روزبه‌روز آب می‌شوند.

جالب اینکه در همین اوصاف طلبکارها نیز آخرین مهلت را داده‌اند تا پول آنها را تهیه و پرداخت کنیم. حال از شما عاجزانه می‌خواهم به دختران کوچک و معصوم من رحمی کرده و از هموطنان مهربانم می‌خواهم وامی قرض‌الحسنه نه بلاعوض به ما عطا کرده تا بتوانیم فرزندان و همسرم را در کنار خود داشته باشیم. شما می‌توانید با تحقیق از همسایگان از اوضاع ما باخبر شده و پی به عمق فاجعه ببرید.

م – ی – شاهرود

همه ما مسوولیم

می‌خواستم به عنوان یک هموطن ایرانی که هم درد انقلاب را دارد و هم خاک جبهه را بوییده، به مسوولین و مدیران بگوییم؛ ما در برابر خداوند مسوولیم و نیز در برابر خون شهدا که همگی به مردم خدمت کنیم. بخصوص مدیران و مسوولان باید تعظیم و تکریم مردم را فراموش نکنند. بویژه کسانی که مجریان قانون و یا ضابطان قانون هستند. برخورد ماموران نیروی انتظامی با مردم گاهی اوقات قابل توجیه نیست. همینطور برخورد بعضی از ماموران و قضات دادسراها. شهید بهشتی فرموده است؛ ما شیفتگان خدمتیم، نه تشنگان قدرت و لذا باید احترام به مردم و مدارا با آنان در دستور کار همه ما باشد.

غلامعلی قاضی شهرضا – شهرضا

دعا برای نسل آینده

کشاورزی و دامداری حرفه‌ای است که بسیاری از انبیاء و اولیاء هم با آن سر و کار داشته‌اند و چقدر خداوند انسانها را به کار بر روی زمین تشویق کرده است. اما کشاورزی در کشور ما سرنوشت غمباری پیدا کرده است.

اگر در حال حاضر به جامعه روستایی بروید می‌بینید که بسیاری از آنها خودشان مصرف کننده شده‌اند و حتی در خود روستاها هم دیگر شیر و ماست محلی کمتر پیدا می‌کنید. بسیاری از زمینها هم تبدیل به آپارتمان و ویلا شده است. وضعیت واردات را هم که می‌بینید، باعث شده که کار کشاورزان صرف نکند. دامداری هم با توجه به مشکلات تهیه علوفه و خوراک دام و خشکسالی های گاه و بیگاه اقتصادی نیست. با این وضعیت خدا به نسل آینده رحم کند.

ذکریا آقابابایی – گرگان

کوتاه و شیرین

◆ حقیقت همیشه زیباست، اما زیبایی همیشه حقیقت نیست.

◆ حتی شکوه و عظمت یک رودخانه بزرگ هم هنگام رسیدن به دریا پایان می‌پذیرد.

◆ اگر در زندگی خود صاحب یک باغچه سرسبز و یک کتابخانه غنی باشید دیگر به چیزی نیاز نخواهید داشت.

◆ لذت دوستی با پابرهنگان این است که ریگی به کفشان نیست.

◆ شاید نشود به گذشته بازگشت و آغازی زیبا ساخت ولی می‌شود هم‌اکنون آغاز کرد و یک پایان زیبا ساخت.

حسین فیاضی نوغابی – گناباد

از طرف دیگر باید بدانیم که ما مسائل بسیاری در جامعه داریم که نمی توانیم صرفاً همه انرژی و نیروی خود را بدون نگاه به حل آن مسائل معطوف به فضای انتخاباتی کنیم. از جمله اینکه جامعه امروز ایران بویژه جوانان مطالبات بحقی دارند که در سایه توجه به آنها می توان درصدد تامین آن برآمد.

با نگاهی به بازار کار و سرمایه و با نگاهی به بازار صنعت و تولید و حتی کشاورزی، می توان دریافت که مشکلات پدید آمده در هر کدام از بخش ها نیازمند رفع و حل جدی و فوری است.

بسیاری از صاحبان مشاغل و صنعتگران و تولیدکنندگان در راه استمرار فعالیت و تولید به مشکلات عدیده‌ای برخوردند...

بعضی از محصولات بازار پیدا نمی کنند...

برخی از کارخانه‌داران نقدینگی لازم برای ادامه حیات در اختیار ندارند...

سد مقابل اعتبارات بانکی همچنان نفوذناپذیر می نماید...

با تعدیل نیرو در کارگاههای بزرگ و کوچک بر حجم و میزان بیکاری افزوده شده است...

همچنان خبرهای نگران کننده‌ای در مورد واردات (و از جمله واردات شکر) شنیده می شود که فضای تنفسی تولید داخل را تنگ می کند...

کشاورزان ما همچنان از عدم تناسب هزینه‌های تولید و قیمت فروش محصول نگرانند و...

خبرهای زیادی هم درباره شایعه کسر بودجه اساسی دولت در سال جاری از سوی مسوولان مربوطه ارائه نمی شود. همه اینها البته بازار کار و سرمایه و تولید را دچار مخاطره کرده است که نمی توان نسبت به آن بی تفاوت ماند. در یک کلام همه چیز در هاله‌ای از رکود و سنگینی قرار گرفته است که در نقطه مقابل نشاط و تلاش و کار است. این رکود و همچنین انقباض پولی، البته می تواند به کمک کاهش نرخ تورم بیاید، اما قطعاً نرخ رشد اقتصادی را پایین می آورد و نرخ بیکاری را بالا می برد که هر دو خطر است. پس عبور از این مرحله انتخابات و تبعات پس از آن با بهترین معماری و مهندسی و با هدف ایجاد وحدت و اقناع عمومی و تقویت روحیه امید و آرامش در جامعه بسیار ضروری است.

■

جواب خود را سخت‌تر نکنید

دوستی دارم که عقاید سستی داشت. مدتها با او صحبت کردم تا خدا توفیق داد و موفق شدم او را نسبت به مسائل شرعی پایبند کنم. پس از مدتی متوجه شدم به افکار قبلی خود برگشته.

تعجب کردم، پس از کمی تحقیق متوجه شدم با شخصی ارتباط دارد که عکس گفته‌های مرا به او القاء می کند و چون حرفهایش سهل انگارانه و پذیرش آن راحت‌تر است و از وظایفش کم می کند، به او گرایش پیدا کرده.

بد نیست به این حکایت آموزنده از سالار شهیدان توجه کنیم:

وقتی معاویه در مدینه خدمت امام حسین (ع) رسید تا از ایشان برای یزید بیعت بگیرد، از یزید تعریفها کرد. امام حسین (ع) فرمود:

ای معاویه چنان از پسرت تعریف می کنی که انگار کسی او را نمی شناسد، اما بدان که در روز قیامت تو باید برای کارهای خودت جواب پس بدهی.

بترس از روزی که مجبور بشوی به خاطر حمایت از اعمال ناپسند فرزندت جوابگوی اعمال او هم بشوی.

لذا تقاضا می کنم افراد مواظب اعمال خود باشند و سعی نکنند جدای خودشان، دیگران را هم به انحراف بکشانند، چون در فردای قیامت جدای اعمال خود جوابگوی اعمال دیگران هم باید باشند.

عباس عابد - اندیشه

نامه‌های رسیده به بخش سردبیری مجله:

با توجه به درخواست خوانندگان محترم برای چاپ اسامی عزیزانی که برای سردبیری نامه ارسال کرده و در انتظار پاسخ به سر می برند در این شماره با تشکر از خوانندگان ارجمند به چاپ اسامی ارسال کنندگان نامه به سردبیر اقدام کرده ایم.

خانمها و آقایان:

حسن لشکری —تهران، عبدالمجید جزینی —تهران، محسن ذوالفقاری —ساوه، سیروس نخعی —تهران، روزیتا شاهی —تهران، مینا اکبری —اصفهان، تاکسی بیسیم بانوان —تهران، مهدی منیری بیدگلی —چادگان، مهدیه نفتچالی —مازندران، آقای مهدوی —کرج، مرکز بسیج هنرمندان —رشت، حسین فیاضی —گناباد، مهدی لطفی —اصفهان، نگار گرجی —شاهین شهر، صفاری —کرمان، داوود خامنه —تهران، سیدمحمد صادقیان —لرستان، حسین رحمان نتاج —مازندران، محمدعلی امراللهی —تهران، هما مرشد —تهران، فاطمه ایزدی —فارس، بهناز عجم اکرامی —شاهرود، احمدرضا عندلیبی —داراب، نورالله خواجات —اهواز، محمدرضا جامی —خراسان، زهرا تقوی —خراسان، محسن نیک پور —گچساران، حسین خوان یغما —تهران، امین فیوجی -؟ (خ پورموسی) صدف -از جنوب، مهرنوش عدالت —شیراز، انور محمد رضایی —سنندج، احمدعلی یعقوبیه مقدم —بندرانزلی، ایرج فدایی بیورزنی —لوشان، عبدالله خورشیدی —کردستان، محمد کریمی —خمینی شهر، مسعود خمری —شهرکهک، جمشید اسدی —تهران، توکلی شهمیرزادی —مازندران، سیدرضا حسینی —اصفهان، رفیقه محمدی —تبریز، نورا کنعانی —تهران، بهرام بوادی —یزد، محمود جعفری —کرمان، عباس عابد —اندیشه، خانواده یک جانباز —شاهرود، هادی درخشان سیگاری —مازندران، محمد کراکبیان —ساری، صبا مهربانی فر —کرمانشاه، محسن گودرزی —تهران، زینب جهانین —مشهد، ابوالقاسم جلیل پور -شیراز، صدیقه یوسفی —اصفهان، رمضانعلی شریفی —اصفهان، حسینعلی مالکی —خوزستان، حسین کرمانی —قم، مینا اکبری —اصفهان، سیده سکینه میرسید —گلستان، فاطمه امیری —تهران، فریده شیخی زازرانی —اصفهان.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

⁂

⌑ مهدیه اصغری نفتچالی —سوادکوه

خواننده گرامی نامه ۲۲ صفحه‌ای شما را خواندم. ما بارها در مجله عنوان کرده‌ایم که با نظرات خوانندگان فهیم است که می توان از تکرار و یکنواختی فاصله گرفت و هر شماره تازه‌تر با شما به صحبت بنشینیم. نکته دیگر اینکه کمتر پیش آمده تعریف و تمجید از خود کنیم و نامه‌های تعریف و تمجیدآمیز خوانندگان را چاپ کنیم. از لطف و توجه شما هم بی‌نهایت سپاسگزاریم. نامه شما را که حاوی نظرات، انتقادات و پیشنهادهای شما بود به یکایک بر و بچه‌های تحریریه دادم تا مطالعه و از آن استفاده کنند.

⌑ بهناز عجم اکرامی —شاهرود

خواننده گرامی تعداد نامه‌هایی که به بخش داستان و تماشاگه راز فرستاده می‌شود، بسیار بالاست، اما به همه بر و بچه‌های تحریریه متذکر شده‌ام نامه هیچ خواننده‌ای نباید بدون جواب بماند. درخصوص نامه‌هایی که به این دو بخش فرستاده‌اید، پیگیری کرده‌ام، حتماً پاسخگوی شما خواهند بود. منتظر دریافت مطالب دیگرتان هستم.

⌑ احمد صابری - قوچان

نامه شما را در ارتباط با مشکلات اپراتور دوم دریافت کردم بخشی از آن درست است و بخشی شاید مربوط به شهرستان شما باشد، چون در تهران اینچنین نیست و چون در ارتباط با صحت آن تردید وجود دارد از چاپ آن معذوریم.

⌑ جلال ارجمند —تهران

چون نامه را بسیار خلاصه و مختصر نوشته‌اید به خوبی متوجه منظور شما از ارسال آن نشدم. امیدوارم در نامه‌های بعدی بتوانم پاسخگوی سوال شما باشم.

⌑ بهرام بوادی —یزد

از اینکه گفته‌اید در منطقه شما به طور مکرر مشکل قطعی برق هست متاسفم و فکر می‌کنم با فرا رسیدن فصل گرما این مشکل به شهرهای دیگر هم سرایت کند. در هر صورت برای شما خواننده همیشگی آرزوی توفیق روزافزون دارم.

⌑ زهرا تقوی —قوچان

این باعث افتخار ماست که خوانندگان پر و پاقرص و متعصبی چون شما در اقصی نقاط کشور داریم. در مورد انتقاد شما به نامه آقای مسعود رضایی هم با توجه به اینکه بسیاری دیگر از خوانندگان هم نامه‌های گلایه‌آمیز نوشته‌اند فکر می کنم دیگر نیاز به پاسخگویی مجدد نباشد و در مورد چاپ بیوگرافی آلفرد هیچکاک هم انشاءالله در شماره‌های آینده مطلبی را هر چند کوتاه چاپ خواهیم کرد.

مومن همواره در جستجوی حکمت است • حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

- احتمال اخراج برخی سفرای اروپایی از ایران وجود دارد.
- کمیسیون قضایی مجلس سنگسار را از لایحه مجازات اسلامی حذف کرد.
- خانواده دیپلماتهای انگلیس ایران را ترک کردند.
- کروبی از اظهارات سخنگوی شورای نگهبان درباره انتخابات ریاست جمهوری انتقاد کرد.
- نامزدهای انتخاباتی ریاست جمهوری ۷۰۰ مورد تخلف به شورای نگهبان ارسال کرده‌اند. به گفته پورمحمدی رئیس سازمان بازرسی کشور بیشتر تخلف‌ها مربوط به قبل از رأی گیری بوده است.
- گفته می شود علی لاریجانی در تلاش است میرحسین موسوی در تلویزیون حضور یافته و با مردم سخن بگوید.
- غفوری فرد از اعضای اصولگرای مجلس بر این مساله تاکید کرد که نتیجه انتخابات تغییر نمی کند.
- محمدرضا فاکر رئیس کمیسیون اصل ۹۰ مجلس، درگیری های اخیر را بی اهمیت دانست.
- اصلاح طلبان تشبیه مهندس موسوی به بنی صدر را محکوم کردند.
- خانواده بازداشت شدگان اخیر نگران وضعیت آنها هستند.
- تعرفه‌های پزشکان ۲۰ درصد افزایش یافت.
- ممکن است سقف سرعت تا ۱۳۰ کیلومتر در ساعت در یکی از بزرگراهها اعمال شود.
- فائزه هاشمی آزاد شد.
- محمود عباس دستور آزادی زندانیان حماس را صادر کرد.
- آمریکا آماده مقابله با اقدامات کره شمالی است.
- در آستانه تحویل پایگاههای آمریکا به عراقی ها، انفجارها بغداد را لرزاند.
- در سومالی وضعیت فوق العاده اعلام شد.
- دگان برای هشتمین سال متوالی در مسوولیت ریاست موساد ابقا شد.
- یونش فکوروف رئیس جمهوری اینگوش ترور شد. او از وابستگان مسکو بود.
- رقابت انتخابات ریاست جمهوری در افغانستان شدت گرفت.
- مدودف آمادگی کشورش را برای کاهش تسلیحات هسته‌ای اعلام کرد.
- حال رهبر کره شمالی وخیم اعلام شد.
- وزیر خارجه اسراییل توقف شهرک سازی را رد کرد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

جانشینی برای البرادعی

دبیر کل موثر

محمد البرادعی نامی آشنا برای ایرانیان است زیرا در دوران ریاست او بر آژانس بین المللی انرژی اتمی، برنامه هسته‌ای ایران مورد توجه قرار گرفته و به چالش میان تهران و آژانس تبدیل گردید عاقبت هم با رأی شورای حکام آژانس این پرونده به شورای امنیت سازمان ملل ارجاع شد که با تحریم ها و صدور قطعنامه های ضدایرانی همراه بود.

محمد البرادعی در طول این سالها با ارائه گزارشهایی درباره فعالیت های هسته‌ای ایران افکار عمومی نه تنها ایرانیان بلکه بسیاری از کشورهای جهان را که فعالیت های هسته‌ای تهران را رصد می کردند به خود جلب کرد، ولی این سوال مطرح است که آیا ریاست او در آژانس بین المللی انرژی اتمی برای ایران مفید بوده یا این که او در این سالها برای این کشور مشکل آفرین بوده است؟

این روزها یکبار دیگر نام محمد البرادعی مصری الاصل بر سر زبانها افتاده زیرا دوره ریاست او بر آژانس در حال اتمام است و او باید جای خود را به شخص دیگری بدهد.

اگر چه ۵ نفر برای جانشینی او ثبت نام کرده و به رقابت پرداخته‌اند ولی سوال این است که آیا جانشین البرادعی می تواند برای ایران راهگشا باشد یا این که روشی خصمانه پیش گرفته و تهران را تحت فشار قرار خواهد داد؟

ممکن است عده‌ای عنوان کنند که تغییر البرادعی نمی تواند تاثیری بر فعالیت های هسته‌ای تهران بگذارد به این دلیل که این پرونده به شورای امنیت سازمان ملل ارجاع شده و این شورا باید درباره‌اش تصمیم گیری کند. در حالی که اگر واقع بینانه به این مساله نگاه کنیم با این واقعیت مواجه خواهیم شد که شورا برای تصمیم گیری درباره پرونده هسته‌ای ایران به گزارش دبیر کل آژانس و بازرسان این سازمان متکی بوده و رابطه تنگاتنگی میان آنها وجود دارد به همین دلیل گزارشهای دبیر کل نقش بارز و تعیین کننده‌ای داشته و می تواند تاثیر مثبت یا منفی بر روند رسیدگی به یک پرونده داشته باشد، لذا اگر کسی در جایگاه دبیر کلی آژانس بین المللی انرژی اتمی قرار بگیرد که نگاهش مثبت باشد می تواند دیدگاه مجموعه را تغییر داده و تاثیر مثبت بر آن بگذارد اما در حالی که نگاهها منفی بوده و یا در جهت مخالف باشد قادر است موضع گیری ها را دگرگون سازد.

برای پی بردن به دیدگاه جانشین البرادعی باید در انتظار نشست تا مشخص شود کدامیک از کاندیداها می تواند به دبیر کلی برگزیده شود.

محمد البرادعی مصری الاصل ۳ دوره مسوولیت دبیر کلی آژانس بین المللی انرژی اتمی را عهده‌دار بوده و در طول این سالها به گونه‌ای عمل کرده که همواره رضایت کشورهای قدرتمند عضو آژانس از جمله آمریکا را جلب کرده است به همین دلیل جانشین او نیز باید در همان مسیر حرکت کند که انتظار می رود به همین دلیل نمی توان از هم اکنون عنوان کرد یکی از ۵ کاندیدای جانشین البرادعی که جملگی چهره‌های شاخص و صاحب‌نامی هستند روش خلاف خواسته آمریکا و غربی ها پیش گرفته و به گونه‌ای عمل کنند که مطابق میل تهران باشد.

البته این مساله صرفاً به دبیر کلی آژانس بین المللی انرژی اتمی اختصاص ندارد بلکه اصولاً در بسیاری از سازمانها و اتحادیه های منطقه‌ای و بین المللی، مسوولیت به کسی سپرده می شود که با کانونهای قدرت مدارا کرده و تعادل مثبت داشته باشد. به طور مثال دبیر کل سازمان ملل متحد نمی تواند مخالف یا دشمن ۵ عضو دائمی شورای امنیت باشد. این وضعیت درباره دبیران کل و یا رؤسای **صندوق بین المللی پول، یونسکو، یونیسف، اوپک** و بسیاری از سازمانها یا اتحادیه ها صدق می کند.

در این رابطه می توان به چالش سالها قبل آمریکا با سازمان ملل یا یونسکو اشاره کرد که سبب گردید واشنگتن پرداخت حق عضویت به این سازمانها را به حالت تعلیق درآورده و از این طریق آنها را تحت فشار قرار دهد. این سازمانها نیز با تغییر دبیران کل، مشی خود را دگرگون ساخته و شیوه‌ای را انتخاب کردند که رضایت واشنگتن را درپی داشت.

جانشین ها

محمد البرادعی از سال ۱۹۹۷ تاکنون در رأس آژانس بین المللی انرژی اتمی قرار داشته است. به همین دلیل او پس از ۳ دوره باید جای خود را به چهره جدیدی بدهد. یک مقام مسوول در آژانس گفته بود انتخاب رئیس جدید در ۹ ماه ژوئن (۱۸ تیر ماه) انجام می گیرد. به گفته وی شورای حکام آژانس روز ۹ ژوئن برای جانشینی البرادعی رأی گیری می کند زیرا دوره ریاست او در ماه نوامبر خاتمه می یابد.

رأی گیری در شرایطی برگزار می شود که مهلت برای ثبت نام کاندیداها به پایان رسیده و در نشست ۲۵ مه اسامی ۵ نامزد اعلام شد. شورای حکام روز ۲۳ اردیبهشت در بیانیه‌ای بر این مساله تاکید کرده بود که کاندیداها در جلسه ۲۶ ماه مه (۵ خرداد) فقط ۵ دقیقه برای ارائه نامزدی خود فرصت دارند.

گرایش کشورهای در حال توسعه به انرژی صلح آمیز هسته‌ای شورای حکام آژانس را با چالش مواجه ساخته و سبب گردیده اعضا دچار چنددستگی شوند. در این شرایط از ۵ کاندیدا که به رقابت بر سر جانشینی البرادعی برخاسته‌اند دو نفر از موقعیت بهتری برخوردارند که شامل **آماتو** نماینده ژاپن و **مینتی** از آفریقای جنوبی می شوند. این افراد به عنوان نمایندگان کشورهایشان در آژانس فعالیت کرده‌اند.

آماتو نماینده ژاپن از حمایت غربی ها برخوردار است و کشورش پس از آمریکا بزرگترین تامین کننده بودجه آژانس می باشد که از نفوذ قابل توجهی برخوردار است. ولی **مینتی** که از سوی کشورهای در حال توسعه حمایت می شود از کشورهای بزرگ خواسته به وعده‌های خود

در زمینه خلع سلاح هسته‌ای و سهیم کردن دیگران در فن آوری هسته‌ای عمل کنند. ۳ کاندیدای دیگر شامل **لوئیس اچاوری** مدیر آژانس هسته‌ای اروپا، **ارنست پتریک** سفیر پیشین اسلوونی در آژانس و **ژان پل پونسولت** معاون پیشین گروه فرانسوی آروا می شوند.

برنده واقعی

اگر فرمولی که در سازمان ملل رعایت می شود در آژانس هم اعمال گردد باید در انتظار دبیر کلی **عبدالصمد مینتی** بود اما مشکل اصلی جانبداری او از خواسته‌های کشورهای غیر متعهد است که ایران نیز یکی از آنهاست.

در بسیاری از سازمانهای بین المللی، سعی می شود دبیر کل از کشورهای بی طرف یا در حال توسعه انتخاب شود که وابستگی به ابر قدرت ها نداشته باشد ولی از آنجا که از حمایت آنها برخوردار است به عنوان نماینده آنها عمل می کند. برای مثال می توان به **بان کی مون** دبیر کل سازمان ملل اشاره کرد که از کره جنوبی است و یا دبیر کل پیشین که از آفریقا بود. لذا با توجه به این واقعیت می توان ادعا کرد که دبیر کل بعدی آژانس هم علاوه بر این که متمایل به آمریکا و غرب است کسی خواهد بود که از یک کشور بی طرف انتخاب شده باشد.

هر چند گفته می شود **آماتو** ژاپنی و **مینتی** آفریقایی از شانس بیشتری برخوردارند اما صرفاً حمایت جنبش عدم تعهد و یا تجربه شخصی نمی تواند ملاک واقعی باشد.

در میان کاندیداها اولی **ها نیونن** فنلاندی که از سال ۱۹۸۳ همکاری خود را با آژانس آغاز کرده و از بازرسان عالیرتبه آن می باشد و یا **فیرتر** آرژانتینی که از ژوییه ۲۰۰۲ به ریاست سازمان منع گسترش تسلیحات شیمیایی (OPCW) برگزیده شد. همچنین لوئیس اچاوری مدیر آژانس هسته‌ای سازمان توسعه و همکاری اروپا دارای شانس هستند اما برنده واقعی کسی است که بتواند رضایت و حمایت کانونهای قدرت را جلب کند.

نگاهی به فعالیت آژانس گویای این واقعیت است که این سازمان و NPT در این سالها با چالش بیشتری مواجه شده‌اند، زیرا گرایش برای دستیابی به انرژی هسته‌ای و تخطی از این پیمان شدت گرفته و بسیاری از کشورهای در حال توسعه مایل به راه اندازی پروژه هسته‌ای می باشند. آنچه جالب است تمایل تعدادی از این کشورها به حرکت در مسیر سلاح هسته‌ای هستند که اگر این مساله تحقق یابد اعضای باشگاه هسته‌ای ها افزایش یافته و امنیت هسته‌ای از بین خواهد رفت.

فروپاشی شوروی در پیدایش بازار سیاه هسته‌ای و از بین رفتن امنیت اتمی در جهان نقش به سزایی داشت که به هیچ وجه قابل انکار نیست. زیرا در پی این حادثه بسیاری از دانشمندان هسته‌ای همراه با مواد و دانش هسته‌ای راهی کشورهای ثروتمند و یا جوامعی شدند که مایل به دستیابی به این مواد و دانش بودند.

اگر چه دو سال گذشته علاوه بر آژانس، روسیه و کشورهای دارای این تکنولوژی تلاش بسیاری برای افزایش ایمنی مواد و دانش هسته‌ای کرده‌اند اما مقوله **دکتر عبدالقدیر خان** پاکستانی بر این واقعیت صحه گذارد که نیاز به هوشیاری بیشتری است.

نگاهی به اهداف آژانس و NPT می تواند دلایل سخت گیری جامعه جهانی برای جلوگیری از گسترش دانش و مواد خطرناک هسته‌ای را مشخص سازد.

در سال ۱۹۵٤ طرحی درباره تشکیل آژانس بین المللی در مجمع عمومی سازمان ملل مطرح می شود که در ۲۹ ژوییه ۱۹۵۷ به تایید می رسد. در ۲۳ اکتبر ۱۹۵۷ موافقت‌نامه مربوط به ارتباط و همکاری این آژانس با ملل متحد به تصویب کنفرانس عمومی رسیده و در ۱٤ نوامبر همان سال به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل می رسد. به این ترتیب راه برای تشکیل آژانس هموار می شود.

اهداف آژانس

اهداف آژانس تسریع و توسعه کمک و خدمات انرژی اتمی به صلح، بهداشت و رونق و رفاه در سراسر جهان می باشد. ترویج و توسعه انرژی اتمی، تولید نیروی برق، استفاده از رادیو ایزوتوپها در پزشکی، کشاورزی، هیدرولوژی، صنعت، گسترش اطلاعات علمی و مهارتهای فنی از طریق دوره‌های آموزشی، کنفرانس ها و انتشارات، کمک فنی و رسیدگی به جنبه‌های حقوقی مخاطرات اتمی از دیگر وظایف این آژانس است.

آژانس موظف است اطلاعات و کمک‌های مشورتی در اختیار کشورهایی که قصد تاسیس کارخانجات برق اتمی دارند، قرار داده و در شیرین کردن آبهای شور به وسیله انرژی توجه خاصی مبذول دارد.

آژانس دارای ۳ رکن اصلی است که شامل کنفرانس عمومی، هیات مدیره و دبیر خانه می شود. کنفرانس عمومی شامل تمامی اعضا می شود ولی هیات مدیره ۲٤ عضو دارد که دارای کمیته‌های مختلف است. دبیر خانه نیز از ۱۵ اداره تشکیل شده است. مقر آژانس در وین پایتخت اتریش قرار داشته و ایران از اولین اعضای آن می باشد.

آژانس فعالیت خود را با ۸۰ عضو آغاز کرد در حالی که امروز بیش از یکصد عضو دارد.

این آژانس به گفته مخالفان نتوانسته در راستای اهدافی که برایش در نظر گرفته شده، موفق شود اما عده‌ای هم بر این باور هستند که آژانس موفق بوده و توانسته مانع گسترش سلاح هسته‌ای شود. با توجه به این مسایل می توان با جرأت اعلام کرد هر کسی به ریاست آژانس انتخاب شود قادر نخواهد بود تغییری اساسی در سیاست ها بدهد، لذا همان روشی که در زمان البرادعی در پیش گرفته شده توسط دبیر کل جدید ادامه خواهد یافت.

■

شما و جهان سیاست

شاهین الف – قائم‌شهر

دلیل حمایت ایران از سوریه و فلسطین چیست؟

–هر کشوری در جهان دارای دوستان و مخالفانی است که این ارتباطات می تواند جایگاه آن را در جهان مشخص ساخته و یا به تثبیت موقعیتش منجر شود.

رابطه کشورها و یا عضویت در برخی سازمانها و ارگانها خصوصاً اتحادیه‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی هم گویای گرایش سیاسی آنها به جناح‌های جهانی و هم بیانگر موقعیت کشورها می باشد. به طور مثال کشوری که عضو پیمان نظامی ناتو است و یا در دوران شوروی پیشین از اعضای اتحادیه نظامی ورشو به شمار می رفت عملاً نشان می داد که به کدام بلوک و جناح سیاسی تعلق داشته و دوست و متحد کیست.

البته عضویت در برخی از سازمانهای جهانی نظیر سازمان ملل و یا یونسکو و یونیسف به دلیل همگانی و فراگیر بودن نمی تواند آشکار کننده موضع سیاسی کشورهای عضو باشد، زیرا اکثر کشورهای جهان عضویت این سازمانها را دارا می باشند.

رابطه کشورها با یکدیگر همواره نشان از مواضع و دیدگاههای آنها دارد زیرا کشورها و حکومت‌ها معمولاً با کسانی دوستی می کنند که به هم نزدیک بوده و دیدگاههای مشترکی داشته باشند.

البته نیاز به ذکر این مساله است که در عالم سیاست هیچ دوست همیشگی و دشمن ابدی وجود ندارد بلکه این روابط به دیدگاههای کشورها بستگی دارد. این وضعیت سبب گردیده دوستی ها و روابط، متغیر بوده و هر از چندگاهی تغییر کند.

به طور مثال ایران قبل از بهمن ۵۷ دارای روابطی با تعدادی از کشورهای جهان بود که پس از انقلاب این روابط دگرگون شده و دوستان و دشمنان جدیدی وارد عرصه دیپلماسی ایران شدند. به طوری که امروزه سوریه و گروههای حماس و حزب‌الله لبنان از دوستان و متحدان تهران به شمار رفته و دارای رابطه تنگاتنگی با هم هستند در حالی که قبل از انقلاب آمریکا و مصر و اسراییل دوستان و متحدان تهران بودند.

ایران به این نتیجه رسیده که در رابطه با سوریه و یا گروههایی مثل حماس و حزب‌الله لبنان بهتر می تواند ارزشها و منافع خود را حفظ کرده و دوستی با این کشور و گروهها پایدارتر است.

نزدیکی منافع و دیدگاهها همراه با احترام به خواسته و علایق کشورها، بزرگترین دلیل دوری یا دوستی می باشد. ایران امروزه معتقد است سوریه و گروههای حماس و حزب‌الله لبنان از جایگاه بهتری در چارچوب منافع ملی این کشور برخوردار می باشند. در حالی که در دیگر کشورها دیدگاههای دیگری وجود دارد ولی همانگونه که عنوان شد نمی توان ادعا کرد که دوستی یا مخالفت‌ها همیشگی بوده و همین رول می تواند استمرار داشته باشد.

دنیا را چون منزلی بدان انگار که لختی در آن بیارامی و بگذری. یا ثروتی که به خوابی بینی و چون بر خیزی دست را تهی نگری

● امام محمدباقر(ع)

سه گانه

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

جای خالی ایشان

شبکه خبری «C.N.N» به عنوان نماد رسانه‌های بیگانه‌ای که چندان دل خوشی از ایران عزیز ندارند، این روزها و پس از گذشت چند روز از اتفاقات زشتی که پس از یک انتخابات زیبا در ایران روی داد، نسبت به هفته گذشته آرامتر شده و برای مخابره اخبار آشوب و اغتشاشات تهران و چند شهر بزرگ ایران، دیگر تمام وقت خود را هزینه نمی کند، اما به عنوان یک رسانه قدرتمند در جهان به دنبال یافتن سوژه‌هایی داغ از ادامه ناآرامی ها است و شاید جالب توجه ترین سوژه‌ای که به دست انگشت شمار همکارانی که در ایران دارد افتاده، وضعیت و شرایط «آیت اله هاشمی رفسنجانی» است. ماجرا را اینطور آغاز می کند که آخرین باری که ایشان در انظار عمومی و بر صفحه تلویزیون دیده شده‌اند به حدود سه هفته قبل باز می گردد و پس از انتخابات و ناآرامی های پس از آن، کسی ایشان را ندیده است! در حالی که ایشان ریاست مجمع تشخیص مصلحت نظام و مجلس خبرگان رهبری را به طور همزمان در اختیار دارد، دومین شخص پرنفوذ جمهوری اسلامی است، و سابقه فراوانی در اداره انقلاب دارد. علاوه بر اینکه در انتخابات دور گذشته ریاست جمهوری، آیت اله هاشمی رقیب سختی برای محمود احمدی نژاد بود که دو هفته قبل، برای بار دوم به ریاست جمهوری رسید. این نکته نیز در گزارشهای C.N.N مورد یادآوری قرار می گیرد که دیدگاههای محمود احمدی نژاد و هاشمی رفسنجانی در بسیاری موارد با یکدیگر فاصله دارد و حتی اختلاف میان این دو به جایی رسیده که محمود احمدی نژاد در یک برنامه زنده تلویزیونی، برخی از افراد خانواده ایشان را به روابط اقتصادی مشکوک و ناسالم مرتبط می داند. از مجموع این اطلاعات نیز اینطور نتیجه گیری می شود که این اختلافات و آشوبهای اخیر و نتیجه انتخابات بیست و دوم خرداد هشتاد و هشت، هاشمی رفسنجانی را به استعفا از مجمع تشخیص مصلحت کشانده، ایشان تهران را نیز به قصد ایجاد ائتلافی از روحانیون به شهر مقدس قم ترک کرده و سکوت و بی خبری رسانه ها از ایشان را به عنوان دلیل و صحت این اخبار یا شایعه ها نشان می دهد.

«C.N.N» البته چندان خبر جدیدی به جهان مخابره نکرده، اما نکته اینجا است که میلیونها ایرانی که تحرکات و جابجایی های سیاسی را در این روزها به شدت پیگیری می کنند و از طریق رسانه های رسمی و گاه غیر رسمی در جریان امور

غیبت چند روزه آیت اله هاشمی و سکوت صدا و سیمای ایران، موجب تولد خبرهای شنیدنی در رسانه‌های خارجی شد

وقتی پیامکی نیست

چند هفته‌ای هست که امکان استفاده از خدمات پیامک در تلفن های همراه قطع شده، توضیح دقیقی هم در این باره به مشترکین داده نمی شود که علت این قطعی کجاست. وزیر ارتباطات هم وعده برقراری مجدد این خدمات را در آینده نزدیک می دهد، اما بسیار کسانی که آشوبها و ناآرامی های شهرهای بزرگ را دیده‌اند، باخبرند که این قطعی پیامکها ظاهراً بی ارتباط با همین مناقشات و ناآرامی ها نیست.

نکته جالب توجه اینکه براساس آخرین آماری که شرکت مخابرات ایران در مورد تعداد پیامک های روزانه ایرانیان منتشر کرده است، در روزهای عادی که مناسبت خاص و ویژه‌ای هم در تقویم و عرف نیامده، حدود یکصد و ده میلیون پیامک بین هموطنان عزیز مبادله می شود، هر ایرانی روزانه حدود ۲ پیامک در شرایطی که هنوز نزدیک به بیست میلیون نفر از ایرانیان از این وسیله هیچ استفاده‌ای نمی کنند! به این ترتیب بخش قابل توجهی از این پیامکها ارسال نمی شوند و هیچ اتفاق ویژه‌ای هم با نبودن این ابزار، در زندگی اجتماعی ایرانیان نیفتاده است و این تصور که بدون وجود پیامک و فن آوریهایی از این دست امکان مراودات و ارتباطات عادی از بین رفته یا دچار خلل می شود، تصور چندان صحیحی نیست. از سوی دیگر البته اگر در برخی روزها کل ایران از امکان استفاده از پیامک بی بهره می ماندند، اپراتور اول تلفن همراه باداشتن حدود ۳۱ میلیون مشترک، نزدیک به ۶۰ میلیون پیامک را از کف می داد و هزینه آن را نیز از دست رفته می دید، که اگر حداقل بهای پیامک را هم برای این تعداد پیامک از دست رفته محاسبه کنیم، اپراتور اول روزانه ۵۵۰ میلیون تومان و اپراتور دوم

تاجیکستان، تئاتر، اصفهان

کشور فارسی زبان «تاجیکستان» که با وجود هم‌زبانی با ایران، هم مرز و همسایه ایران نیست هم، این روزها تحت تاثیر رویدادهای پس از انتخابات ایران قرار گرفته است. ناآرامی و آشوب که به راه می افتد، اولین مفهومی که به خطر می افتد امنیت است و به خطر افتادن امنیت در هر کشوری اولین اثری که به دنبال خود می آورد، دور شدن خارجیهاست از کشور. سرمایه گذاران خارجی تردید می کنند از ادامه سیاست و آنها که قصد حضور و کار در کشوری داشتند هم، دست کم دست نگه خواهند داشت تا از اوضاع آینده خبردار شوند. در ایران هم بی تردید این اثر اقتصادی ایجاد شده اما آنکه کمتر دیده شده، شرایط مهاجران افغانی است، مهاجرانی که آتش جنگهای داخلی و خارجی، ایشان را از کشورشان کوچ داد و بسیاری از آنها میهمان کشورهای همسایه و بیشترین سهم این کوچ ملی هم به ایران رسید، اما این روزها خبر می رسد که در نتیجه ناآرامی های هفته‌های گذشته، تعداد قابل توجهی از افغانها، به جای آمدن به سوی غرب و رسیدن به ایران، سمت شمال را پیش گرفته‌اند و به تاجیکستان رسیده‌اند، کشوری که ناخواسته تحت تاثیر آشوبهای خیابانی ایران قرار گرفت و میزبان ناخواسته مهاجران افغان شد. مسجد امام اصفهان هم درپی تجمعات و

تاجیکستان، ناخواسته تحت تاثیر اتفاقات و ناآرامیهای اخیر ایران قرار گرفته، درحالی که هیچ مرز مشترکی با ایران ندارد

قرار می گیرند نیز، چیزهایی شبیه آنچه شبکه خبری C.N.N روی آنتن می فرستد را می شنوند، می خوانند و می بینند و نتیجه گیری برخی از این میلیونها ایرانی هم نزدیک به چیزی است که C.N.N پخش می کند. در چنین شرایط خبری عجیب و پرابهامی ۲ اتفاق در روزهای گذشته افتاد. یکی تاسف آور و دیگری امیدوارکننده. اتفاق نخست رفتار خبری صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران بود، رفتاری که با وجود تلاش فراوان دست اندرکارانش، منتهی به نوعی سکوت غیرمستقیم درباره وضعیت آیت اله هاشمی رفسنجانی در هفته های گذشته شد. سکوتی که در جایی قرار گرفت که اتفاقاً باید محل گفتگو و خبررسانی بود که البته در رویدادها و ناآرامی ها و کشمکش های سیاسی پس از انتخابات صدا و سیما عملکردی داشت که با عملکرد مطلوب کم فاصله نبود و همانطور که ریاست محترم مجلس شورای اسلامی اشاره کرد، می توانست محلی برای شنیده شدن صدای برخی معترضان نیز باشد تا از بسیاری اتفاقات ناخوشایندی را که روی داد، جلوگیری کند. اما اتفاق خوش، ملاقات و خبری بود که یکی از اعضای کمیسیون امنیت مجلس شورای اسلامی داشت. این عضو کمیسیون امنیت مجلس، پس از ملاقات با آیت اله هاشمی در روزهای اخیر، نه تنها خبر داد که ایشان همچنان مطابق معمول در دفتر کار خود در مجمع تشخیص مصلحت نظام حضور داشته و به کار مشغول است، که با نقل جملاتی از ایشان، بر ادامه روابط نزدیک و صمیمانه وی و رهبر انقلاب تاکید داشت. در این شرایط شبکه خبری C.N.N هم ظاهراً با روشن تر شدن وضعیت آقای هاشمی رو به پایان است. اما افراد حرفه ای که در این شبکه خبری و دیگر رسانه های جهان، حقوق می گیرند تا کار کنند و اخبار و وقایع ایران را منتشر کنند، بسیار زیرک تر از آنند که تا چند ساعت دیگر سوژه جالب و داغ و عجیب دیگری از مناقشات سیاسی و امنیتی ایران پیدا نکنند و در جهان پر از تکنولوژی و ارتباطات امروز تنها راه مقابله با آنها به کار گرفتن تمام ابزار صدا و سیما به عنوان بزرگترین رسانه ایرانی است، وقتی که به آن طعم خوش صداقت و بی طرفی هم اضافه شده باشد. ■

قطع پیامک در برخی شهرها، زندگی اجتماعی را که نه، ولی به جیب شرکتهای ارائه دهنده خدمات تلفن همراه زیانهای عجیبی وارد می کند

تلفن همراه (ایرانسل) با حدود ۱۴ میلیون مشترک تلفن، هر روز چیزی نزدیک به سیصد میلیون تومان را از دست می داده‌اند. با این اعداد و ارقام، حالا بهتر می توان دریافت که زمان واگذاری شرکت مخابرات به بخش خصوصی چه دقت نظر و کار کارشناسی لازم است و اینکه واگذاری چگونه و به چه کسانی انجام می گیرد. چرا که در همین نمونه، دریافتی شرکت در هر دو روز و تنها از طریق یکی از خدماتی که ارائه می دهد نزدیک به یک میلیارد تومان خواهد بود و البته کم نخواهند بود شرکتهای بسیار بزرگ و سودآوری نظیر شرکت مخابرات ایران که همین روزها و اندک اندک در حال واگذاری به بخش خصوصی هستند و در بسیاری موارد از طریق بورس اوراق بهادار، تمام ایرانیان هم می توانند خود را سهامدار و مالک بخشی از سرمایه و سود این شرکتها و کارخانجات قرار دهند. ■

تحرکات سیاسی اخیر، ناخواسته مورد تعرض و تخریب قرار گرفت. این مسجد که جزیی از برجسته ترین آثار تاریخی میراث فرهنگی ایران از عهد صفویه است، آنقدر در روزهای گذشته محل تجمعات و آمد و رفتهای سیاسی قرار گرفته و محل بروز احساسات شده که در یکی از این روزها، گلدانهای عتیقه صفوی داخل مسجد شکسته شده‌اند و برخی دیوارها و ستونها مورد تخریب قرار گرفته‌اند. در پایان تجمعات هم شلوغی و ازدحام به اندازه‌ای بوده است که نمی توان عامل این شکستن ها و تخریب میراث را در میان جمعیت جستجو کرد که حتی اگر یافته می شد نیز کاری برای گلدانهای شکسته شده صفوی و نقوش مخدوش دیوارها نمی توان کرد. چند صد کیلومتر دورتر از تاجیکستان و اصفهان، در پایتخت هم جدای از کسادی و رکود در بازار کسب و کار که به طور مشهودی در برخی حرفه ها به چشم می خورد، برخی کسب و کارهای فرهنگی هم تقریباً به طور کامل کساد شده‌اند. تنها ساختمان معتبر تئاتر کشور که در چهارراه ولی عصر تهران قرار گرفته، آنقدر به اوج آشوبها و پیاده‌رویهای سیاسی خیابانی و زد و خوردها نزدیک بود که حتی معتبرترین اجراهای تئاتر در روزهای گذشته، هیچ تماشاگر قابل توجهی نداشته‌اند و اوضاع سینماهای تهران هم بهتر از تئاتر نیست که اگر تجار و کسبه کسادی چند هفته اخیر را در روزهای آینده با فروش بیشتر جبران خواهند کرد، هنر و فرهنگ مظلوم ایران، فرصت این جبران را هم نخواهند داشت. ■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

پیش از این خواندید که واژه‌ها در گذر زمان تغییر تلفظ و معنی می دهند و حتی از زبان مردم پاک می شوند. در این مختصر می خواهم زبان فارسی و اروپایی را مقایسه کنم تا ببینیم کدام یک تغییر زبان بیشتری دارند. تغییر زبان در گویش مردم کشورهای اروپایی و آمریکایی بسیار روج دارد. سرعت این تغییر چنان بالاست که زبان منطقه‌ای پس از سه قرن آنقدر تغییر می کند که مردم معاصر زبان پیش خود را نمی فهمند. مثال:

Jealousy یعنی حسادت اما در زمان شکسپیر به حسادت می گفتند Suspicion که امروز همین کلمه شک و تردید معنی می دهد. حسادت کجا و شک و تردید کجا. انگلیسی زبان‌های امروزی زبان انگلیسی سیصد سال پیش را نمی فهمند. اگر کسی بخواهد شکسپیر بخواند باید زبان انگلیسی آن روزگار را در دانشگاه بیاموزد و پس از گرفتن تخصص متون دو سه قرن پیش را بخواند.

زبان فارسی از زبان‌هایی است که در گذر زمان کمترین تغییرات را به خود پذیرفته است به‌طوری که فارسی زبانان امروزی زبان فارسی هزار سال قبل و حتی قدیم تر را می فهمند. رودکی هزار و دویست سال پیش گفته است:

شاد زی با سیاه چشمان، شاد
که جهان نیست جز فسانه و باد

امروز کلام او را برای هر کس که بخوانیم، معنی همهٔ کلماتش را می فهمد. اگر زبان فارسی کمترین تغییر را کرده به دلیل آثار زیبا و عمیق و سادهٔ رودکی، فردوسی، سعدی، حافظ، نویسندگان و بسیاری دیگر بوده است که هریک دریایی بوده‌اند و در این قطره جای نمی گیرند. آثار این نازنینانِ گردونهٔ سخن چنان زیبا و روان و پر عاطفه و ارجمند بوده که سینه به سینه و دست به دست گردیده و واژه‌های فارسی قدیم را در زبان مردم رایج کرده است. اگر حافظ گرامی نمی گفت:

رسم عاشق کشی و شیوهٔ شهرآشوبی
جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود

امروز کلمات شیوه و شهرآشوبی و جامه مرده بودند و کسی معنی آنها را نمی دانست.

آینهٔ کوچکی برای مترجمان: معروف است که می گویند هنگام ترجمهٔ متون انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و... به فارسی، هر صفحه پس از ترجمه دو صفحه خواهد شد. راست می گویند زیرا مترجم‌های ما فارسی بلد نیستند. مثال:

اخبار خارجی شبکهٔ یک سیما: دیروز گذشته مقادیر بسیار زیادی معدن که تعداد آنها هشتاد و چهار قبضه بود در زمین‌های کشاورزی و زراعتی روستایی مسکونی در اطراف شانکهای کشف گردید و توسط متخصصان خنثی سازی معدن خنثی و بی خطر شدند. همان گونه که در تصویر ملاحظه می فرمایید، معدن‌های خنثی شده در روی زمین گردآوری گردیده‌اند. (چهل کلمه)

همین ترجمه را ویرایش می کنم تا ببینیم دلیل طولانی شدن ترجمه‌های فارسی چیست: دیروز در زمین‌های کشاورزی روستایی در اطراف شانکهای هشتاد و چهار قبضه مین کشف و خنثی شد. در تصویر، مین‌های خنثی شده را می بینید. (۱۹ کلمه). ترجمهٔ اولی دو برابر ترجمهٔ دومی است ضمن این که در ترجمهٔ دوم چیزی از مفهوم ترجمهٔ اول حذف نشده است. از سویی، مترجم کلمهٔ Mine را معدن معنی کرده است اما این کلمه معنی های دیگری هم دارد که یکی از آنها مین ضد تانک است.

هر دو ترجمه را با دقت بخوانید و ببینید دلیل تغییراتی که در ترجمهٔ اول داده‌ام چیست. در فرصتی دیگر دلایل بیشتری برای طولانی شدن ترجمهٔ فارسی به شما تقدیم می کنم. ■

هیچ زیبایی از خرد نیکوتر نیست
● امام باقر (ع)

گزارش سفری پرراز و فریبنده به کویر و خلیج فارس

از دل خشکی تا نهیب آب

۶

یکی از لنج های ماهیگیری محلی

راشین مختاری

عکس: حمید کاشانی

بعد از ٦ ساعت تاخیر صف طولانی ماشین‌های منتظر، به حرکت افتاد... کشتی از کیش رسیده بود. حالا مسافرها و ماشین‌ها یکی یکی وارد کشتی می‌شدند... اما انگار این هفت خوان رستم تمامی نداشت.

بیش از ۱۰ و ۱۲ مسوول سازمان بنادر و کشتیرانی ایستاده بودند و هر کدام ماشین‌ها را به نوبت نگه می‌داشتند و اوراق ورود به کشتی را وارسی می‌کردند... یکی می‌گفت:

– بلیت‌ها را لطفاً بدید...

بعدی می‌گفت:

– اوراق ماشین لطفاً!

باز آن یکی می‌آمد و می‌گفت:

– بلیت ماشین...

خلاصه این کاغذها مدام رد و بدل می‌شد و نماد بارزی از بروکراسی و اتلاف وقت و کندی کار بود... اگر کسی می‌خواست کاریکاتوری از وجود بروکراسی در کشور بکشد کافی بود این تصویر را می‌دید... دیگر احتیاج نبود چیزی را اغراق آمیز نشان بدهد. همین مراحل بررسی مدارک خودش یک کاریکاتور عینی بود...

ماشین‌ها یکی یکی وارد کشتی می‌شدند. فکر کردم اگر همه امورات کشور به این شکل بخواهد انجام شود، خدا می‌داند مشکل ترافیک شهرهای بزرگ، آلودگی هوا، معضل بیکاری، وابستگی بودجه کشور به نفت و هزاران مشکل و دردسر این ملت تا چند قرن دیگر حل خواهد شد!!

برای کاری به این آسانی تقریباً یک ساعت معطل شدیم... ماشین را در طبقه اول پارک کردیم. مسافرها به طبقه دوم رفتند... اولین چیزی که مرا شوک‌زده کرد تعداد صندلی‌های خالی بود... پس آن همه حرف و حکایت در مورد نبودن بلیت و پر بودن کشتی برای چه بود؟! اولاً کشتی ظرفیت دو برابر ماشین‌هایی که آمده بودند را داشت... حداقل ۲۰-۳۰ تا صندلی خالی هم برای مسافرها وجود داشت، پس آن همه دوندگی برای گرفتن بلیت در بندرعباس برای چه بود؟!!

این هم از آن حکایت‌هایی است که هرگز نمی‌توانیم جواب درستی دریافت کنیم...

و اما خوان بعدی، حرکت کشتی بود... همه مسافرها نشسته بودند. از نیمه شب هم گذشته بود... ماشین‌ها هم که پارک شده بودند... پس چرا کشتی حرکت نمی‌کرد؟!

عجب سوالی؟! مگر علت تاخیر و آن همه کارهای بی‌مورد را فهمیده بودیم که این یکی را هم بدانیم!

الغرض، نشستیم و به مسافرها نگاه کردیم... به در و دیوار کشتی... رفتیم روی عرشه، گشتیم... باز به در و دیوار نگاه کردیم... ساعت کند و کندتر جلو می‌رفت... بالاخره خسته و عصبی و پشیمان از انتخاب این مسیر روی صندلی لم دادم، نمی‌دانم کشتی کی حرکت کرده بود که اصلاً متوجه نشدم... اول فکر کردم حتماً این کشتی ها آنقدر روی حساب و کتاب ساخته شده‌اند که وقتی حرکت می‌کنند آب تو دل آدم تکان نمی‌خورد... یاد کشتی تایتانیک افتادم که در فیلم نشان می‌داد آنقدر راحت و خوب بود که در هنگام حرکت حتی لیوان آب هم تکان نمی‌خورد... اما نه، نباید خیلی خوش خیال بود... حرکت کشتی آنقدر آرام بود که آب نمی‌توانست تو دل آدم تکان بخورد!!!

گفتند ٤ ساعت روی آب خواهیم بود تا به کیش برسیم... نمی‌دانم چرا بندر آفتاب را برای حمل مسافرهای نوروزی انتخاب نکرده بودند که فقط یک ساعت با کیش فاصله داشت!!!

نمی‌دانم... اینها چیزهایی است که آدم هیچ وقت نمی‌فهمد و بهتر است جزو خاطرات سفر باقی بماند...

از اینها که بگذریم، نسیم مرطوب و دلنشین دریا که به صورت آدم می‌خورد، همه این سختی‌ها را فراموش می‌کند... در سیاهی شب نمی‌شد دریا را دید اما بوی آن که به مشام می‌خورد انگار نفس مسیحاست و روح آدم زنده می‌شد...

بارها به جزیره کیش سفر کرده بودم ولی این اولین بار بود که از طریق دریا و با کشتی وارد جزیره می‌شدم که یقیناً آخرین بار هم خواهد بود...

جزیره کیش، جای عجیبی است... شهر دو روی سکه کاملاً متفاوت دارد... پاساژها و مراکز خرید پر رنگ و لعاب یک روی سکه و اسرار نهفته در روستاها و باغهای کوچک آن روی دیگر... ساکنین اصلی جزیره کیش،

ساحل بندر لنگه

داخل کشتی، بخش مسافران

بومیانی هستند که اکثراً به زبان عربی صحبت می کنند. زندگی آنها در قدیم با صید مروارید گره خورده بود و حالا ماهیگیری، کشاورزی و تجارت از مشاغل پررونق این مردم است... اما پیچیدگی و منحصر به فردی آنها در زندگی معنوی این مردم رقم خورده...

کیشی ها به خاطر سفرهای دور و درازی که می رفتند با ستاره‌شناسی آشنایی نسبتاً دقیقی داشتند. نشانه‌های سال پرباران، نشانه‌های بادها و انواع باران را می شناختند و در کنار این دانش، جایگاه ویژه‌ای برای اجنه ها و جادوگری نیز قائل بودند...

از نظر بسیاری از کهنسالان بومی، جن موجودی افسانه‌ای نیست، بلکه آنان هم مثل یکی از آفریده‌های خداوند هستند که اگر همیشه در معرض دید همگان نیستند اما وجود دارند... می گویند تا سی، چهل سال پیش، تعداد جن ها در کیش خیلی زیاد بود و اغلب مردم آنها را می دیدند و حتی به طور تصادفی در مجلس آنها شرکت می کردند... بومیان علت کم شدن تعداد جن ها را فراوان شدن آهن می دانند!! اگر پای صحبت بومیان بنشینید حتماً هر کدام با اعتقادی عمیق در مورد حضور انواع جن و تجربه خود برای شما صحبت خواهند کرد.

از نظر آنها جن ها دین و مذهب متفاوت دارند و یا زمان و مکان جن و خصوصیات ظاهری آنها مشخصه هایی دارد که از ذکر عقاید بومیان در این مورد می گذرم و به حکایت اهل زار می پردازم.

بعضی ها معتقدند که زار مختص ملوانان و ماهیگیرانی بوده که روزهای متمادی زیر تیغ آفتاب در دل دریا می ماندند و هنگام بازگشت به ساحل از خود بی خود می شدند و...

اما به طور مختصر می توان گفت، بعضی مردم بیماریهایی داشتند که با دارو و درمان معمولی و حتی با دعا هم بهبود پیدا نمی کردند. در این صورت امکان داشت که جن در وجود آنها حلول کرده باشد و به کسانی که دچار این وضعیت می شوند، اهل زار می گویند.

کسی که حس می کند جن در وجودش رفته، به سراغ بابازار یا مامازار می رود... آنها مردان و زنانی هستند که در این کار متخصصند و با شیوه آرام کردن جن ها آشنا هستند!

بابازار و مامازار ابتدا مجلسی ترتیب می دهند که شرکت کنندگان در آن همگی اهل زار هستند. سپس بیمار را در وسط مجلس می خوابانند و نوازندگان شروع به نواختن طبل های بزرگ و کوچک و خواندن آوازهای مخصوص می کنند. کسانی که در مجلس نشسته‌اند، گاه دست می زنند و حتی بخش هایی از اشعار را تکرار می کنند. گاهی هم دسته جمعی رقص های مخصوص انجام می دهند...

این ساز و آواز ادامه دارد و ادامه دارد تا بالاخره بیمار شروع به حرف زدن می کند... می گویند این جن است که از زبان او سخن می گوید... یک وقت هایی قربانی می خواهد، یا هدیه‌ای کوچک یا بزرگ، بعضی وقت ها هم به زبانی نامانوس و ناآشنا سخن می گوید که فقط بابازار و مامازار آن را می فهمند...

این آوازخوانی و طبل زنی گاهی چند روز و یا هفته طول می کشد تا بالاخره جن به حرف بیاید... اشعاری که در مجلس زار خوانده می شوند، شعرهایی مخصوصند و بعضی آوازها به زبان نامانوسی خوانده می شود که ظاهراً می گویند آفریقایی است... خود اهل زار هم معنی آنچه را که می خوانند نمی دانند و بعد از تمام شدن مجلس همه آن اشعار را فراموش می کنند!

در جزیره کیش مکانهای خاصی وجود دارد که بیشتر سیاهان که اهل زار هستند در آنجا مراسم زار را برگزار می کنند... البته امیدوارم با خواندن این مطلب مسافرهایی که برای خرید و گردش به کیش می روند، هوس دیدار اهل زار به سرشان نزند... یادآوری کنم که کار بی فایده‌ای است اگر در این مورد کنجکاوی کنید و بخواهید در این مراسم شرکت کنید. اهل زار بسیار سخت گیرند و غریبه‌ها را در جمع خود راه نمی دهند و این مراسم آنقدر برایشان تقدس دارد که حتی اجازه نقد و بررسی هم به کسی نمی دهند...

اما نکته جالب توجه این است که ریشه موسیقی غنی هرمزگانی و بندری و بستلی همه برمی گردد به موسیقی و آواز اهل زار... این ریتم ها در ضمیر ناخودآگاه جمعی آنها نهفته است... برای همین وقتی هنگام ماهیگیری طبل می نوازند و یا موقع حصیربافی زنان شعری را زمزمه می کنند، رگه هایی از ریتم های موسیقی مراسم زار را می شنویم... حتماً شنیده‌اید که می گویند موسیقی در خون مردم هرمزگان است، این کاملاً صحت دارد... استعداد نهفته در مردمان این منطقه در سالهای اخیر در هنرمندان و خوانندگان مشهور این خطه بیشتر ظاهر شده... انواع سازهای کوبه‌ای و ریتم های منحصر به فردی که مورد توجه همه دنیا قرار گرفته، خود سندی است بر این ادعا... اما اجرای مجلس زار در محل زادگاه افراد جن زده، نقش موثری در آرامش افراد و رضایت جفتشان دارد. از این رو کیشی هایی که سالها پیش از این جزیره مهاجرت کرده‌اند، بعضی وقت ها برای برگزاری مجالس از بحرین و امارات به زادگاه خود برمی گردند...

در مورد جن ها و انواع مختلف آن سخن های زیادی رفته است... مثلاً جنی وجود دارد به نام «بابادریا»، موجودی شبیه به انسان اما بسیار پرقوت و با این تفاوت که صورتی بسیار زشت دارد و دست هایش به جای پنج انگشت، سه انگشت دارد... می گویند بابادریا، بعضی وقتها از دریا خارج می شود و آدمها را به سوی دریا می کشد و در آب خفه می کند...

یا موجودی به نام «پاریونه» که در ته دریا است... گاهی اوقات غواصها در ته دریا صدای زنی را می شنوند که برای بچه‌اش لالایی می خواند که معتقدند این صدای جن دریایی به نام «پاریونه» است...

صحت و سقم این باورها چندان اهمیتی ندارد... بلکه وجود چنین حکایت هایی می تواند دستمایه خلق آثار هنری و ادبی فراوان شود. همانطور که مشابه چنین افسانه‌هایی در آمریکای لاتین موجب بروز ادبیاتی غنی و مشهور به نام ادبیات رئالیسم جادویی شد و در همه جهان فراگیر گردید... وجود چنین آداب و رسومها و باورهای محلی، از فرهنگ ایرانی رنگین کمانی می سازد که بر کل این سرزمین گسترده است... این خرده فرهنگ ها، جاذبه‌های ویژه کشور ماست که متاسفانه به آن بسیار کم پرداخته شده...

بالاخره بعد از چهار ساعت به کیش رسیدیم... چیزی به روشن شدن هوا نمانده بود... مسافرهایی که اغلب کنار ماشین هایشان چادرهای کوچکی زده بودند و در آن استراحت می کردند، یکی یکی بیدار شدند... صورت های خواب آلوده و بعضاً خسته، همگی خود را برای پیاده شدن از کشتی آماده می کردند... در شماره بعد اسرار بیشتری از جزیره زیبای کیش خواهیم گفت...

ادامه دارد

لنج های بدون کار در ساحل خاک می خورند

داخل کشتی، بخش حمل خودروها

چیزی که دانش را بیاراید راستی است • بوعلی سینا

داستان کسانی که به آخرین لایه‌های انسانیت سقوط می کنند، اما در یک لحظه به خود آمده و برای خروج از قهقرا تقلا می کنند

از قهقرای بدبختی تا اوج افتخار

دکتر بهمن بهروزی

سرگذشت یک معتاد و خلافکار که ناگهان با مشاهده سایه خداوند مصمم شد تا راهی متفاوت را در پیش گیرد

دوران کودکی و نوجوانی

رالینز از دوران کودکی و از هنگامی که دخترک خردسال و شیطانی بیش نبود عاشق خواندن و کتاب بود. و جالب اینکه کتاب محبوب او هم همانا «جزیره گنج» قصه معبود کودکان بود. رالینز شاید ده باری جزیره گنج را خوانده بود، آنگاه زمانی که رالینز گام به نوجوانی گذاشت، رابطه ذهنی ویژه‌ای با بانوان نویسنده برقرار کرده بود، امیلی برونته، شارلوت برونته، هریت استو و بخصوص دفنه دموریه و شاهکار ادبیات جهان اثر دوموریه یعنی کتاب «ربه کا». در واقع فضای پر راز و رمزی که رالینز در «ربه کا» یافته بود و شخصیت‌های پیچیده‌ای که روند و عاقبت آنان قابل پیش بینی نبود، به شدت رالینز را جذب کرده بود و بدین ترتیب بود که او تصمیم خود را گرفت. رالینز باید نویسنده می شد، آنهم از گونه رمان و نوول، رویای نویسندگی و تبدیل شدن به یک نویسنده مشهور چون شخصیت‌های معبودش، برونته‌ها، دوموریه و حتی مارگارت میچل یک آن رالینز را رها نمی کرد. اما زندگی درسهایی سرد و بی روحی برای رالینز در بر داشت.

راهی دیگر

از دست دادن پدر و مادر و وظیفه سنگینی چون اداره برادران و خواهران کوچکتر، رالینز را به وادی دیگری انداخت، آنهم در انگلستانی که وضعیت بد اقتصادی در دهه های هفتاد و هشتاد اغلب مردم را گرفتار کرده بود. بنابراین رالینز هم رویای خود را رها کرد و به سراغ رشته تحصیلی دیگری رفت که چرخهای زندگی را به کمک آن، توان چرخاندن داشته باشد. پس از آنکه رالینز در انجام وظیفه خود موفق شد و آینده برادر و خواهر کوچکتر خود را در اجتماع تثبیت کرد، آنگاه خودش را هم به ازدواجی کشاند که تصورات اولیه‌اش درباره آن حاکی از عشق بود، اما باز هم خیال و تصوری باطل و واقعیت و حقیقتی سرد بر فرق سر رالینز فرود آمده و چنان شد که او تبدیل به یک زن طلاق گرفته شد، بیکار و بدون مشغله و تازه با یک نوزاد دختری که وبال گردنش شده بود. بدون خانه و کاشانه و با فقری که رالینز آن را تا مغز استخوانهایش احساس می کرد. تا چه اندازه می شد که با چنین شرایطی آنهم در انگلستان مدرن زندگی کرد، پرسشی بود که رالینز پاسخ به آن را نمی دانست و علاقه چندانی هم برای دانستن پاسخ نداشت. چرا که می دانست آن پاسخ او را نیز به سوی نیستی و نابودی می کشاند.

> *«برخی اوقات زندگی انسان را در بوته آزمایش قرار می دهد. آنهم آزمایشی که در آن شکست، ناامیدی و بدبختی موج می زند، اما هستند کسانی که این شکست‌ها را مقدمه پیروزی قرار می دهند، اما همین تبدیل کردن شکست به پیروزی، علمی است که برخی آن را به بهترین شکل ممکن به کار بسته‌اند. خالی از لطف نخواهد بود اگر با این دسته از اشخاص آشنا شویم.»*
>
> *- جی - ک - رالینز*

یک دختر و یک ماشین تحریر کهنه

اما درست در لحظاتی که رالینز به واقع به آخر رسیده بود و هیچ امیدی هم به زندگی و به آینده نداشت، ناگهان چهره دختر نازنینش با لبخند شیرینی که هرگز صورت او را ترک نمی کرد در برابرش جان گرفت. رالینز حتی اگر خودش را در پایان راه می دید، اما حق نداشت تا امید را از این دخترک بستاند.

او گناهی به غیر از به دنیا آمدن نداشت و تقصیری در همه این دنیا در ذهن رالینز متوجه او نبود. رالینز نگاهی به اطراف انداخت. اتاقی محقر که در آن زندگی می کرد، یک ماشین تحریر کهنه و سرانجام دخترکی زیبا که همه دنیای او بود، دارایی های او را تشکیل می دادند و ناگهان جملات و عبارات کهنه‌ای که دیرزمانی عاشق آنها بود و با آنها جان می گرفت، در برابر چشمانش ظاهر شدند.

عبارات و جملاتی از جزیره گنج، از بلندیهای بادگیر و از ربه کا. آنگاه رالینز از مجموعه همه آنها، ایده‌ای را در ذهن خود قوت داد و بعد هم در پشت ماشین تحریر کهنه‌اش مستقر شد و شروع کرد و نوشت و باز هم نوشت و باز هم نوشت. آیا نام هری پاتر را شنیده‌اید؟

◇ کتابهای هری پاتر اثر جی - کی - رالینز تبدیل به پرفروش ترین کتابهای تاریخ صنعت چاپ در انگلستان شد، ضمن آنکه خانم رالینز جهت فروش امتیاز داستانهای هری پاتر برای تبدیل شدن به فیلم، بیشترین رقم در تاریخ سینما را دریافت کرده است. خانم رالینز ثروتمندترین نویسنده زن در تاریخ لقب گرفته است.

رندی کچوم

رندی در حالی که ۲۹ سال سن داشت، خودش را در اوج خوشبختی یافته بود. او یک همسر و یک مادر نمونه بود. ضمن آنکه در دو مشغله هم به جامعه خدمت می کرد. اما روزی که او در جایی که پدر و مادر و پسر پنج ساله‌اش در میان تماشاگران نشسته بودند، از جای برخاسته و روی صحنه تالار دانشگاه اشلند ظاهر شد و مدرک لیسانس خود را از مسوولین دانشگاه دریافت کرد، بزرگترین روز زندگی او تا آن لحظه محسوب می شد. رندی در اوج آسمانها سیر می کرد. اما متاسفانه آن لحظه دیری نپایید. در عصر همان روز زمانی که رندی به اتفاق پدر و مادر و پسرش به خانه باز گشتند با یادداشتی که بسیار محترمانه در داخل پاکتی سرباز قرار داده شده بود مواجه شد. آری شوهرش با معذرت خواهی برای او نوشته بود که همان روز لباسهایش را برداشته و برای همیشه خانه و کاشانه را ترک کرده بود. اگر چه این اتفاق رندی را دچار شوکی بزرگ کرده بود، اما شوک عظیم‌تر زمانی بر رندی وارد شد که متوجه شد شوهرش همچون یک شارلاتان حساب بانکی مشترک آنها را بکلی خالی کرده است. او به سراغ یک زن دیگر رفته بود اما خالی کردن حسابی که متعلق به پسرک بیگناه و کوچک آنها بود، انتهای رذلی و نامردی را نشان می داد. بخصوص که رندی هشتمین ماه بارداری را پشت سر می گذاشت و او برای مخارج مربوط به نوزاد تازه نیاز مبرمی به حمایت مالی داشت اما حالا آه در بساط نداشت. اما رندی قبل از آن شش سال در ارتش خدمت کرده بود و تنها پدیده مثبتی که در ارتش فرا گرفته بود، این بود که برخی اوقات باید راه می رفت، برخی اوقات می دوید و برخی اوقات هم سینه خیز حرکت می کرد و حتی در بعضی از مواقع، باید عقب نشینی می کرد. بنابراین رندی حرکت خود را آغاز کرد. در اولین گام پس از جدا شدن شوهرش نوزاد خود را با کمکی که از پدر و مادرش دریافت کرده بود، به دنیا آورد. در قدم بعدی بلافاصله در یک کودکستان به عنوان معلم، استخدام شد. آنگاه زمانی که توانست به اندازه کافی بنیه مالی خود را تقویت کند، گام مهم دیگری را برداشت و آن ادامه تحصیل برای دریافت فوق لیسانس بود. همراه آن تحقیقات در نوزادان و معانی تحرکات

فیزیکی آنان را آغاز کرد که در ضمن آن را به عنوان تز خود برای دریافت فوق لیسانس انتشار داد که نخستین تحقیقات در چنین زمینه‌ای محسوب می شد. کتاب او در مورد نوزادان تبدیل به یکی از پرفروش ترین کتابها در چنین زمینه‌ای شد. اکنون تنها هفت سال پس از آن عصر هنگام، رندی گامهای موفقیت آمیز خود را یک به یک برداشته و حالا صاحب دو طفل دوازده و هفت ساله شده است، ضمن آنکه یکی از شاخص ترین کارشناسان در زمینه رفتارها و واکنش های نوزادان شناخته می شود.

رندی کلید موفقیت آمیز خود را در آن می بیند که در آن روز سرنوشت ساز حتی یک لحظه هم وقت گرانبهای خود را صرف عزاداری و افسرده شدن به خاطر واقعه ترک ناگهانی همسرش نکرد. او صاحب یک طفل بود و نوزادی را هم عنقریب به دنیا می آورد و آینده را به آنان بدهکار بود و به سوی آینده هم حرکت کرد.

◇ رندی کچوم اکنون یکی از مشهورترین تئوریسین ها پیرامون سیستم اعصاب نوزادان و تحریکات آنها می باشد.

باب ویلیامسون

باب زمانی که به ٢٤ سالگی رسید، نه تنها آهی در بساط نداشت بلکه یک معتاد و فراری از قانون بود و تمامی زندگی خود را درون یک روبالشتی جای داده بود و آن را بر دوش خسته خود می کشید. او برای فرار از شهری که در آن تحت تعقیب پلیس بود، قادر به خرید بلیت اتوبوس یا قطار نبود، بنابراین هر چند کیلومتر را درون اتومبیل یک غریبه طی می کرد. باب تصمیم خود را گرفته بود، یا باید از این مخمصه بیرون می آمد و یا باید خودش را از بین می برد. باب که پشیزی در جیب نداشت به ناچار چند لیتر خون خود را به قیمت ٧ دلار فروخت و برای شب اتاقی را در یک مسافرخانه محقر اجاره کرد. او آنگاه از روز بعد با انجام کارگری در ساختمانها و راه آهن ها مختصر پول بخور و نمیری را برای خود دست و پا کرد و سرانجام توانست آنقدری به دست آورد که با آن اتومبیلی را خریداری کند. اما بخت خوش هنوز با او فاصله داشت. با همان اتومبیل قراضه او درگیر یک تصادف شد و جراحات او به قدری عمیق و خطرناک بود که او به مدت سه ماه در بیمارستان بستری گردید.

اما تنها کاری که در دوران بستری بودنش قادر به انجام آن شد، خواندن کتاب مقدس بود. ابتدا او کتاب مقدس را از روی حوصله سررفتگی و بیکاری در بیمارستان آغاز کرد و تصورش این بود که آن را دو روزه کنار بگذارد، اما او جذب کتاب مقدس شد. نه یکبار بلکه سه بار از ابتدا تا انتهای آن را خواند و آهسته آهسته متوجه شد که خشم در او کاهش پیدا می کند. خشم از جهان و از بخت بد که همواره گریبان او را گرفته بود. اما اکنون خشم از او رخت بربسته بود. پس از خروج از بیمارستان باب با یک دختر جوان آشنا شد، دختری به غایت مهربان و درستکار. شش ماه بعد آنها با یکدیگر پیمان زناشویی بستند. با تشویق همسرش باب شروع به انجام خدمات در جامعه کرد. خدماتی که برای او سود سرشاری را هم به دنبال داشت. پس از هر ساختمانی که او ساختن آن را به پایان می رساند، او بلافاصله اقدام به افتتاح یک خانه برای اطفال بدون سرپرست می کرد که همسرش اداره آنها را به عهده می گرفت. درواقع پس از مدتی باب در جامعه از دو جهت به چهره‌ای مشهور تبدیل شد. هم از جهت ساختن آسمانخراشهای مستحکم و سودآور و هم از جانب فعالیت خستگی ناپذیر در مورد کودکان و اطفال بدون سرپرست. اکنون پس از ٣٨ سال او هنوز هم در کنار همسرش و فرزندان و نوه‌هایش احساس خوشبختی می کند. ضمن آنکه در آخرین معامله، کمپانی نرم‌افزار خود را به قیمت ٧٥ میلیون دلار به فروش رساند که البته سود ناشی از آن را بدون یک لحظه تامل برای ساختن بزرگترین مرکز برای نگهداری از اطفال بدون سرپرست و بیمارستانی برای کودکان، به کار انداخت.

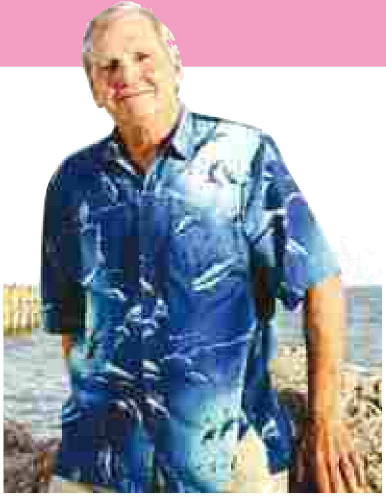

> **باب ویلیامسون اکنون در میان مشهورترین سرمایه‌داران جهان که در ضمن در امور خیریه نیز شرکتی فعال دارند، حضور دارد.**

مری ویلسون:

بی تفاوتی مرگ آور

نزدیک به ١٦ سال پیش تر، مری ٥٠ ساله بود و در حومه شهر بوستن زندگی می کرد. مری به تازگی از شوهرش جدا شده بود و در حالی که آنها ٢٥ سال زندگی مشترک داشتند و اگرچه بچه‌دار نشده بودند، اما دیوانه‌وار به یکدیگر علاقه داشتند، اما متاسفانه همان مشکل یعنی بچه‌دار نشدن آنها را وادار کرد که هر کدام دیگری را متهم به داشتن مشکل کند، این در حالی بود که معاینات پزشکی هر دو را سالم نشان داده بود، اما آنها معاینات پزشکی را باور نمی کردند و عشق شدید هر دو به بچه سبب شده بود تا نتوانند یکدیگر را ببخشند تا اینکه سرانجام کار آنها به جدایی انجامید. پس از جدایی شوهر وی نقل مکان کرد و به شهر دیگری رفت. تنهایی مری پس از ٢٥ سال او را به شدت افسرده ساخته بود تا جایی که مری ساعت ها روی تخت خود دراز می کشید و تکان نمی خورد. او حتی خودش را از کار پرستاری که بواقع به آن علاقه‌مند بود، بازنشسته کرده بود. درواقع مری به خاطر افسردگی کاملاً تغییر شخصیت داده بود آن انسان دلسوز که هر زخم و جراحت و هر دردی در انسانها برایش اهمیت داشت، دیگر وجود نداشت.

در این میان چند شب از آپارتمان مجاور صدای مرافعه و جیغ و داد زنی به گوش می رسید و کاملاً مشخص بود که شوهری زن خود را به باد کتک می گرفت، اما مری که وجدان پرستاری روزگاری او را وادار می کرد که در چنین شرایطی دخالت کند، به دلیل افسردگی تنها سعی می کرد تا چشمانش را روی هم گذاشته و به خواب برود. تا اینکه پس از چند شب که این اتفاقها تکرار شد، مری متوجه شد که کسی محکم بر درب آپارتمان می کوبد و زمانی که مری سرانجام در را گشود، همان مرد همسایه در حالی که تمامی لباس و دستهای او خون آلود بود با چهره‌ای گریان گفت: «من همسرم را کشته‌ام.» مری تنها کاری که کرد این بود که به وسیله تلفن پلیس را در جریان گذاشت. اما پس از آنکه پلیس به جریان رسیدگی می کرد و متوجه شد که این جریان برای چند روز ادامه داشته، به شدت مری را مورد انتقاد قرار داد که چرا زمانی که از دعوا و مرافعه خبردار شده، پلیس را برای پیشگیری در جریان نگذاشته بود. این موضوع به انضمام دلخوری شدید بستگان زن مقتول از مری به خاطر عدم دخالت او در زمان لازم، سبب شد که مری علاوه بر افسردگی که قبلاً دچار آن بود، از خودش هم متنفر شود. او به عنوان یک پرستار در مورد حفظ حراست از جان مردم در هنگام فارغ‌التحصیلی، قسم ویژه یاد کرده و اکنون مخالف آن قسم از خود بی تفاوتی نشان داده بود. او متوجه شد که حالا یا باید با توجه به افسردگی و تنفر از خودش، خود را نابود کند و یا برای همیشه در زندگی خود تغییری ایجاد کند و خودش را وقف انسانها کند. اما در قبال تمام سختی ها که در مقابل داشت، مری ناگهان مصمم شد که برای همیشه شرایطی را فراهم کند و در خدمت انسانها باشد و بدین ترتیب فعالیت خود را که مشهور به گروه ویلسون شد، آغاز کرد. درواقع مری با تاسیس گروه ویلسون از عده‌ای پرستار داوطلب خواست تا به او پیوسته و گروهی بوجود آورند که برای خدمت در بحرانی ترین نقاط دنیا، بدون هیچ چشمداشتی عازم آنجا شوند و بدین ترتیب گروه ویلسون فعالیت خود را آغاز کرد. نپال، کامبوج، افغانستان، اوگاندا، نیجریه، تیمور و فلسطین از جمله مناطقی بود که گروه ویلسون سفر کرده و با استفاده از آخرین داروها و مواد ضدعفونی کننده، مردم فقیر و محتاج را هدف کمکهای خود قرار دادند.

خیلی زود آوازه گروه ویلسون به گوش سازمان ملل متحد و همچنین کمیته انتخاب برای جایزه نوبل در رشته صلح رسید و بخصوص سازمان ملل متحد، کمکهای گرانبهایی را در اختیار گروه ویلسون قرار داد. گروه ویلسون از هرگونه تفکر سیاسی به دور بود و به همین دلیل هم در اغلب مناطق دوست و دشمن هم صرف‌نظر از عقاید سیاسی، برای درمان به گروه مراجعه می کردند. حتی در بسیاری از موارد مشاهده شد که دو طرف مبارزه، توأماً برای درمان مراجعه می کردند. اما بیشتر از همه این شخص مری بود که سرانجام احساس کرد به اندازه کافی جان مردم بیگناه و کودکان را نجات داده که آن بی تفاوتی در مقابل زن مقتول، سرانجام ذهن او را آسوده گذاشته باشد. اگرچه برخی اوقات در هنگام خواب شبانه، ناله‌های آن زن در اعماق خواب مری به سراغ او می آمد. اما مری آن را نوعی بازگویی برای خود تلقی می کند که هرگز نباید از آنچه که برای آن خلق شده و بهترین شخصیت خودش را در مقابل آن ارائه می دهد، دور شود. هم‌اکنون در ٦٥ سالگی بهترین لحظه برای مری ویلسون زمانی است که یک کودک آفریقایی فقیر را که درمان شده و از مرگ نجات یافته، در آغوش گیرد و در گوش او آواز کودکانه بخواند.

◇ از اغلب موسسات دولتی و غیردولتی برای گروه ویلسون کمک مالی و دارویی ارسال می شود.

گروه پرستاران ویلسون کاندیدای جدی برای دریافت جایزه صلح نوبل در سال ٢٠٠٩ به شمار می رود. ■

داستان زندگی

هفت سالی که زود گذشت

تهیه و تنظیم: محسن طیب

براساس سرگذشت: سیروس – سیما – سیمین

اشاره:

ماجرای این شماره، برای اینکه تبدیل به «داستان زندگی» بشود، یک پروسه زمانی ۷ ساله را طی کرد [یعنی بخش اولی را که می‌خوانید در پاییز ۱۳۸۱ رخ داد و ماجرای تکمیلی آن در اردیبهشت سال ۱۳۸۸، یعنی همین دو ماه قبل] البته من طی این هفت سال در کم و کیف ماجرا نبودم، یعنی اصلاً ارتباطی با آنها نداشتم، اما همین آغاز و انتهای ماجرا –که من در جریانش بودم– به اندازه کافی بیانگر زوایای پیدا و پنهان این زندگینامه تلخ می‌باشد تا بتوان از آن یک «داستان زندگی» رنج‌آور را بر روی کاغذ آورد.

پاییز ۱۳۸۱ – شهرک غرب؛ تهران:

پسرم علی که تازه محصل شده بود و در کلاس آمادگی درس می‌خواند، چون هنوز با محیط مدرسه و خصوصاً با سرویس مدرسه خو نگرفته بود، لذا صبحها من تا مدرسه می‌رساندمش و ظهرها نیز مادرش دنبالش می‌رفت. چند هفته‌ای گذشت و در همین رفت و آمدها بود که متوجه تعمیرگاه مجهز در حوالی فاز ۲ –که نزدیک مدرسه پسرم بود– شدم؛ تعمیرگاهی شیک و بسیار باکلاس که همه کارگران و پرسنل‌اش با لباس کار متحدالشکل و خوش رنگ مشغول به کار بودند. قبلاً در مورد این تعمیرگاه از همسایه‌ها شنیده بودم که کامل و مجهز است و همه گونه دستگاههای الکترونیکی دارد؛ و آنقدر معروف است که از تمام نقاط تهران [از نیاوران بگیر تا تهرانپارس و برو تا میدان راه‌آهن و بیا تا کرج و...] برایش مشتری می‌آید! حتی شنیده بودم برای برخی از کارها، یکماه و دو ماه نوبت می‌دهند! و اما مدیر، مالک و مهندس همه فن حریف این تعمیرگاه مرد ۲۹ ساله‌ای بود به نام «سیروس» که البته همه «مهندس» صدایش می‌کردند. مردی خوش برخورد، خوش قیافه، جذاب، مدیر اما...؟!

آن روز بعد از اینکه «علی» را جلوی مدرسه‌اش پیاده کردم و برگشتم، همین که به تعمیرگاه رسیدم یاد مشکلات ماشین افتادم؛ تعمیر صفحه کلاج و تعویض لوازم پمپ بنزین و... و آخر سر هم تنظیم موتور با دستگاه.

ماشین را زدم داخل و توضیحاتش را به عاقلمردی که به نظر سرکارگر می‌آمد دادم و پرسیدم: «فکر می‌کنی چند ساعت کار داره تا تمام بشه؟» عاقلمرد اشاره‌ای به صف ماشین‌های داخل تعمیرگاه انداخت و گفت:

–چند ساعت؟ دعا کن فردا ظهر نوبتت بشه تا فرداشب بتونی ببریش.

جا خوردم و گفتم: «یعنی هیچ راهی نداره که زودتر...»

سرکارگر تعمیرگاه «دفتر مدیریت» را که گوشه تعمیرگاه بود نشان داد و گفت:

–مهندس... فقط خود مهندس میتونه به یک ماشین خارج از نوبت سرویس بده...

تشکر کردم و راه افتادم به طرف «دفتر مدیریت» داخل که شدم جا خوردم؛ بیشتر شبیه به دفتر «تراست‌های نفتی اروپا» بود تا دفتر یک تعمیرگاه اتومبیل؛ میزی از چوب آبنوس، یک تابلوی دیجیتالی که موقعیت تعمیراتی تک تک اتومبیل‌های داخل تعمیرگاه را به اطلاع مهندس که معمولاً داخل اتاق بود برساند، همراه با چند کامپیوتر که یکی، دو تایش به اینترنت متصل بود! گوشه دفتر نیز یک میز ناهارخوری بزرگ قرار داشت که با صندلی‌های استیل، مخصوص پذیرایی از میهمانها بود، پشت میز هم یک کتابخانه بزرگ وجود داشت که پر بود از کتابهای فنی و مکانیکی –خارجی و ایرانی– هم کتابهای داستانی و هم تاریخ و شعر و....

کم کم داشت ندیده از «مهندس سیروس» خوشم می‌آمد که خودش وارد شد، همراه با دو تا از رفقایش که ماشینشان رفته بود برای تعمیر مشغول بگو و بخند بودند. جلو رفتم و موضوع ماشینم را گفتم، اما مهندس «نه» گفت و ادامه داد: «جواب این همه مشتری رو چی بدهم؟»

من اما آنقدر مخ زدم که سرانجام گفت: «بسیار خب، خودت بالای سرشون باش و هر وسیله‌ای می‌خوان [اگر خودمان نداشتیم] برو براشون تهیه کن، انشاالله تا عصر میگم تحویلت بدهند...»

تشکر کردم و به سراغ سرکارگر رفتم و پیغام مهندس را دادم و او هم پذیرفت، خوشبختانه وسایل را هم خودشان داشتند و خیالم راحت شد. ایستاده بودم گوشه تعمیرگاه که مهندس یکنفر را فرستاد دنبالم: «بفرمایین داخل دفتر». رفتم داخل و مجدداً تشکر کردم و به خوردن چای مشغول بودم که صحبت میان مهندس و دوستانش گل انداخت، بحث بر سر روابط زن و شوهرها در خانه بود و اینکه بهترین روش برخورد برای یک مرد چگونه است؛ «فرخ» که دندانپزشک و تحصیلکرده اروپا و کارخانه‌دار هم بود گفت: «آزادی برای دو طرف.

مهندس سیروس زد زیر خنده و رو به دوستش کرد و گفت: «فکر کردی اینجا آمریکا و آلمان و انگلیسه که زن هر جایی دوست داشت بره؟ اینطوری فقط آقایون باید سبیلشون رو از ته بتراشن و چادر هم سرشون کنند تا مردم توی خیابون مسخره‌شان نکنند... [و پرصدا خندید و رو کرد به دوست دیگراش و گفت] تو بگو جناب شاعر و موزیسین هنرمند؛ نظر تو در این مورد چیه؟»

احمدرضا سیگاری روشن کرد و دودش را ذره ذره بیرون فرستاد و گفت:

–به نظر من، چه مرد و چه زن، هر دو باید براساس جنبه‌ای که دارند، صاحب اختیار عمل باشند.

–برو بابا تو هم دلت خوشه! هر جفتتون رو میگم؛ شما دو تا انگار سرمربی و کاپیتان تیم «زن ذلیل‌های دنیا» هستین!

مهندس سیروس این را گفت و پرصدا خندید و از پشت میزش برخاست و همانطور که طول اتاق را قدم می‌زد، اعتقاداتش را نیز به زبان آورد:

–اول جواب این سوالم را بدهید؛ چرا مردهای قدیمی راحت‌تر از ما زندگی می‌کردند و خوشبخت‌تر بودن؟ دلیلش واضحه، چون در زندگیشان زنها در هیچ کاری اجازه دخالت نداشتند!

حرفهای سیروس بسیار مسخره و در مقایسه با ظاهرش بیشتر شبیه به یک شوخی بود؛ به همین خاطر نیز من بی‌اختیار زدم زیر خنده، یک خنده پرصدا و معنی‌دار! طوری که سیروس اخم کرد و پرسید:

–برای ما هم تعریف کن بخندیم...؟!

بلافاصله پاسخ دادم: «شما باید تعریف کنی آقا مهندس...، والله من هنوز هم فکر می‌کنم این حرفهایی که شما گفتین بیشتر شبیه به یک شوخی است تا اینکه فکر کنیم عقاید یک جوان تحصیلکرده میتونه چنین باشه...

دو رفیق سیروس نیز حرفهای مرا تایید کرده و او ناخودآگاه داشت محکوم می‌شد و... که آن اتفاق رخ داد؛ گاهی اوقات اگر یک رویداد در یک زمان خاص و یک مکان خاص رخ ندهد، چندان اهمیتی پیدا نخواهد کرد؛ خود من تا آن لحظه حرفهای سیروس را یک مشت ادعا فرض می‌کردم، که یکنفر همینطوری به زبان می‌آورد! در حقیقت در مخیله‌ام نیز نمی‌گنجید که جوان تحصیلکرده‌ای مثل سیروس به این مزخرفاتی که می‌گوید اعتقاد دارد و... که آن اتفاق رخ داد؛ یکی از کارگرهای تعمیرگاه که نگاهش به بیرون بود، یکمرتبه حرفها را قطع کرد و گفت:

–آقامهندس این پراید که داره میاد داخل تعمیرگاه، اونی که بغل دست راننده نشسته خانم شما نیست؟

همه گردنها به آنسو چرخید و سیروس طوری گفت: «اینجا چیکار می‌کنه؟» که من و بقیه نیز فکر کردیم او قرار بوده در مسافرت باشه و به همین خاطر مهندس از دیدنش تعجب کرده...! در همین لحظه دختر جوانی که پشت فرمان پراید نشسته بود از ماشین پیاده شد و به زن مهندس گفت: «چرا پیاده نمیشی...؟ بیا پایین تا زودتر ماشین را تحویل آقاسیروس بدهیم و بریم خرید...»

در چهره زن سیروس [که نامش سیما بود] چیزی

وجود داشت که توجه همه را جلب می کرد؛ چیزی شبیه به ترس و وحشت و...، در همین لحظه «سیروس» با عصبانیت از دفتر زد بیرون و همان کارگر دوباره به حرف آمد: «اون دختره هم خواهرزن آقاسیروس است...، چقدر هم مهندس از این دختره شاکیه... خدا به خیر بگذرونه...»

به آرامی از دفتر زدم بیرون و در همین لحظه نیز سیروس به آن اتومبیل پراید رسید و بدون توجه به خواهرزنش که به او سلام می کرد، رو به همسرش کرد و با لحنی تحقیرآمیز پرسید: «کی به تو اجازه داد از خونه بیای بیرون؟»

خواهرزن سیروس [که نامش سیمین بود] با لبخندی صمیمی رو به شوهرخواهرش گفت: «آقاسیروس من ازش خواهش کردم همراهم بیاد... می خواستم ماشین رو واسه تعمیر بیارم پیش شما و بعد هم میریم خیریه... واسه همین سیماجون به من لطف کرد و...

مهندس اما، انگار نه انگار که سیمین دارد با او حرف می زند، رو به زنش کرد و ادامه داد: «دارم ازت سوال می کنم؟!»

دختر جوان که باورش نمی شد شوهرخواهرش اینطوری دارد رفتار می کند، لحظه‌ای شوکه شد و سپس به خود آمد و با لحنی محکم گفت:

–شما حق ندارین به خواهر من توهین کنین آقاسیروس...

اما سیروس که لحظه به لحظه کبودتر می شد، رو کرد به سیمین و چنان فریادی سر داد که خیابان لرزید: «تو یکی خفه شو وگرنه همین جا زبونت رو دور گردنت گره می زنم...»

بعداً که فهمیدم سیروس نزدیک به یکماه است داماد آن خانواده شده، تازه متوجه شدم که همزمان می خواسته گربه را نیز دم حجله بکشه و...، بعد هم رفت و دست زنش را گرفت و چنان با خشم او را از ماشین پیاده کرد که زن بیچاره با زانو به زمین افتاد و فریاد کوتاهی کشید و گفت: «خجالت بکش سیروس... سیمین اولین بار است که به اینجا آمده... تو حق نداری جلوی اون با من اینطوری رفتار کنی...

سیروس با بهت به زنش نگاه کرد و گفت: «باریکلا... خوب بهت یاد دادن تو روی من بایستی... حالا آدمت می کنم...» و بعد چنان کشیده‌ای توی صورت زن جوانش کوبید که صدایش سکوت و هم‌آوری را در همه خیابان باعث شد...! زن جوان بی صدا اشک می ریخت و سیروس همانطور که او را دنبال خودش می کشید به یکی از کارگرهایش گفت که یک ماشین بیاورد و او را به خانه برساند و...، اما دختر جوان، یعنی خواهرزن سیروس که تازه آتش گرفته بود، دوید بطرف آنها و دست خواهرش را گرفت و رو به شوهرخواهرش گفت: «چطور ما نفهمیدیم تو چه حیوونی هستی و...»

هنوز حرفش تمام نشده بود که سیروس با لگد کوبید به پاهای ظریف دخترک، طوری که وسط خیابان ولو شد، چند نفر به قصد اعتراض جلو رفتند و سیروس فقط پاسخ یکنفرشان را داد و چنان مشتی توی صورت مرد کوبید که خون از دماغش زد بیرون!

حالا زنش اشک می ریخت و خواهرزنش فریاد می زد و... اما سیروس همچنان زنش را تهدید می کرد: «آدمت می کنم... بهت که گفته بودم اگر بدون اجازه من از خونه بیای بیرون چیکارت می کنم...» در این لحظه کارگر تعمیرگاه ماشین را آورد و سیروس زن بیچاره‌اش را به زور داخل ماشین فرستاد و راننده هنوز حرکت نکرده بود که دختر جوان –سیمین– درحالی که لنگ لنگان حرکت می کرد، خود را به سیروس رساند و در حضور همه به او گفت: «امروز را هرگز فراموش نکن... اگر فکر کردی با این رفتار وحشیانه‌ات میتونی مارو از خواهرمان جدا کنی کور خوندی... همین الان دارم بهت میگم سیروس، بیچاره‌ات می کنم... بلایی سرت میارم که روزی هزار بار از خدا طلب مرگ کنی... امروز را فراموش نکن...»

سیروس پوزخندی زد و به کارگرش گفت که زنش را به خانه ببرد و خودش نیز برگشت داخل تعمیرگاه. دلم به حال سیمین –که از درد به خود می پیچید– سوخت، جلو رفتم و کمکش کردم که روی یک پله، کنار خیابان بنشیند، سپس از داخل ماشین خودش دبه آب را آوردم و سر و صورتش را شست و لباسش را که خاکی شده بود پاک کرد و [در همین لحظه سیروس که مرا دیده بود به کارگرانش دستور داد ماشینم را –نیمه کاره– رها کنند و بگذارند جلوی در، که همین کار را هم کردند] سیمین از جا برخاست و تشکر کرد و...، رو به او کردم و پس از معرفی خودم گفتم: «برای اینکه این آشغال رو سر جاش بشونی، هر کاری از دست من ساخته باشه انجام میدم...»

دختر جوان تشکر کرد و گفت: «شاید یکروز به مجله‌تون تلفن زدم... همان روزی که این نامرد رو به خاک سیاه بنشانم، حتماً بهتون خبر میدم...

سیمین رفت و من هم رفتم و...

* * *

هفت سال گذشت...

* * *

اولین باری که سیمین تلفن زد او را نشناختم و پس از اینکه ماجرای هفت سال قبل را یادآور شد، تازه او را به جا آوردم! بعد هم قراری گذاشتیم که به مجله بیاید و... که دو هفته قبل آمد؛ درحالی که خواهرش نیز همراهش بود؛ سیما، زن سیروس!

سیمین کوتاه و مختصر همه چیز را تعریف کرد: «گفته بودم بیچاره‌اش می کنم... همین کار را کردم... اول براش نقشه کشیدم و پنج سال خودم و خانواده‌مان را از سیما دور کردم تا همه چیز باب میل سیروس باشد! و بعد که حسابی اعتمادش به سیما جلب شد، ابتدا خانه را به نام او کرد و بعد هم [با نقشه‌ای که مو به مو آن را اجرا کردم] سه دانگ از تعمیرگاه را به نام خواهرم کرد و... تا اینکه از دو سال قبل پرونده طلاق را به جریان انداختم و بعد از دو سال جنگیدن و دادگاه رفتن و دعوا و آشتی و... سرانجام هم طلاق سیما را گرفتم، هم مهریه‌اش را به پول امروز حساب کردیم و هم یک دانگ از ۳ دانگ باقیمانده تعمیرگاه را به نام خواهرم کردیم؛ وقتی ما شدیم ٤ دانگ و سیروس ۲ دانگ، خودم به کمک وکیل رفتم توی تعمیرگاه و مدیریت آنجا را عهده‌دار شدم، فکرش رو بکنین، سیروس برای اینکه آنجا آب هم بخورد باید از من اجازه می گرفت! اینطوری بود که دو دانگ باقیمانده را به کمترین قیمت فروخت و... حالا با ماشین توی یک آژانس کار می کنه، در صورتی که سیما صاحب همه چیز شده [و سپس رو به من کرد و پرسید] من که فکر می کنم حق خواهرم بود... نبود؟

سری تکان دادم و گفتم: «چرا... اگر فکر کنیم سیروس فقط بابت همان رفتار آن روزش باید تاوان می داد، پس باید بپذیریم که همه چیز حق خواهر شماست...»

این را که گفتم سیما [زن قبلی سیروس] به گریه افتاد و سیمین گفت: «اگر براتون تعریف کنم که در آن پنج سال سیروس چه بلاهایی سر خواهر بیچاره من آورد، باور نمی کنین!

ولی من باور می کردم؛ وقتی سیروس در حضور غریبه‌ها با زنش آنطور رفتار می کرد، در خلوت خدا می داند چقدر همسرش را تحقیر می کرد و...، آنها به قصد خداحافظی از جا برخاستند که چیزی یادم آمد و از سیمین پرسیدم: «راستی سیمین خانم... شما خودت ازدواج کردی؟»

خندید و گفت: «منظورتون رو می فهمم...، ولی نگران نباشین، شوهر من یک انسان واقعیه و من افتخار می کنم کنیزش باشم!

دو خواهر رفتند و من به یاد مهندس افتادم که چقدر راحت زندگی و خوشبختی‌اش را فدای تفکرات ابلهانه‌اش کرده بود!

■

تنها نگرانیم اینست که عمرم بیش از اندازه طولانی شود

● توماس جفرسن

جنگ جهانی اول

۲۲

برگردان: بهروز بهرامی

دو امپراتوری عظیم و پرقدرت یعنی عثمانی و اتریش در اواخر جنگ از بین رفته و آلمان را تنها گذاشتند

انهدام متحدان آلمان

در کمتر از یک ماه سه امپراتوری عظیم که متحد آلمان بودند یعنی عثمانی و اتریش و مجارستان از صحنه وجود و از نقشه جغرافیا، حذف شدند

به سوی فروپاشی

امپراتوری آلمان جنگ جهانی اول را با اتحادی مستحکم با دو امپراتوری بزرگ دیگر یعنی اتریش و عثمانی آغاز کرده بود و عملیات نظامی که توسط ارتشهای عظیم در این دو امپراتوری بر علیه متفقین صورت می گرفت، درواقع یکی از دلایل عمده پیشرفت های اولیه آلمان در جبهه غرب بود، اما وضعیت بد اقتصادی، بخصوص کمبود مواد غذایی باعث شد تا مردم در امپراتوریهای فوق به شدت ابراز نارضایتی کنند و بخصوص از اینکه باید تحت نفوذ آلمان و براساس دستورات آن کشور، مسوولان این امپراتوریها عمل کنند به شدت نسبت به آلمان که قاعدتاً باید متحد آنها می بود، احساس خصومت پیدا کرده بودند. این مساله به ارتشهای آنها نیز سرایت کرد که باید در برابر قدرت روزافزون متفقین که با ورود آمریکا تقویت هم شده بودند، به مقاومت دست می زدند. مقاومتی که خیلی زود به فروپاشی امپراتوریهای متحد آلمان منجر شد.

عملیات در خاورمیانه

نیروهای متفقین برای آنکه عرصه را بر عثمانی ها تنگ کنند نیاز به یک نقشه تازه داشتند چرا که با خروج روسیه از جنگ، یکی از جبهه‌های علیه مرزهای ترکیه، خارج شده بود و نیروهای عثمانی به دو بخش دیگر یعنی بغداد و قدس اعزام شدند تا در مقابل نیروهای متفقین به مقاومت دست بزنند. بنابراین لشکرهای متفقین در ابتدا باید این دو منطقه که در واقع دو سر جبهه بود را تصرف می کردند و بدین ترتیب حمله عظیمی در یک زمان به طرف بغداد و قدس صورت گرفت که به اشغال این دو شهر مهم توسط نیروهای متفقین منجر شد. در این میان عثمانی ها هم که اوضاع خود را در خاورمیانه عربی، بسیار بحرانی یافته بودند، مصمم شدند که به جای سرزمین‌های عربی که در فاصله نسبتاً دورتری از امپراتوری عثمانی قرار داشت، نگاهی به سرزمین‌های متعلق به ایران و ترک‌نشین‌های آسیای مرکزی داشته باشند و امپراتوری خود را با چنین سرزمین‌هایی وسعت دهند، اما از سوی دیگر اوضاع داخلی در ارتش عثمانی چندان مناسب نبود، اپیدمی بیماریهای مختلف در میان سربازان و کمبود آذوقه و مهمات باعث شده بود تا تعداد سربازان فراری در میان ترکها افزایش یابد. تا آنجا که در سال ۱۹۱۸ در منطقه کرکوک و موصل، عثمانی ها تنها بیست هزار سرباز در اختیار داشتند و سرانجام در اکتبر سال ۱۹۱۸ بود که متفقین به یک حمله همه جانبه دست زدند که سرنوشت جنگ در خاورمیانه را برای همیشه تعیین کرد.

توپخانه انگلیسیها در حال بمباران مناطق دشمن

یک سرباز عثمانی توسط انگلیسیها اسیر شده است. مکان: رود فرات

سواره نظام عثمانی برای درگیری با متفقین به حرکت درآمده است

فلسطین و سوریه

در این میان ۳۲ هزار نظامی متعلق به عثمانی در کنار سه هزار و پانصد عضو سواره نظام ماموریت حفاظت از فلسطین را بر عهده داشتند. در این بین ارتش هفتم عثمانی تحت رهبری ژنرالی قرار داشت که مصطفی کمال نام داشت که او بعدها با نام آتاتورک به عنوان نخستین رهبر ترکیه پس از تبدیل شدن به جمهوری، به یکی از شخصیت‌های مشهور تاریخ مبدل شد.

از سوی دیگر هم فرمانده ارتش متفقین یعنی ژنرال آلن‌بی هم با یک مشکل دیگر روبرو شد، چرا که هجوم

لورنس عربستان و نیروهای عرب، آماده حمله به عثمانی ها می شوند

دو اسیر اتریشی در جبهه ایتالیا

یک بیمارستان کوهستانی در جبهه ایتالیا

اسرای عثمانی در دست نیروهای متفقین

ناگهانی آلمانها در جبهه غرب باعث شده بود تا پنج لشکر از سپاهیان او در خاورمیانه را به جبهه غرب و برای مقابله با آلمانها، انتقال دهند و آلن بی هم برای انجام نقشه‌های خود دارای نیرو به اندازه کافی نبود، اما در هر حال علیرغم نیروهای ناکافی، در یک مورد متفقین دارای برتری فاحشی نسبت به عثمانی ها بودند و آن هم نیروی هوایی بود، اما علاوه بر آن نیروهای عربی که تا آن زمان در برابر شعارهای عثمانی ها که آنها برادران مسلمان هستند و باید بر علیه کافران با یکدیگر همکاری کنند، کمکی برای متفقین نبودند، بر اثر فعالیت‌های بسیار موثر یک جاسوس انگلیسی، یعنی همانا کلنل لورنس (لورنس عربستان) از کمپ عثمانی ها خارج شده و به متفقین پیوستند که این امر نیز برتری نیروهای متفقین را دوچندان ساخت و سرانجام حمله بزرگ متفقین در ناحیه فلسطین و سوریه آغاز شد و در نوزدهم سپتامبر و به سال ۱۹۱۸ در نبردی که در تاریخ به نام نبرد مجیدو مشهور شد، نیروهای متفقین تنها در ۳٤ ساعت توانستند تا نیروهای عثمانی را تار و مار ساخته و در حدود یکصد و ده کیلومتر پیشروی کنند. در این میان نیروهای عرب به فرماندهی کلنل لورنس نیز صحرای اردن را مورد حمله قرار داده و بندر عقبه را که یکی از مکانهای بسیار استراتژیک برای عثمانی بود و از آن برای تخلیه آذوقه و مهمات استفاده می کردند، به تصرف خود درآورند. آنگاه زمانی که نیروهای عثمانی به عقب‌نشینی اقدام کردند، در سر راه خود با حملات متعددی از جانب متفقین و نیروهای عربی مواجه شدند که در نتیجه نیروهای عثمانی بکلی نابود شدند. برای مردم عرب هم این موضوع بسیار مهم بود که در فتح دمشق، مرکز سوریه این نیروهای عربی بودند که ابتدا وارد شدند.

سقوط نیروهای اتریش

اما آخرین مکانی که نیروهای اتریش به عنوان یک امپراتوری در آن فعال بودند، جبهه ایتالیا بود. در واقع مرز کوهستانی میان اتریش و ایتالیا که شامل جبال آلپ هم می شود، بسیار کوهستانی و صعب‌العبور است و نیروهای اتریشی که در آن مستقر شده بودند، بر این گمان بودند که اگر در جبهه‌های دیگر شکست را پذیرا شده‌اند، در جبهه ایتالیا، وضعیت آنها مستحکم است و می توانند حداقل در مرز با ایتالیا، امپراتوری خود را حفظ کنند، اما به دلیل مشکلات فراوان در خانه از جمله قحطی و کمبود مواد غذایی در وین که مردم در آن شهر تاکنون با چنین معضلی مواجهه نشده بودند، وضعیت در جبهه‌ها هم چندان راضی کننده نبود و نظامیان و سربازان اتریشی، انگیزه برای نبرد را از دست داده بودند و چنین شد که حملات ارتش ایتالیا به کمک یگانهایی از متفقین حتی بر فراز قلل آلپ هم با موفقیت مواجه شد. در واقع ارتش های ایتالیا، فرانسه و انگلستان در مونت گراپا و اودین به یک حمله بزرگ دست زدند و در کمتر از یک هفته تمامی آنچه را که اتریش به دست آورده بود، بازپس گرفته و سپس وارد خاک اتریش شدند و در آنجا بود که ایتالیایی ها، به مناطقی دست یافتند که سالها و قرنها داعیه آنها را داشتند، چرا که آنها را ایتالیایی زبان می دانستند.

بقیه در صفحه ۲۳

مردم اهل وین پایتخت اتریش برای دریافت نان و سوپ هجوم آورده اند

دو کودک اهل شهر وین
که بر اثر قحطی دچار سوء
تغذیه شده اند

نبرد در برفهای قلل آلپ در جبهه ایتالیا - اتریش

دروغ هر چه بزرگ‌تر باشد احمق‌ها زودتر باور می کنند • هیتلر

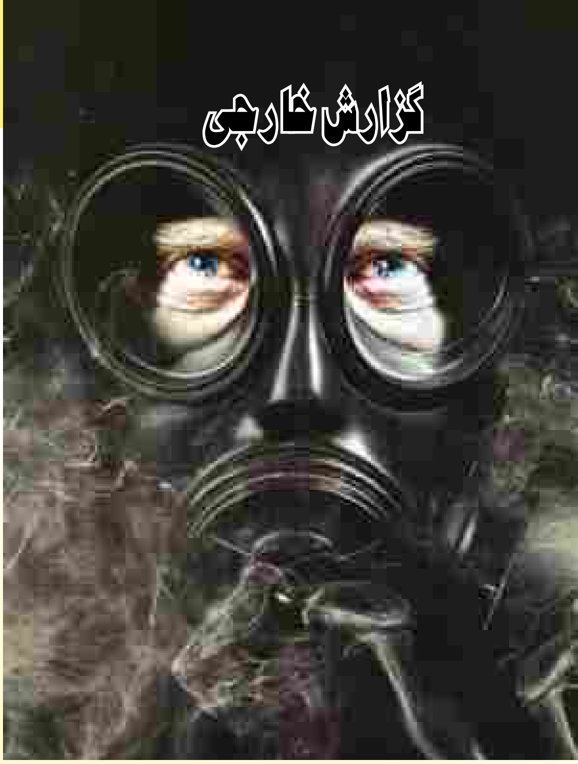

بیوتروریسم

یک خطر جدید دیگر در کمین است

مرگ آورترین تهدید بشریت در آینده نزدیک

برگردان: بهروز بهرامی

> **بلایای گذشته زنده می‌شوند**
>
> *سیاه زخم، سرطان، آبله، وبا، همه و همه به جوامع بازمی گردند اما این بار در لباس سلاحهای جنگی و یا تروریستی. حال به قدری این خطر تهدید کننده و واقعی است که حتی جوامع غربی را که اتفاقاً طراح و ترسیم کننده آنها به شمار می‌روند، به وحشت انداخته است.*

بیوتروریسم چیست؟

تمامی نامه‌ها با خطوط درشت و سیاه و نه چندان خوانا نوشته شده بود. مضمون نامه‌ها را هم اکثراً کلمات تهدید کننده چون «ما سیاه زخم در اختیار داریم» و یا «یازدهم سپتامبر را به خاطر آور» تشکیل می دادند، اما واقعیت این بود که داخل نامه‌ها را با ویروسهای کشنده آلوده کرده بودند. و ناگهان در یکهفته پنج نفر در افغانستان، سه نفر در آمریکا، سه نفر در ونزوئلا و یک نفر در روسیه، به خاطر ابتلا به سیاه زخم جان خود را از دست دادند، آری داخل نامه‌ها را با ویروس آلوده کرده بودند.

جالب اینکه کشته شده‌ها از همه طبقات اجتماعی و مشاغل گوناگون آمده بودند. از کارگر ساده و خدمتکار در افغانستان گرفته تا خبرنگار بین المللی در ونزوئلا و یا کارگردان تلویزیونی در روسیه. و چنین شد که بیوتروریسم متولد شد. درواقع بیوتروریسم عبارت است از به کارگیری امراض و ویروسهای بیولوژیکی برای پیشبرد مقاصد سیاسی که شامل کشتار، ایجاد رعب و وحشت و یا کنترل تیترها و برنامه‌های رسانه‌های مختلف می باشد.

نکته تاسف انگیز این است که به کارگیری بیوتروریسم به دلیل پیچیدگی تکنولوژیکی آن ابتدا از سوی قدرتهای بزرگ آغاز شد و سپس توسط جاسوسان در اختیار سازمانهای تروریستی هم گذاشته شد. درواقع اکنون از القاعده گرفته تا سازمان تروریستی در آلمان هم مجهز به آن می باشند.

البته از نظر تاریخی شروع سلاحهای بیولوژیکی را می توان از حدود نزدیک به یکصد سال پیش تر و در دوران جنگ جهانی اول دانست. آنجا که ابتدا نیروهای آلمانی و سپس سایر نیروهای درگیر در خاکریزها، از گازهای سمی برای از پای درآوردن دشمن آغاز کردند. از جمله گاز خردل که تا سالهای بعد هم مورد استفاده قرار می گرفت، اما سپس کنوانسیونهای مختلف از جمله کنوانسیون ژنو، استفاده از گازهای سمی را ممنوع ساختند. البته در میادین جنگهای رسمی این ممنوعیت اعمال شده اما در مورد جنگهای منطقه‌ای و یا جنگ‌های اعلان نشده، به مفاد کنوانسیون توجه نشد. مثال بارز آن استفاده رژیم صدام در عراق از گازهای سمی در جنگ با ایران و یا در نابودی کردهای عراقی بود.

اما آهسته آهسته سهولت به دست آوردن ویروسهای بیولوژیکی و همچنین راحتی در استفاده از آن سبب شد تا بیوتروریسم جانشین مواد بیولوژیکی و گازهای سمی بشود، حال علاوه بر سهولت در به دست آوردن ویروسهای بیولوژیکی و آسانی در به کارگیری آن یک شاخصه دیگر، باعث شده تا استفاده از آن خواهان بسیاری پیدا کند و آن هم سختی کار در ردگیری یا در ردیابی آن است.

چگونه می توان میلیونها نامه و مراسلات پستی را که طی یک روز در جهان رد و بدل می شود مورد بازبینی علمی جهت یافتن ویروس قرار داد؟ این مهم باعث شده تا بیوتروریسم به عنوان خطرناک ترین اسلحه تروریستی در جهان امروز شناخته شود. درواقع بیوتروریسم قادر است تا در مدت کوتاهی در هر کجا و به هر میزان که در نظر گرفته شود، باعث مرگ انسانها شود.

چند موفقیت

البته موفقیت هایی هم توسط مراجع قانونی تاکنون در یافتن مراکز استفاده از ویروسهای بیولوژیکی، به دست آمده. همین چند هفته پیش تر در کوالالامپور مرکز مالزی، در یک یورش که توسط اینترپول (پلیس بین المللی) به یک دفتر مشکوک به عمل آمد، در حالی که پلیس بین المللی به دنبال یافتن یک مرکز مواد مخدر بود، اما ناگهان ماموران اینترپول با یک آزمایشگاه مجهز و چند شیمیدان و فیزیکدان که آن را اداره می کردند، مواجه شدند و پس از تحقیقات بیشتر، درنهایت غافلگیری کاشف به عمل آمد که مرکز مذکور جهت ایجاد ویروسهای بیولوژیکی برای مقاصد تروریستی، تاسیس شده بود. در جای دیگر در کابل پایتخت افغانستان، مقامات پلیس بین المللی به فعالیت‌های دو فیزیکدان و پژوهشگر در رشته فیزیک اتمی، مشکوک شدند. و در ابتدا به تصور فعالیت غیر قانونی در کشت رادیواکتیو جهت ساختن بمب اتمی، به محل کار این دو یورش بردند. اما آنچه که در آنجا یافت شد، حتی مقامات پلیس بین المللی را دچار حیرت کرد، چرا که در آن مرکز آنچه که انجام می شد، کشت ویروس سیاه زخم به منظور استفاده‌های تروریستی بود. از همان مرکز مدارکی هم در مورد چگونگی پخش ویروس در جوامع به دست آمد، از جمله اینکه چگونه می توان از یک بالن برای پخش ویروس بر فراز یک شهر استفاده کرد؟

حتی مرگ مشکوک و ناگهانی چهل تن از اعضای القاعده که در یک مرکز زیرزمینی متعلق به این گروه اتفاق افتاد را به همین موضوع یعنی اشتباه و ندانم کاری در

هنگام کشت ویروس جهت مقاصد تروریستی نسبت می دهند. در واقع آنچه که تروریست ها در استفاده از امراض بیولوژیکی به دنبال آن هستند، و تحقیقات مفصل خود را در این مقوله انجام می دهند، همانا تامین منابع ویروسی در سطح بالا می باشد، تا به یکباره عده زیادی را مبتلا نموده و رعب و وحشتی در جوامع به وجود آورند تا همه چیز در این جوامع تحت تاثیر آن قرار گیرد.

انواع ویروسهای بیولوژیکی که برای مقاصد تروریستی مورد استفاده قرار می گیرد:

۱- سیاه زخم

شناسایی: در اولین گام آمریکایی ها برای مقاصد سیاسی آن را طراحی کردند، ضمن آنکه در همان نخستین آزمایش ها بر اثر بی احتیاطی باعث مرگ پنج نفر شد. البته باسیل سیاه زخم به صورت طبیعی هم از حیوانات مبتلا و یا فرآورده های حیوانی (مانند شیر، پنیر، کره و غیره) انتقال داده می شود که البته باید برخورد مستقیم صورت گیرد.

علائم: در ابتدای کار علائمی شبیه آنفولانزا دارد و مانند گلودرد، توأم با نفس تنگی، اما در ادامه با دردهای عضلانی و زخم هایی که دارای لکه های سیاه در وسط آن است بسیار دردناک و کشنده است و با زجر فراوان برای مبتلا همراه است.

درمان: آنتی بیوتیک ها اگر بلافاصله پس از ابتلا تجویز شوند درمان مناسبی است.

میزان مرگ و میر: از انسان به انسان انتقال نمی یابد، اما از طریق تنفس اگر انتقال پیدا کند مرگ حتمی است. اگر رها شود و مورد درمان قرار نگیرد، میزان مرگ و میر آن صد درصد می باشد.

۲- مسمومیت حاد

شناسایی: بوتولیوم مسموم ترین پروتئینی است که تاکنون بشر شناخته است و از طریق معده، ریه ها و هر زخم باز دیگری وارد بدن می شود. در ابتدا تنها از طریق مواد غذایی امکان انتقال به بدن را داشت، اما اخیراً پژوهشگران در آمریکا که روی پدیده جنگ بیولوژیکی مشغول مطالعه و طراحی هستند، خاطر نشان کرده اند که از طریق منافذ بدن هم ورود این باکتری امکان پذیر شده است.

علائم: سرگیجه، کاهش قدرت بینایی و از دست دادن قابلیت بلعیدن، فرو افتادن پلک چشم ها، ضعف های عضلانی و سرانجام فلجی که ابتدا از شانه ها آغاز می شود و به سایر قسمت ها نفوذ می کند.

درمان: واکسن و ضدسم ها می توانند موثر واقع شوند. قربانیان این بیماری برای تنفس نیاز به دستگاه تنظیم نفس دارند. در ضمن درمان کامل در صورت موفقیت تا یک سال به طول می انجامد. البته از شخص به شخص منتقل نمی شود، اما اگر خیلی زود درمان آن آغاز نشود، میزان مرگ صد درصد می باشد.

۳- طاعون

شناسایی: به وسیله حشرات و موش در مکانهای کثیف و غیربهداشتی به بدن منتقل می شود. همه ساله تا سه هزار نفر به صورت طبیعی به آن مبتلا می شوند.

علائم: تب و لرز، اسهال و استفراغ با پیشرفت سریع در همه بدن.

درمان: طراحی واکسن ها در مراحل آخر است، اما قابلیت انتقال بسیار شدید و سریعی دارد و آنتی بیوتیک ها هم در آغاز کار موثر واقع می شوند. اگر درمان صورت نگیرد، میزان مرگ صددرصد می باشد.

٤- آبله

شناسایی: در دهه هشتاد بکلی ریشه کن شده بود، اما در آزمایشگاهها نمونه هایی از آن وجود داشت که توسط دولت های غربی به عنوان یک سلاح مخوف از آن استفاده شد.

علائم: تب ناگهانی و درد شدید در شکم که در سه روز تبدیل به لکه های انبوه روی پوست که به صورت نقطه در می آید، می شود. آنگاه تاولهای کوچک، تیره تر و ضخیم تر می شوند و بعد اغلب بخش های داخلی بدن هم از کار می افتد.

درمان: باید شخص مبتلا را به سرعت از دیگران جدا کرد و از واکسن هم باید استفاده شود. در صورت درمان نشدن مرگ در اکثر موارد حتمی است. هم اکنون چند دولت غربی هم آن را به عنوان یک اسلحه مخفی در آزمایشگاههای خود نگهداشته اند که در صورت لزوم ممکن است آن را به برخی از سازمانهای تروریستی (بسته به سیاست و جهت گیری) بفروشند.

٥- تولارمیا

شناسایی: یکی از باکتریهای خطرناکی که از حیوان به آدمی سرایت می کند، بخصوص کسانی که در تماس مستقیم با حیوانات می باشند مانند کارکنان باغ وحش و یا زیست شناسان و جانورشناسان در خطر ابتلا قرار دارند. خرگوش یا موشهای بزرگ و سمور از دسته حیواناتی هستند که بیشتر ناقل آن می باشند.

علائم: تب ناگهانی، لرز، سردرد، اسهال و درد در عضلات و سپس ضعف فزاینده، ضمن آنکه مبتلایان در خطر آنفولانزا و یا زخم معده هم قرار دارند.

درمان: آنتی بیوتیک ها مفیدواقع می شوند. اگرچه میزان مرگ و میر آن به اندازه سایر ویروسها و باکتریهای ذکر شده نیست، اما به عنوان یک اسلحه بسیار مورد توجه دولت های غربی و سازمانهای تروریستی قرار دارد. چرا که بسیار قابل انتقال است و بسیار هم پردرد و پردردسر است و ناراحتی های فراوانی برای مبتلا ایجاد می کند و زندگی او را فلج می کند. هنوز هم در آزمایشگاهها برای تکمیل آن به عنوان یک سلاح مورد بررسی و تحقیق قرار دارد.

یک فرضیه مخوف

اگر روزی از آبله به عنوان سلاح استفاده شود و عده کمی در چند منطقه مختلف مبتلا شوند، آنگاه روند کار بدین صورت خواهد بود:

روز اول: ۵۰ مورد در اروپا مشاهده می شود.

روز دوم: ۳۸ مورد دیگر در شهرهای مختلف مشاهده می شود.

روز سوم: ۸۲۸ مورد در آمریکا، آلمان و سوئد مشاهده می شود. واکسن زدن بر عموم مردم آغاز می شود.

روز چهارم: عجله و اضطراب در میان مردم آغاز می شود. تعداد مبتلایان افزایش می یابد.

روز پانزدهم: مرتباً تمامی جمعیت در آمریکا و انگلستان از واکسن استفاده کرده اند. اما در کشورهای آسیایی و آفریقایی کمبود واکسن مشهود است.

روز چهلم: اپیدمی جهانی. تمامی واکسن ها مصرف شده اند. تقاضا برای واکسن چند میلیون برابر شده است. نیمی از جمعیت آسیا و آفریقا مبتلا شده اند. مبتلایان ذهنیت منطقی نداشته و سعی می کنند که به سایرین هم آبله را منتقل کنند...

بنابراین تنها ٤٠ روز طول می کشد تا یک حمله بیولوژیکی تبدیل به یک اپیدمی جهانی شود که هیچ کنترلی بر آن امکان پذیر نیست.

■

انصاف نصف ایمان است ● امثال و حکم

مشاور خانواده

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده: خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

چگونه برای کودکان قصه بگوییم

چندی پیش یکی از خوانندگان محترم اطلاعات هفتگی به من تلفن کرد و با نگرانی خاصی نسبت به کودک دو ساله خود حرف زد. او مادری تحصیلکرده و کاردان بود که سعی داشت بهترین شیوه تربیتی را برای فرزند خود به کار گیرد. نگرانی او از این بابت بود که شنیده بود قصه گفتن هنگام شب و موقع خواب برای کودکان مفید است اما کودکش تمایلی به قصه نداشت و خودش هم درباره قصه گویی و شرایط خاص آن چیز زیادی نمی دانست. بنابراین برآن شدم تا در زمینه قصه و قصه گویی برای کودکان به نکاتی اشاره کنم.

تخیل آزاد

قرنهاست که انسانها برای رساندن پیام خود از داستان و تمثیل استفاده کرده‌اند. کتابهای مذهبی پراز تخیلات، استعاره‌ها و قصه‌های زیبا هستند. قصه گویی برای کودکان فواید بسیاری دارد، از جمله ممارست کودکان در مهارت‌هایی نظیر گوش دادن، تجسم، تصور در خیالپردازی. هنگامی که کسی از روی کتابی قصه‌ای برای کودکی تعریف می کند، آزاد است از تخیل خود استفاده کند و کلماتی که برای کودک مناسب تر است در آن بگنجاند. این حالت خودجوش، قصه را برای شنونده چیزی منحصر به فرد می کند. کودکان دو ساله خیلی زود به شنیدن قصه‌ها و شعرهای کودکانه علاقه نشان می دهند.

یک مثال شیرین

قصه‌های کودکان نوپا نباید طولانی یا پیچیده باشد. **ممکن است قصه تنها بازتاب کارهای روزانه مثل تهیه غذا، یا غذا خوردن باشد. شما می‌توانید کارهای خود را به شکل قصه تعریف کنید.** مثال: صبح تو هنوز خواب بودی. من نون خشک هارو خرد کردم و جلو پرنده‌ها ریختم. پرنده‌ها اومدن و مشغول خوردن شدن. یه گربه‌هه خواست یه گنجشک بگیره که به گربه‌هه گفتم: گنجشک ها رو اذیت نکن بیا تا به تو هم صبونه بدم... و قصه‌ای کوتاه برایش بگویید.

وقتی بزرگتر می شوند

وقتی کودکان بزرگتر می‌شوند، می‌توان قصه‌هایی با حوادث و شخصیت‌های بیشتری برایشان گفت. مثلاً سه ساله‌ها اغلب از شنیدن خاطرات واقعی درباره دوران تولد خود یا ماجراهایی از بقیه اعضای خانواده خوششان می آید. تا هفت سالگی قصه‌های آهنگین مناسب تر است. در آنها کلمات کلیدی تکرار می شوند و در ذهن کودک جای می گیرند. برای این گروه سنی اغراق در بیان و نشان دادن قصه با حرکات مناسب نیست چون ممکن است بترسند و دچار کابوس شوند. حرکات بیانی با دست، نشان دادن حالت و احساس شخصیت قصه با صورت و صداهای زمینه و جلوه‌های صوتی از ویژگی هایی است که قصه را جذاب تر می کند. برای زنده کردن شخصیت‌ها و حوادث برای بچه‌ها می توان از این ویژگی ها استفاده کرد. ولی باید به خاطر داشت که این ویژگی ها در یک داستان همیشه مثل هم باشند.

> **بهترین توصیه این است که برای کودکتان قصه‌ای بگویید که خودتان از آن لذت می‌برید**

نگرانی والدین

فراموش نکنیم که بچه ها برخلاف بزرگسالان، عاشق شنیدن چندباره قصه‌هایی هستند که دوست دارند. در مورد تاثیر خشونت تصویر شده در این قبیل قصه‌ها و فیلم‌ها هم، روانشناسان کودک نظرات گوناگونی دارند: برخی معتقدند این خشونت‌ها تاثیر پالایش دهنده‌ای بر روح کودک دارد در حالی که برخی دیگر خلاف این نظر دلیل می آورند. **اگر افسانه‌ها با لحنی آهنگین و بدون غلو کردن در احساساتی نظیر هیجان، ترس و یا پرخاشگری روایت شوند، بچه‌ها چندان به هراس نمی‌افتند.** پایان خوش که یکی از ویژگی‌های افسانه‌پردازی است، حسی از امنیت فراهم می آورد و کودکان را از نظر حسی با قصه درگیر نمی کند. **پس بهترین توصیه شاید این باشد که برای کودکتان قصه‌ای بگویید که خودتان از آن لذت می‌برید.** از طرف دیگر مجبور نیستید همه قصه‌ها و افسانه‌هایی را که به آنها برمی خورید برای کودکتان تعریف کنید.

بهترین زمان قصه

مناسب‌ترین زمان برای قصه‌گویی به ماهیت و هدف قصه شما بستگی دارد. بعضی از قصه‌ها و استعاره‌ها، هدفی آرام کننده و اطمینان‌بخش دارند. اینگونه قصه‌ها برای وقت خواب مناسب تر است. قصه‌های شبانه، تاثیر بسیاری بر بچه‌ها دارند. به همین دلیل، باید قصه‌های شبانه را طوری انتخاب کرد که فاقد هیجان و یا حداقل دارای هیجان کمتری باشند. نکته مهم دیگر در قصه‌گویی این است که شخصیت‌های خوب و حوادث نیکو پایان قصه را رقم بزنند. اگر می خواهید فرزندتان دارای اعتماد به نفس بالایی باشد، قهرمان قصه باید راه‌حل های لازم را برای رسیدن به این هدف پیدا کند. حتی قبل از نقل پایان قصه، می توانید از او بپرسید: این قصه را چطور تمام کنیم؟ یا فکر می کنی قهرمان قصه چه چیزی نیاز دارد یا چه کاری می تواند انجام دهد، تا به هدفش برسد؟

میزان نقاشی کتاب ها

هرچه سن بچه کمتر باشد، نقاشی های کتاب قصه‌اش بیشتر می‌شود. باید کتابهایی برای بچه‌ها انتخاب کنیم که در آن فارسی‌نویسی برای کودکان – در هر مقطع سنی – رعایت شده باشد. برای کودکان ۳ تا ۷ ساله، قصه‌هایی مانند شنل قرمزی، شنگول و منگول و حبه انگور، لاک پشت و مرغابی ها، کلاغ و پنیر و روباه و... اگر خوب تعریف شوند و با حرکات مناسب و تغییر صدا اجرا شوند، از قصه‌های بسیار جذابند.

بهتر است هنگامی که صدای شخصیت‌های بد قصه را تقلید می کنیم، از صداهای خنده‌دار استفاده کنیم. خوب نیست صدای گرگ در شنل قرمزی وحشتناک و درنده باشد.

اگر کودک به کتاب و قصه علاقه ندارد، قصه را بی کتاب و واقعی بگویید. مثلاً: دخترم امروز که روی تراس بودم هیچ می‌دونی چی دیدم؟ یه کلاغ دیدم که یه تیکه پنیر به دهنش گرفته بود. به به! نمی‌دونی چه پنیر خوشمزه‌ای بود. یه روباه هم داشت به کلاغه نگاه می کرد... و قصه کلاغ و پنیر و روباه را برایش بگویید.

مشاوره دندانپزشکی

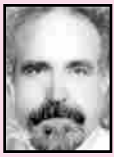

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

تعبیر خواب

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، فقط شنبه‌ها از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

خوابگزار: مصطفی گلیاری

جورابم دستم بود

میترا از نهاوند، ۳۲ ساله، مطلقه، ساکن مشهد

خواب دیدم جایی بودم که شبیه بوتیک بود. سقفش بلند و محیطش تاریک بود. شلوار مردانه می فروختند. چند نفر تهِ فروشگاه بودند. ناگهان آنجا تاریک تر شد. من دورتر اَز آن چند نفر نشستم و جورابم را که دستم بود و کثیف بود، با شامپویی که نیم آن خالی بود، شستم. البته اول در بطری شامپو آب ریختم و آن را پر کردم بعد جورابم را شستم. جورابم خیلی چرک بود.

تعبیر

شلوار مردانه، سقف بلند، محیط تاریک، جورابی که چرک بوده و دست شما بوده، محورهای خواب شما هستند و می گویند شما خواستگاری داشته‌اید که مردی شایسته و خوب بوده ولی در همان برخوردهای اول، با او رفتار ناگواری داشته‌اید و او پشیمان شد و رفت. حالا شما هم پشیمانید. شلوار مردانه نماد عشق شما به اوست. سقف بلند و محیط تاریک نماد به هم خوردن خواستگاری است. جوراب چرک که در دست شما بوده نه در پای شما، نماد تمام شدن این ماجراست و او دیگر به سوی شما نمی آید. شما برای جذب او حاضرید هر کاری بکنید ولی کارهایی که می کنید، او را بیشتر دور می کند. وقتی که جوراب را با شامپو می شویید، یعنی کوشش شما برای جذب او طبیعی نیست چون جوراب را با پودر لباسشویی می شویند نه با شامپو. در شامپو آب نمی ریزند زیرا غلظتش کم می شود و اگر مدتی بماند کپک می زند. این، یعنی کارهای شما برای جذب او غیر عادی است. پیشنهاد می کنم قیدش را بزنید.

شیوه دور کردن مهمترین غصه بشر

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع-ملکیان
(کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مرگ عزیزان همیشه سخت است. افراد مختلف به روشهای متفاوت مدتهای متفاوت غصه می خورند. گاهی این غصه چنان شدت دارد که دور کردن آن از زندگی فرد مشکل است. برخی از افراد احساس می کنند که اگر از احساسات غم انگیز دست بکشند، خاطره عزیزشان را از دست خواهند داد. روشی هست که با آن می توان احساس سوگ را کاهش داد و خاطره عزیزان از دست رفته را نیز فراموش نکرد: شما با تهیه آلبوم خاطرات به این هدف می رسید. آلبوم خاطرات را بر مبنای تصاویر و یا بر مبنای کلمات تنظیم کنید. نوشتن احساسها روش مثبت و آسانی برای بیرون کردن غمها از سینه است. گاهی شروع این فرایند مشکل است. تمرین زیر نمونه‌ای است برای کمک به شخص تا نامه‌ای بنویسد و افکار و احساساتش را درباره متوفی بیان کند.

۱-نخست برای آلبوم خاطرات تان صفحه عنوان درست کنید. می توانید آن را رنگ یا هر طور که می خواهید تزیین کنید.

۲-داخل آلبوم، خاطره تان را از متوفی توصیف کنید. با اولین خاطره‌ای که از او دارید، شروع کنید. می توانید با نقاشی کردن و یا چسباندن عکس هایی که از او دارید، آن صفحه را زیباتر کنید. برای تصویر یا نقاشی نامی بگذارید و تاریخ خاطره را بنویسید.

۳-برای صفحات بعدی از نقاشی ها، نوشته ها و یا تصویرهایی استفاده کنید که زمانهایی را توصیف کند. مانند:

الف –شما با همدیگر بودید.

ب –شما و بقیه خانواده تان با همدیگر بودید.

ج –شما با شخص متوفی کارهای جالب و بانشاطی انجام می دادید.

د –شما نگران موضوعی درباره شخص فوت شده بودید.

هـ-شما از شخص او عصبانی بودید.

و –شما او را تحسین می کردید.

٤-برای هریک از این حالات، توضیح دهید که چه احساسی داشتید.

٥-با نوشته، نقاشی یا یک عکس، داستانی را درباره او به خاطر بیاورید.

٦-با استفاده از نوشته، نقاشی یا عکس، آخرین کاری را که با او انجام داده‌اید، توضیح دهید. احساس خود را بنویسید یا نقاشی کنید.

۷-با استفاده از نوشتن، نقاشی یا عکس، احساسات حل نشده خود را نسبت به متوفی ابراز کنید و چگونگی حل این مشکل و پرداختن به آن را بیان کنید.

۸-بنویسید که او به چه دلیل درگذشت؟

۹-بنویسید، ترسیم کنید یا عکسی را به کار ببرید که توصیف کند چگونه شما خبر را شنیدید. شما کجا بودید و چه کسی به شما گفت.

۱۰-بنویسید، ترسیم کنید و یا عکسی انتخاب کنید که شما و افکار و احساساتی را که هنگام شنیدن خبر به خاطر می آورید، توصیف کند.

۱۱-بنویسید، ترسیم کنید یا عکسی به کار ببرید که وقایع یا خاطرات تشییع جنازه را توصیف کند.

۱۲-بنویسید، ترسیم کنید یا عکسی انتخاب کنید که سه خاطره یا تصویر مثبت را که شما هرگز درباره او فراموش نمی کنید، توصیف کند.

١٤-در جلسه‌ای خانوادگی خاطرات گذشته را با سایر اعضای خانواده در میان بگذارید و بعداً خاطرات جالب تر را در آلبوم خود یادداشت کنید.

مشاوره حقوقی

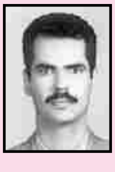

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

سهم زوجه از سهم‌الارث شوهرش

خلاصه سوال: زنی ٤۰ساله و دارای دو دختر ۱۸ و ۲۰ساله هستم. شوهرم سال قبل به سبب حادثه رانندگی جان سپرد. حاصل بیست سال زندگی مشترک من و او یک خانه یک طبقه نیمه کاره است که تنها مایملک شوهرم محسوب می شود. اینک که قادر به ادامه ساخت ساختمان نبوده و تصمیم گرفته‌ام بافروش این خانه، مسکن مناسبی را برای خودم وبچه‌ها تهیه کنم با مخالفت شدید پدر و مادرشوهرم روبرو شده‌ام. آنها می گویند که حاضر به فروش سهم خود نیستند و من حق این کار را ندارم چون سهم‌الارثم فقط یک هشتم از قیمت بهای بنا و ساختمان است ونسبت به بهای زمین این ساختمان هیچ حقی ندارم.

درحالیکه خشت خشت این بنا با پول های مشترک من و شوهرم روی هم گذاشته شده است. از طرف دیگر موعد اجاره منزل فعلی‌ام درحال پایان است و با توجه به اینکه توان پرداخت اجاره برای سال آینده را ندارم خرید یک منزل کوچک، بهترین مصلحت زندگی من وبچه‌هایم است.

درحالی که پدر و مادرشوهرم اجازه این کار را نمی دهند. خواهشمندم به سوالات من پاسخ دهید.

اول –سهم من از ارثیه شوهرم دقیقاً چقدر است؟ درست است که از زمین منزل نیمه ساخته ارثی نمی برم؟

دوم –پدرشوهرم و مادرشوهرم حق دارند مانع از فروش منزل شوند؟

سوم –سهم من از یک عمر زندگی با همسر مرحومم فقط همین سهم‌الارث است؟ آیا حق دیگری بر دارایی شوهرم ندارم؟

ربابه حکیمی ـ تهران

وفق قانون جدید، از همه اموال ارث می برد

پاسخ: با توجه به اصلاح مواد ۹٤٦ و ۹٤۸ قانون مدنی ایران در اسفند ماه سال ۸۷، زوجه از کلیه اموال شوهر متوفای خود ارث می برد. بنابراین شما به نسبت سهم خود هم در زمین و هم در ابنیه (بناها) احداثی برروی آن زمین شریک هستید و یک هشتم از کلیه اموال شوهر مرحومتان به شما تعلق دارد. اما مادر و پدر همسر شما هم از پسر خود ارث می برند و هریک به نسبت یک ششم اموال شریک ارث هستند که جمع سهم‌الارث آنها یک سوم می شود. پس، در اموال باقی مانده از آن مرحوم، جنابعالی و پدر و مادر شوهرتان و همچنین فرزندان آن متوفی شریک هستند.

اینک چون ساختمان نیمه کاره متعلق به شوهرتان موضوع شراکت بین ورثه گردیده و هر شریکی هر موقع که اراده کند می تواند تقسیم مال مشترک را بخواهد بنابراین، هریک از ورثه از جمله شما و یا فرزندانتان می توانید تقسیم مال مشترک ناشی از ارث را از دادگاه محل وقوع ملک تقاضا کنید. البته چون این ملک قابل تقسیم نیست باید به فروش رسد تا پول آن بین ورثه تقسیم شود.

لذا لازمست ابتدائاً از اداره ثبت املاک محل گواهی عدم قابلیت افراز (تقسیم) ملک گرفته شده و سپس شریکی که تمایل به فروش مال مشترک غیرقابل تقسیم را دارد با دادخواست به محکمه، این حق را مطالبه کند. دادگاه رسیدگی کرده و حکم به فروش می دهد.

در پاسخ به سؤال سوم معروض می دارم که مهریه شما حق دیگری است که بر دارایی شوهر خود دارید و می توانید با تقدیم دادخواست به دادگاه مهریه خود را به نرخ امروز از ماترک متوفا استیفاء کنید. اگر دادخواستی به طرفیت سایر وارث بدهید دادگاه حکم به پرداخت مهریه شما خواهد داد و پس از آن ابتدائاً باید مبلغ مهریه از حاصل فروش آن خانه کسر شود و سپس بقیه پول منزل بین همه وارث (از جمله خودتان) وبه نسبت سهم‌الارث آنها تقسیم گردد.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

هر که تفحص معایب دوستان کند به دشمن مانند تو است • جوینی

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه رجایی شهر

مثل یک ربات عمل کردم

قسمت اول

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
f_Zavarei@yahoo.com

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

مرد تا نشست شروع به صحبت کرد. اصلاً منتظر نماند تا چیزی از او بپرسم. قبل از هر چیز تاکید کرد که هر چه می گوید حقیقت محض است. گفت کسی که زیر تیغ است دروغی برای گفتن ندارد. دروغ بگوید که چه؟ گفت حتی اگر با دروغ گفتن مشکلش حل می شد باز هم دروغ نمی گفت چه رسد به آنکه الان حتی حقیقت هم نمی تواند او را از زیر حکم درآورد! آرام و خونسرد بود. می گفت سرنوشتش را پذیرفته چون چاره‌ای ندارد. اگر نپذیرد چه می تواند بکند؟ مگر می تواند بجنگد! اصلاً بجنگد که چه؟ مگر با جنگیدن سرنوشتش عوض می شود.

خلاصه اتمام حجت‌ها را کرد و دهان باز کرد و برایمان گفت که چطور زندگی آرام و آبرومندش بازیچه دست کسانی شد که او و اعتقاداتش را به سخره گرفتند تا بازیچه دستشان شود و قربانی نقشه شومشان

بهتر است از زبان خودش ماجرا را دنبال کنید:

–بچه تهرانم. نه آن بالا بالاها، نه آن پایین پایین ها. یک جایی حوالی مرکز شهر. پدرم سرپرست یک کارخانه بود. مادرم هم خانه‌دار. خانواده کم جمعیتی بودیم. من بودم و یک خواهر کوچکتر. پدر و مادرم حوصله بچه زیاد را نداشتند. وضع مالی مان هم بد نبود. حسرت چیزی را نداشتیم. آرام و بی دغدغه زندگی مان را می کردیم. دوران کودکی من بدون هیچ مساله خاصی گذشت. وارد مدرسه که شدم دنیای جدیدی مقابلم بود با یک عالمه امید و آرزو. کلاس پنجم را که تمام کردم، محله زندگی مان عوض شد کمی پایین تر رفتیم به این خاطر که در خانه بزرگتری زندگی کنیم.

برای من فرقی نمی کرد کجا باشیم، چون اصلاً مخالفت کردن را بلد نبودم. پدر و مادرم ما را طوری تربیت کرده بودند که به بزرگتر فقط باید چشم گفت! درسم را تا دیپلم ادامه دادم. حوصله دانشگاه را هم نداشتم. می خواستم زودتر مستقل شوم و پول دربیاورم. نه اینکه پدرم چیزی بگوید نه! میل باطنی خودم بود. به نظرم یک پسر تا از نظر مالی مستقل نمی شد و دستش در جیب خودش نمی رفت مرد نشده بود.

البته همان موقع که محصل هم بودم کار می کردم. مسافرکشی می کردم کمی هم پس انداز داشتم. پول توجیبی ام را هم با همین کار کردن درمی آوردم اما این کار را به عنوان شغل قبول نداشتم، باید خدمت می رفتم و بعد تکلیف کارم را مشخص می کردم.

بعد از دیپلم یکراست رفتم خدمت. خوش شانس بودم. با یکی از بچه های دبیرستان همدوره شدیم و هم خدمت. شهرستان هم نرفتیم همین تهران خودمان بودیم. مدتی در کهریزک و مدتی هم در بهشت زهرا(س). همان دوران خدمت تصمیم گرفتیم بعد از خدمت چه کاره شویم. رفیقم پیشنهاد داد و من قبول کردم. قرار شد در همان محل خودمان یک قهوه‌خانه سنتی را اداره کنیم. هر دو کمی پس‌انداز داشتیم. روی آن حساب کردیم.

خدمتمان که تمام شد افتادیم دنبال پیدا کردن قهوه‌خانه. یک جای خوب و مناسب پیدا کردیم. صاحبش خیلی مرد بود و لوطی. وقتی دید جوانیم و می خواهیم کاسبی کنیم، خیلی اذیتمان نکرد! نه بهتر است بگوییم اصلاً اذیتمان نکرد. دندان گرد و طماع نبود که هیچ، دستمان را هم گرفت. پول پیش بابت ودیعه نخواست. فقط یک چک گرفت آن هم امانت! کرایه را هم ارزان حساب کرد. با درآمد ماهیانه آنجا می توانستیم از پس کرایه و آب و برق و تلفن بربیاییم، آخر ماه هم نفری دویست و پنجاه هزار تومانی برایمان می ماند که خیلی عالی بود. شریکم هم خیلی خوب بود. خلاصه از هر نظر شانس آورده بودم، اما باز هم این کار را برای همیشه قبول نداشتم. فقط می خواستم سرمایه‌ای جمع کنم و وارد کار بهتری شوم. حدود یک سال و نیم بود که در آن قهوه‌خانه کار می کردیم. هیچ مساله و مشکلی هم تا آن زمان برایمان پیش نیامده بود. همه چیز روی روال و معمولی بود. تا اینکه سر و کله یک نفر غریبه در زندگی مان پیدا شد. اینکه می گویم غریبه خیلی هم غریبه نبود. معلم دوران راهنمایی خواهرم بود. با خانواده ما هم رفت و آمد داشت. کلاس خصوصی دایر کرده بود و به پانزده–شانزده نفر دختر دیگر، هم سن و سال خواهر من درس می داد. بلد بود چطور حرف بزند. روابط عمومی اش عالی بود، برای همین زود با همه دوست می شد و به سرعت در دل همه جا باز می کرد. روی خواهر و خانواده من هم خیلی تاثیر گذاشته بود. خواهرم –که از ابتدا هم دختر آرام و سربه‌زیری بود– خیلی خانم‌تر و باوقارتر شده بود. انگار بزرگتر شده باشد کم کم الگوی همه فامیل و خانواده شد. از طرف دیگر پدر و مادرم هم خیلی این خانم را قبول داشتند. او ظاهراً زن محجبه و مومن و باایمانی بود. البته نه من و نه هیچ کدام از اعضای خانواده‌ام هیچ وقت راجع به زندگی خصوصی او تحقیق نکردیم. یعنی هیچ وقت به ذهنمان نرسید ممکن است پشت این ظاهر بسیار موقر و متین، شخصیت و چهره دیگری پنهان شده باشد. ما چون خودمان ظاهر و باطن یکی بودیم، تصور می کردیم همه مردم همینطور هستند.

هیچ وقت به آدمها شک نمی کردیم. به تدریج این خانم آنقدر اعتماد خانواده مرا جلب کرد که پدر و مادرم اجازه دادند خواهرم با کاروان زیارتی –سیاحتی آنها به عتبات عالیات، مکه مکرمه و مشهد مقدس سفر کند. خلاصه او آنقدر به خانواده مان نزدیک شده بود که دیگر جزیی از خانواده‌مان محسوب می شد و همه ما –خصوصاً من– نسبت به او خیلی احساس دین می کردیم و به اصطلاح منتظر بودیم تا یک جوری زحمات او را جبران کنیم.

اجازه بدهید قبل از اینکه وارد ماجرای اصلی شوم، این را خاطرنشان کنم که ما آنقدر ساده‌دل و زودباور و خوش باور بودیم که هیچ وقت به رفتارهای این زن مشکوک نشدیم. اینکه چرا او با خانواده ما اینقدر صمیمی و نزدیک شده بود. مساله کوچکی نبود، ولی متاسفانه هیچ کدام از ما به آن اهمیت نمی دادیم و بی تفاوت از آن گذشتیم و عاقبت کار به اینجا کشید!

ماجرا از روزی شروع شد که او با من تماس گرفت و گفت: «فلانی مشکلی برای ما پیش آمده، خانمی از دست شوهرش و کارهای خلاف او به تنگ آمده و دیگر نمی تواند تحمل کند. این مرد فاسدالاخلاق است. علاوه بر فساد اخلاقی، بددهان و فحاش است. اجازه نمی دهد زن و بچه‌اش نماز بخوانند و به خدا و ائمه اظهار فحاشی می کند...» خلاصه آنقدر گفت و گفت که بی تردید اگر من آن مرد را می شناختم... بگذریم، خلاصه بعد از همه آن حرفها گفت که آنها تصمیم دارند آن مرد را ادب کنند و گفت به دنبال کسی هستند تا حق او را کف دستش بگذارند، بعد هم از من خواست تا اگر چنین فردی را سراغ دارم به آنها معرفی کنم.

حقیقتش ما آنقدر به این خانم احساس دین می کردیم که به او «نه» نگوییم، ضمن آنکه او به قدری از آن مرد بد گفته بود که خودمان هم از او شاکی شده بودیم. بنابراین قرار شد من با یک نفر هماهنگ کنم و بعد به آنها خبر دهم.

حال از سادگی خودم بگویم. اینکه اصلاً به فکرم نرسید همان موقع بگویم خانم مملکت قانون دارد. این خانم هم برود و از شوهرش شکایت کند. اصلاً تقاضای

طلاق بدهد، یا نه! چرا مشکل را با خانواده خودش یا همسرش درمیان نمی گذارد. اصلاً مگر من چه کاره مملکتم که یک نفر مفسد را گوشمالی بدهم!

خلاصه حرفهایی را که باید می گفتم، نه تنها نگفتم که حتی به ذهنم هم نرسید. در عوض با او همراه شدم و هر چه او می گفت را تایید می کردم.

چند روزی گذشت و او دوباره تماس گرفت. اما من به چه کسی می توانستم بگویم آقا تو بیا برو یک نفر را کتک بزن چون معلم خواهرم گفته؟ خنده‌دار بود! هیچ کس قبول نمی کرد که چنین کاری انجام دهد، از طرف دیگر این خانم هر از چند گاهی تماس می گرفت و پرس و جو می کرد که چه شد چه نشد! ما هم خجالتی. نمی توانستیم بگوییم خانم برو جای دیگری دنبال سوژه مورد نظر بگرد! بالاخره یک روز تماس گرفت و با حالتی زار و نزار گفت که: «کار خیلی بالا گرفته و دیگر قابل تحمل نیست. همسر این آقا از خیرین و مومنین است و دیگر نمی تواند به این زندگی ادامه دهد.» بعد هم شماره تلفن مرا به آن خانم داد. حالا دیگر دو نفر شده بودند و روزی نبود که یکی از آنها تماس نگیرد. یکی گیر سه پیچ که کاری بکن، و دیگری هر روز گزارش کارها و حرفها و حرکات شوهرش را می داد! کم کم داشتم پشیمان می شدم که چرا وارد این ماجرا شدم، اما آنها که گویی متوجه موضوع شده بودند، از راه دیگری وارد شدند! و دقیقاً روی نقطه‌ای دست گذاشتند که همه ما مسلمانان و ایرانیان به آن حساسیت داریم. آنها گفتند که حتماً خداوند مرا برای این کار انتخاب کرده و بی دلیل نبوده که آنها به من مراجعه کردند! خلاصه آنقدر این مساله را تکرار کردند که من به این باور رسیدم که این مساله بی حکمت نبوده و حتماً خواست خدا بر این قرار گرفته و کم کم خودم را مجاب می کردم که این کار باید به دست من صورت بگیرد! گویی مسخ شده بودم. هیچ تفکری از خودم نداشتم، به سختی تحت تاثیر حرفهای آنها بودم. علیرغم اینکه سرم به کارم بود و هیچ قولی هم به آنها نداده بودم، اما به تدریج مرا به آنجا رساندند که باور کردم خدا مرا برای این کار انتخاب کرده! باز هم تاکید می کنم که تمام این باورهای غلط به دلیل عدم تفکر درست من بود. من حتی موضوع را با خانواده‌ام هم درمیان نگذاشتم چرا که تصور می کردم این مساله باید بین من و آنها باقی بماند. اگر من راجع به این موضوع به خانواده‌ام می گفتم مسلماً آنها مرا از این کار بر حذر می داشتند، اما اشتباه کردم و راجع به این موضوع با هیچ کس حتی شریکم هم صحبت نکردم!

آنها ضربه آخر را برای مجاب کردن من وقتی وارد آوردند که گفتند به مشهد مقدس رفته‌اند و به نیت نابودی او توسط من استخاره کرده‌اند و خوب آمده! پس این کار باید فقط و فقط توسط من انجام شود!

مرا به جایی رساندند که تصور می کردم «نه» گفتن به آنها یعنی نعوذبالله جنگیدن با حکم خدا! مخالفت با ائمه اطهار. باز هم تاکید می کنم من حتی به این فکر نکردم که ای پسر بی عقل مگر اینها — این دو زن — که هستند که حرفشان برای تو حجت شده. اصلاً چرا خودت با یک عالم دینی راجع به این موضوع صحبت نمی کنی. شاید آن روزها اگر من یک تماس تلفنی با دفتر یکی از مراجع عظام یا حتی با روحانی مسجد محل داشتم الان اینجا زیر حکم نبودم! من هیچ وقت تصور نمی کردم از طریق اعتقادات مذهبی ام بازیچه دست زنانی دسیسه گر قرار گرفته‌ام. خلاصه... بالاخره آنها کاری کردند تا من قبول کردم و قرار شد که بگویند تا من چه کنم؟!

چند روز بعد آنها با من تماس گرفتند و گفتند که فلان روز به تنهایی به شهرک... بروم! چند ساعت بعد، دوباره تماس گرفتند و گفتند بدون اینکه راجع به کاری که می خواهم انجام دهم با کسی صحبت کنم، یک نفر از دوستانم را که خیلی با هم صمیمی هستیم، همراه خودم بیاورم. من هم کورکورانه اوامر آنها را اجرا می کردم بدون آنکه سوال کنم. حرف آنها برایم تا این اندازه حجت شده بود. بالاخره روز موعود فرا رسید. آن روز من، همراه دوستم به سمت شهرک به راه افتادیم. آنها آدرس را ابتدا نگفتند. بلکه در طول مسیر به وسیله تلفن ما را راهنمایی می کردند تا کجا باید برویم. داخل شهرک که رسیدیم در محلی به نام مخابرات با ما قرار گذاشتند. ما مدتی آنجا منتظر ماندیم تا بالاخره آن دو آمدند. معلم خواهرم را چند مرتبه دیده بودم اما آن خانم که مدعی بود مشکل دارد را اصلاً ندیده بودم. به هر حال آنها با یک اتومبیل پژو آر — دی از راه رسیدند. ما هم سوار یک پیکان بودیم. معلم خواهرم بعد از آنکه ما را دید، اول تشکر کرد و بعد هم گفت که در حال حاضر سوژه مورد نظر در خانه تنهاست چرا که همسر و فرزندانش به قهر رفته‌اند. بنابراین بهترین کار این است که آنها به بهانه برداشتن لباس و تمیز کردن خانه، وارد آپارتمان شوند و بعد هم هر وقت اوضاع مناسب بود به وسیله تلفن همراه خبر می دهند تا ما وارد شویم. کم کم این رفیقم که با من همراه بود متوجه ماجرا شد. خیلی خلاصه و سربسته برایش چیزهایی را سرهم کردم. اما حرفهای من آنقدر نصفه و نیمه بود که او هم خیلی متوجه ماجرا نشد.

نیم ساعتی از رفتن خانم‌ها گذشته بود که تماس گرفتند و من و رفیقم به طرف ساختمان و واحدی که آنها گفته بودند به راه افتادیم.

من نقشه خاصی نداشتم. فقط یک چاقو همراهم بود تا اگر لازم شد از آن استفاده کنم. ساعت حدود یک نیمه شب بود. تاریکی و سکوت مطلق حاکم بود. آنقدر آرام و بی سر و صدا وارد آپارتمان شدیم که کسی متوجه رفت و آمدمان نشد.

از در که وارد شدیم، دقیقاً روبروی در ورودی، اتاق خواب قرار داشت. زن اتاق مرد را نشان داد و گفت: «همانجا روی تخت دراز کشیده. برو کار را تمام کن. یک ضربه بزن و تمام!»

من، من هنوز نمی دانم چطور تصمیم گرفتم آدمی که تا آن روز ندیده بودم و نمی شناختم حتی مطمئن نبودم خلافی انجام داده یا نه را بکشم. فقط مثل یک ربات، مثل یک آدم مسخ شده، هر چه آنها می گفتند انجام می دادم! حالا دیگر به این باور رسیده بودم که امشب اگر نکشم، کشته می شوم. نه به وسیله آن مرد که توسط این دو زن!...

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

انهدام متحدان آلمان

بقیه از صفحه ۲۳

آخرین نبرد

در اول نوامبر، متفقین از پیاوره هم عبور کرده و ساسیل را هم تصرف کردند و سرانجام کار به آنجا رسید که اتریشی ها خود را برای نبرد مرگ و زندگی در جبهه ایتالیا آماده کردند. این آخرین نبردی بود که امپراتوری اتریش و مجارستان به عنوان یک کشور واحد در آن شرکت داشت، اما نتایج آن برای امپراتوری، رقت‌بار بود. یکصد و سی هزار کشته و زخمی و چهارصد و سی هزار زندانی، نتیجه آخرین نبرد برای اتریشی ها بود که در مقابل ۳۸ هزار کشته و زخمی از جانب متفقین حاصل شد و پس از آن بود که اتریش تقاضای آتش‌بس کرد .کار امپراتوری اتریش تمام شده بود.

پایان دو امپراتوری

در پایان جنگ وضعیت عثمانی به شدت اسفناک شده بود. قحطی و بیماریهای گوناگون مانند وبا، آبله، طاعون و امثال آن امپراتوری عثمانی را تبدیل به یک کشور بدبخت و فلاکت‌زده کرده بود. تلفات جنگ هم برای عثمانی ها بسیار بود و یک میلیون و پانصد هزار سرباز کشته، از جنگ به یادگار مانده بود که همه اینها باعث شد تا امپراتوری عثمانی پس از قرارداد صلحی که با متفقین در موردوس در سی ام اکتبر و به سال ۱۹۱۸ امضاء کرد، وجود خود را به عنوان یک امپراتوری از دست داد و تبدیل به جمهوری کوچکی به نام ترکیه شد.

در اتریش و مجارستان هم وضع بر همین منوال بود. قحطی و بیماری از طرفی و نارضایتی در میان اقلیت‌ها در امپراتوری اتریش و مجارستان که عبارت بودند از بوسنیایی ها، چک‌ها، اسلواکها، کرواتها، صربها، اسلوانی ها و رومانیایی ها، سبب شد تا این امپراتوری هم مانند یک خانه کاغذی فروریزی کند و در سوم نوامبر سال ۱۹۱۸ که قرارداد آتش‌بس میان متفقین و امپراتوری اتریش و مجارستان به امضاء رسید. درواقع آخرین حرکت رسمی از جانب این امپراتوری بود چرا که پس از آن، خاندان هاپسبورگ و امپراتوری اتریش و مجارستان دیگر وجود خارجی نداشتند و از دل آن چندین کشور بیرون آمد.

آلمان و آخرین مقاومت

پایان کار دو امپراتوری که متحد آلمان بودند، ضربه کاری دیگری بر آنها وارد آورده و از آن پس آلمانها هم می دانستند که امپراتوری سومی که قربانی جنگ جهانی دوم خواهد شد، آلمان خواهد بود و تنها امیدوار بودند که در آخرین روزهای جنگ جهانی اول، برای خود حفظ آبرو و منزلت کنند که در شماره‌های آینده به پایان کار آلمان می پردازیم.

متملق جیب بری است که به جیب روح دستبرد می زند

● سید حسن حسنی

کیانا نصرت‌زاده

نعمت بزرگی به نام سرطان

دکتر از درمانم راضی بود. هرچه امیدم بیشتر می‌شد، مقاومت بدنم هم بیشتر می‌شد. هر چقدر طاقتم بیشتر می‌شد درد کمتر می‌شد...

خبر کوتاه بود... دکتر آزمایشها و عکس‌ها را دید. سری تکان داد و گفت: متاسفم خانم... سرطان خیلی پیشرفت کرده و...

نمی‌توانم بگویم قلبم از کار افتاده یا ترسیده بودم. انگار همه دنیا معنایش را از دست داد. لحظه‌ای حس کردم در اغما بسر می‌برم... دیگر همه چیز معنایش را از دست داده بود. جزوه‌های کلاس زبان توی دستم بود... خواندن انگلیسی که اینقدر برایم مهم بود حالا هیچ اهمیتی نداشت... دکتر گفت: ما تلاشمان را می‌کنیم. شما هم همکاری کنید.

گفتم: چقدر وقت دارم.

دکتر عینکش را درآورد. نگاهی بهم انداخت و لبخند زد و گفت: دخترم کی می‌داند چقدر وقت دارد؟ خود من که اینجا نشسته‌ام چقدر وقت دارم؟! این را فقط خدا می‌داند... هر وقت نوبتمان برسد می‌رویم. نه به بیماری ربطی دارد و نه به کهولت سن یا هر چیز دیگر...

چیزی به قلبم چنگ انداخته بود. از مطب که بیرون آمدم دیگر هیچ امیدی نداشتم. تا خانه رسیدم هزار فکر از ذهنم رد شد... تنها چیزی که مهم بود، گذراندن این چند صبا آن هم بدون درد بود...

فقط ۲۷ سال داشتم. وقتی مادرم فوت کرد ۱۶ ساله بودم. پدرم یک سال بعد ازدواج کرد... درواقع ازدواج موقتش با یک زن را دائم کرد... مادر سالهای آخر فهمیده بود که پدرم بهش وفادار نیست و از غصه همین رفتارهای پدرم فوت کرد...

هجده ساله بودم که پدرم همراه همسرش به خارج از کشور رفت و برادر کوچکم را هم با خودش برد. من اما ماندم. قرار بود خانه خاله‌ام بمانم اما شش ماه بعد از آنجا هم بیرون زدم. با اندک پولی که پدر برایم گذاشته بود آپارتمانی اجاره کرده و مشغول کار شدم. کارم آرایشگری بود... درآمدم هم خیلی خوب بود. هفته‌ای چند عروس داشتم و توی شهر شهرتی پیدا کرده بودم. بعدازظهرها به کلاس زبان می‌رفتم. فقط انگلیسی خواندن نبود که بهم لذت می‌داد بلکه همین فضای دوستانه و پیدا کردن دوستان جدید، لذت عجیبی به من می‌داد. برای خودم هویتی پیدا می‌کردم و جای خالی نداشتن تحصیلات دانشگاهی را پر می‌کردم.

حالا بعد از این چند سالی که توانسته بودم به زندگی‌ام سر و سامان بدهم سر و کله این بیماری پیدا شد... چند روزی توی رختخواب افتاده بودم و سر کار نمی‌رفتم. بالاخره مجبور شدم از خانه بزنم بیرون. به هیچ کس نگفتم چه مشکلی دارم تا اینکه یکی از مشتری‌هایم که خانم بسیار مسنی بود از رنگ و رخسارم فهمید مشکل جدی دارم. آنقدر با لحن مهربانانه‌ای از احوال من پرس و جو کرد که بغضم ترکید و واقعیت را به او گفتم.

خانم جلالی نه همدردی کرد و نه دلسوزی... لبخندی بر لبش نشست و گفت: حالا چرا اینقدر خودت را باختی؟ زندگی همیشه خوب و خوش نیست. مشکلات بزرگی در کمین آدمهاست باید در هر آن آماده مبارزه باشی.

گفتم: نه... هیچ امیدی نیست.

–چرا این حرف را می‌زنی؟ همیشه خدایی هست که همه امیدها به اوست.

از همان روز مراودات من با خانم جلالی بیشتر شد. بعضی روزها که شیمی درمانی داشتم همراهم می‌آمد... کم کم سر کار همه متوجه مشکل من شده بودند. به توصیه خانم جلالی در هر حالی که داشتم سر کار می‌رفتم. دردآور بود ولی باید از خانه بیرون می‌زدم. چاره دیگری نبود...

درمان سخت و پردرد بود. خانم جلالی از من مراقبت می‌کرد. برایم داستانهای زندگی‌اش را می‌گفت و اینکه چه خانواده داشته باشی و چه نداشته باشی، همیشه تنها هستی و تنهایی در ذات انسان است...

روزهای سخت و سرنوشت‌سازی بود. تنهایی را به معنای واقعی‌اش حس می‌کردم. گاهی فکر می‌کردم اگر بمیرم حتی یک نفر را ندارم که در مراسم کفن و دفن من شرکت کند... اما سعی می‌کردم این افکار را از خودم دور کنم... وقتی دختر جوانی می‌آمد آرایشگاه و من برای عروسی‌اش او را آرایش می‌کردم، احساس عجیبی داشتم. آنها پر از امید و آرزو بودند و من فقط یک آرزو داشتم و آن هم زنده ماندن بود...

هرچه درمان طولانی‌تر می‌شد، نگاه من به همه چیز بیشتر تغییر می‌کرد... کم کم به درد و درمانها عادت کردم. همه سعی خودم را می‌کردم که وقتم را پر کنم و نگذارم این موضوع مرا از پا بیندازد. خانم جلالی هم خیلی نقش داشت. حرفهایش چنان به دلم می‌نشست که انگار حرفهایش حجت بود...

زمان می‌گذشت. دکتر از درمانم راضی بود. هرچه امیدم بیشتر می‌شد، مقاومت بدنم هم بیشتر می‌شد. هر چقدر طاقتم بیشتر می‌شد درد کمتر می‌شد... انگار جدالی بود که هر طرف آن ضعیف‌تر می‌شد، طرف مقابل قدرتمندتر عمل می‌کرد.

دیگر غصه‌های کهنه قدیمی‌ام را فراموش کرده بودم. به هیچ چیز فکر نمی‌کردم. اینکه پدرم در حق مادرم چه کرد یا اینکه مرا تنها گذاشت، یا بی‌عاطفه بودن برادرم و... چه اهمیتی داشت... اینها در مقابل جدال بین مرگ و زندگی هیچ اهمیتی نداشت.

بالاخره بعد از دو سال، دکتر بهم امید داد که همه چیز آرام، آرام دارد رو به بهبودی می‌رود... نمی‌دانید چقدر خوشحال شدم... حالا من آدم دیگری شده بودم. پرانرژی و پرانگیزه کار می‌کردم. حضورم در محل کار به همه انرژی می‌داد... با همسایه‌هایم رابطه دوستانه‌ای پیدا کرده بودم. وقتی یک نفر می‌آمد از مادرشوهر و خواهرشوهرش گله می‌کرد که فلان حرفشان ناراحتشان کرده، به آنها می‌خندیدم. چقدر زندگی را کوچک و سخت می‌دیدند... دیگر هیچ مشکلی نمی‌توانست جلو چشم من بزرگ و لاینحل بماند...

با گذشت زمان، هرچه بیشتر به عقب نگاه می‌کنم، می‌بینم بیماری سرطان چه نعمت بزرگی برای من بود... از شخصیت عبوس و بدبین و پربغض من، آدمی آرام و امیدوار و خوش‌بین ساخت... گاهی آرزو می‌کنم همه آدمها بدون اینکه بهای سنگینی پرداخت کنند و یا درد و رنج فراوان بکشند، به همین نقطه‌ای که من ایستاده‌ام برسند... ■

شکوفه‌های زندگی

دانش آموزان کلاس اول راهنمایی مدرسه شهید بابایی کفرات-نکا: یزدان اصغری- شبیر اصغری- سیدیاسر دست افکن- سیدسلمان خلیلی- حمید عبدالله نژاد- سیدحسن دست افکن- کریم قلی نژاد- سیدعلی جانعلی نژاد- کامران اصغرپور- فاطمه رضاگلی- آمنه خوید- شکوفه کمالی و ام کلثوم کمالی در کنار دبیر علی اصغر عشیری

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷ تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

عاداتِ اضطراب

سرکار خانم م—پ از خراسان چنین نوشته‌اند:

من دختری ۲۱ ساله هستم و در سال دوم دانشگاه هم در رشته کامپیوتر تحصیل می کنم. مشکلی که من دارم که البته از دوران کودکی هم با من همراه بوده، یکسری عادتهایی است که حالا برایم بسیار ناراحت کننده شده‌اند. جویدن ناخن های دست و کندن تارهای موی سر در قسمت پیشانی و یا کندن پوست لب، از جمله وخیم ترین این عادات می باشد. البته همانگونه که ذکر شد، از کودکی هم من این عادتها را داشتم، اما آنها را چندان جدی نمی گرفتم، اما پس از سن بلوغ، آهسته آهسته دچار مشکلاتی مانند تاول و زخمهای سطحی می شدم، اما بعدها بخصوص زمانی که در جریان کنکور قرار می گرفتم، کار حتی به زخم توأم با جاری شدن خون هم رسید. البته خودم دلیل این اعمال را نمی دانستم تا اینکه سال گذشته، به اصرار پدر و مادرم به نزد روانشناس رفتم و او دلیل دست زدن به چنین اعمالی را اضطراب درون من، دانسته است. البته او از من خواست که هرچه زودتر این عادتها را متوقف کنم و حتی یکنوع قرص آرامبخش هم برای من تجویز کرد، اما حالا که یکسال تمام می گذرد، متاسفانه پیشرفتی در من ایجاد نشده و همچنان به این کارها دست می زنم. البته این را هم بگویم که اکثر مواقع حتی اضطراب یا نگرانی هم در کار نیست بلکه مثلاً هنگام تماشای تلویزیون یا خواندن روزنامه، مجله و حتی هنگام درس خواندن هم من این عادتها را کنار نمی گذارم. باور کنید که پوست روی انگشتانم در زیر ناخن ها به وضعیت اسفناکی دچار شده و دیگر دوا و دارو هم تاثیری ندارد و خودم هم خجالت زده شده‌ام. کندن تارهای موی روی پیشانی باعث شده تا تعادل موهایم برهم بخورد. تازگی ها دستم به طرف گوشهایم هم می رود و ترس از آن دارم که این عادتها به گوشهایم هم سرایت کند این موضوع تاثیراتی هم روی من گذاشته، یعنی اینکه کمتر حال و حوصله دارم که به خانه اقوام یا دوستان بروم، که البته فکر می کنم دلیل واقعی خجالت کشیدن است چرا که در برابر مردم باید به چنین کارهایی دست بزنم. درواقع رک و پوست کنده به شما بگویم، کنترل خودم را کاملاً از دست داده‌ام و نمی دانم که آخر و عاقبت این عادتها به کجا کشیده می شود. فقط از شما تقاضا می کنم که راهی پیش پای من بگذارید که خودم را از این مخمصه خلاص کنم. البته می دانم کار ساده‌ای نیست عادتهایی را که پانزده سال آنها را دنبال کرده‌ام، ناگهان کنار بگذارم اما باور کنید که زجر بسیاری را متحمل می شوم. هم زجر بدنی به خاطر جراحت ها، تاولها و زخم ها و هم زجر روحی برای اینکه مرتباً از سوی همه به من ایراد گرفته می شود که البته سخت گیرترین منتقد هم خودم هستم که مرتباً به خود لعن و نفرین می فرستم. من می دانم که شما همواره در پاسخهایتان به خوانندگان، گفته‌اید که ابتدا باید مشکل ریشه یابی شود تا بدانیم واکنش های ما از کجا سرچشمه می گیرد، اما در مورد مشکل من لطفاً ابتدا طریقه متوقف کردن آن را برایم توضیح دهید، چرا که می دانم ریشه های آن چندان آسان نیست و ممکن است ریشه های متعدد هم داشته باشد، بنابراین تقاضا می کنم که هرچه سریع تر به من پاسخ دهید و مرا از این گرداب خلاص کنید.

در جستجوی تکنیک موثر

سرکار خانم م—پ از خراسان:

همانگونه که خودتان هم خوشبختانه در نامه خود متذکر شده‌اید، در این مشکل بخصوص از آنجا که نفس عمل، خود آزاردهنده می باشد، ریشه یابی بیشتر یک مورد کلاسیک است و کارایی چندانی ندارد، چرا که ابتدا باید عمل متوقف شود تا پس از آن آدمی به مواردی که می تواند باعث انجام عمل شود هم با خیال راحت بپردازد. بنابراین درباره شما هم ابتدا باید به هر نحوی که شده عادتهای شما را که اصطلاح علمی آن Physical Compulsive Behaviour یا به اختصار P-C-B می باشد (وسواسهای فیزیکی یا بدنی) متوقف کرد. البته ممکن است که شما در ذهن خود این مشکل را تبدیل به یک هیولا کرده‌اید، بعد هم به این نتیجه رسیده‌اید که برای حل آنهم به یک راه‌حل هیولایی نیازمند می باشد، اما واقعیت این است که اتفاقاً راه بسیار ساده است و تنها باید با یک نظم ذهنی و دیسیپلین در حرکات روزمره خود بتوانید بر آن غلبه کنید. نکته مهم در این میان عادتهای شما است. درواقع شما عادتهایی دارید که در آن بهترین پدیده یا عنصر پس از مغز که دستور این عادتها را می دهد، دستان شما می باشند که سراغ انجام این عادتها می روند. حال منطقی ترین راه آن است که عادت خود را با یک عادت تازه‌تر عوض کنید که همانا مشغول کننده دست شما نیز باشد. به عبارت دیگر اگر شما در همان حالتهایی که ذکر کرده‌اید مطالعه کردن، تماشای تلویزیون، درس خواندن و هر عادت دیگری که نیازمند به تمرکز می باشد، راهی پیدا کنید که دستهای خود را مشغول کنید، طبیعتاً آنها قادر به انجام حرکات واعمال وسواس کننده خود نخواهند شد. حال این مشغول کردن دستها هم باید به گونه‌ای باشد که برایتان انگیزه‌ای ایجاد کند و ضرر و زیان هم نداشته باشد. برای مثال اگر در تمامی موارد ما از شما بخواهیم که خود را مشغول شکستن تخمه کنید، طبیعی است که افراط در چنین عادتها برای سلامتی زیان‌آور است. اما می توانید از شکستن تخمه برای بخشی از جایگزین کردن آرامش خود کمک بگیرید. یکی از پدیده‌هایی که بسیار موفق بوده و اشخاص به آن هم عادتی وسواس گونه پیدا کرده‌اند که البته زیان‌آور نیست، گذاشتن یک قطعه

موم در دست است که شخص با آن چیزهای مختلفی درست کند. در بسیاری از موارد هم ما از بانوان مانند شما خواسته‌ایم که از میل بافندگی استفاده کنند. درواقع یافتن کاموا که خوشبختانه بانوان ما در آن مهارت فراوانی دارند، چند کار را برای شما انجام می دهد. ابتدا دستهای شما را مشغول می کند که این هدف اول ما است. دیگر آنکه توجه شما را از کاری که در دست دارید مانند تماشای تلویزیون یا مطالعه و غیره، برنمی گیرد، چرا که بافندگی یک عمل فیزیکی است که حتی نیاز به نگاه کردن هم ندارد. مورد سوم این است که بافتن کاموا برخلاف شکستن تخمه یا بازی با موم یک عمل ساده نیست، بلکه درواقع شما به ساختن و درست کردن یک پدیده مشغول هستید. (دستکش، کلاه، بلوز، شال گردن و...) یعنی همین عمل ساختن و مفید واقع شدن خود علاوه بر آنکه وسواس شما را از ذهنتان حذف می کند به شما اعتماد به نفس هم می بخشد که درواقع به نوعی هنر مشغول هستید، آنهم هنری که نتیجه دارد و پدیده‌ای ساخته می شود.

حال همه راه‌حلهایی که گفته شد به قدری عملی و ساده می باشد که شما از فردا می توانید آنها را آغاز کنید و وسواس آزاردهنده خود را کنار بگذارید. البته همه آنچه که گفته شد نیاز به انگیزه و فعل خواستن از جانب شما دارد. حال ممکن است شما خودتان راه دیگری که دستهای شما را مشغول کند پیدا کنید که در این هم مشکلی نیست، تنها فراموش نکنید که زیان‌آور نبودن یکی از شروط مهم اعمال جانشین است. اما همین که شما می دانید که باید از اعمال جانشین استفاده کنید، خود گامی بزرگ و بلند رو به جلو است. من تردیدی ندارم که شما با توجه به هوش و درایت خودتان، به آسانی و از همین فردا عمل جانشین ساختن را آغاز می کنید و این وسواس آزاردهنده و حتی بیمار کننده را کنار می گذارید، چرا که نفع شما در این است، ضمن آنکه همانطوری که خودتان هم ذکر کرده‌اید اطرافیان شما هم از چنین حرکتی از جانب شما بهره‌مند می شوند و سرانجام این بازگشت شما به اجتماع و واهمه نداشتن از ظاهر شدن در اجتماع است که یکی از نتایج بسیار مهم و عملی از شروع درمان شما است. درمانی که خودتان با درایت خودتان آن را در دست خواهید گرفت.

موفق و پیروز باشید

ثروت اگر به دست عقل نباشد مایه سیه روزی خواهد شد ● حجازی

زیر نظر: محمود صفادار

آران و بیدگل و
عجایب خلقتی در کویر

مهدی منیری بیدگلی

تنها قناتی که تا حدودی آب دارد قنات قاضی است. سرنوشت بقیه ی قناتها بسیار اسفبار است. برخی از آنها به فاضلاب تبدیل شده اند و برخی دیگر در اثر تخریب در گود برداریها، پُر شده اند

۶۰۰ باغ زیبا

شهرستان آران و بیدگل در ۷ کیلومتری شمال شهرستان کاشان با چهار شهر تابعه آران و بیدگل، نوش آباد، ابوزید آباد و سفید شهر در شمالی ترین ناحیه استان اصفهان است.

این شهرستان از قدیمی ترین سکونتگاه های بشری است که پیشینه و قدمت آن به تمدن سیلک (حدود ۷۰۰۰ سال پیش) مربوط می شود.

آران و بیدگل تا اواخر دوره قاجاریه به صورت قصبه ای بزرگ که گرداگرد هریک از این دو شهر یا آبادی بزرگ برج و بارو و حصار دفاعی جداگانه‌ای کشیده شده بود، در مجاورت هم قرار داشتند و پس از دوران قاجار براساس قوانین تقسیمات کشوری هر کدام دارای شهرداری جداگانه‌ای بودند که به مرور زمان و در اثر توسعه شهری به یکدیگر متصل و در فاصله یک خیابان از هم قرار گرفتند و در اوایل دهه پنجاه شمسی در یکدیگر ادغام و از لحاظ قوانین کشوری به صورت یک شهر درآمدند.

شاردن سیاح معروف فرانسوی که در دوران صفویه و در قرن یازدهم به ایران سفر و از این ناحیه بازدید کرده، در سفرنامه خود آورده است که: «در آران و بیدگل دو هزار باب خانه و ۶۰۰ باغ زیبا وجود دارد و یک هزار نفر کارگر ابریشم کار درآن به فعالیت اشتغال دارند.»

در این شهرستان علاوه بر بافت‌های قدیمی ارزشمند شهری و روستایی صدها اثر و بنای تاریخی زیبا و دیدنی مانند بقاع متبرکه، مسجد، حسینیه و تکایا، حمام، آب انبار، قلعه و کاروانسرا، دیدنیهای کویر، ریگ زارها و گونه های کویری این شهرستان را به یکی از قطب‌های گردشگری مهم استان اصفهان بویژه در زمینه اکوتوریسم تبدیل ساخته است.

قنات های شگفت انگیز

آب و هوای این شهرستان کویری و گرم و خشک است و به علت آب و هوای خشک و بارش های اندک، از داشتن رودخانه بزرگ و دائمی محروم است و تنها دارای خشک رودهایی است که مهمترین این رودهای فصلی، به دشت آران و بیدگل و دریاچه نمک ختم می شوند، مهمترین این رودها، رودهای نعیم، همرز، درم، هفت چاه، دهنار، آب شور و سوکچم است.

از جمله آثار تاریخی این شهرستان که می توان نام برد عبارتند از:

قنات ها: برخی از معمرین تعداد قناتهای موجود در منطقه را بیش از ۷۰ رشته تخمین زده اند که تقریباً تمام آنها خشکیده اند.

برخی از رشته قناتهای نام برده شده از طبقات زیرین بافت قدیمی شهر کاشان و آران و بیدگل عبور می کنند. فضای داخلی برخی از این قناتها که فاصله ی آنها تا سطح زمین بیش از ۳متر است به اندازه ای است که حتی یک مینی بوس را می تواند در خود جای دهد. تا حدود ۲۵ سال قبل در برخی خانه هایی که در مسیر قناتها بودند سیپکها(جویها) یی وجود داشتند که از آب قناتها مشروب می شدند و برای رسیدن به آب باید پله های زیادی به طرف پایین طی می شد. هم اکنون تمام آنها تخریب شده و بسته اند. نام برخی از قناتها به قرار زیر هستند: قنات مبارکه، قنات حامدآباد، قنات معظم آباد، قنات نظام آباد، قنات دولاب، قنات حسین آباد، قنات حسن آباد، قنات معین آباد، قنات فیض آباد، قنات ایوب آباد، قنات قاضی.

از این میان تنها قناتی که تا حدودی آب دارد قنات قاضی است. سرنوشت بقیه ی قناتها بسیار اسفبار است. برخی از آنها به فاضلاب تبدیل شده اند و برخی دیگر در اثر تخریب در گود برداریها، پُر شده اند.

کاروانسراها و قلعه ها: کاروانسرای شاه عباسی در شهر ابوزیدآباد، کاروانسرای مرنجاب، قلعه کهرشاهی در شرقی ترین ناحیه ابوزیدآباد و قلعه های دیگری مانند قلعه سی زان در نوش آباد، قلعه ی موچان در حوالی سفید شهر و قلعه ی کهنه دژ نیز در این شهرستان قرار دارند.

کاروانسرای مرنجاب

آب انبارها: آب انبار دربند، حاج آقا شهاب بنی طباء، توی ده، قاضی، میدان سرکوچه یخچال، حاج امین، کریم خان، آب انبار محله ی سلمقان، آب انبار مدرسه و بسیاری آب انبارهای دیگر که برخی از آنها مجدداً مورد استفاده قرار گرفته شده اند.

مساجد: مجموعه تاریخی مسجد قاضی، مسجد نقشینه(حاج قاسم)، چهار سوق، بابا حاجی، سرکوچه یخچال، مسجد بزرگ حاج عبدالصمد، مسجد جامع نوش آباد، مسجد مدرسه و بسیاری مساجد دیگر.

مسجد بزرگ حاج عبدالصمد

حمام ها: حمام عنایتی، حاج محمد، یخچال، مختص آباد، حمام رئیسه(گرمابی) و بسیاری دیگر.

حمام حاج محمد

بادگیر خانه تاریخی بنی طبا

خانه های تاریخی: خانه‌ی تاریخ افتخارالاسلام دربندی، آقا شهاب بنی طبا، صابری، عبدالله خان

بقاع امامزادگان(ع): بقعه امامزاده محمد هلال بن علی (ع)، امامزاده هادی(ع)، بقعه امامزاده قاسم(ع)، امامزاده فیض آباد و بسیاری بقاع متبرکه دیگر که از فرزندان بلافصل یا نوادگان امامان شیعه(ع) هستند و بیانگر اوج دوستی مردم این خطّه از ایران اسلامی با سلسله ی امامت است.

صحن مطهر امامزاده هادی(ع)

برج ها: برج تاریخی مجدآباد، برج بسیار زیبای عالی آباد، برج تقی آباد.

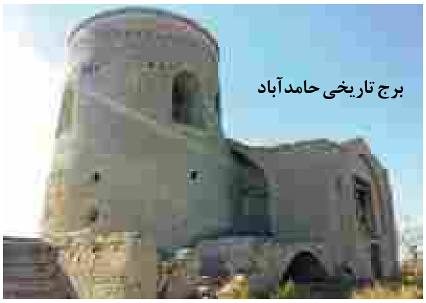
برج تاریخی حامدآباد

دریاچه نمک: این دریاچه در کویر مرکزی ایران قرار گرفته است که در قسمتی از آن دریاچه نمک قرار گرفته است.

دریاچه نمک

پدیده ای منحصر به فرد

موقعیت خاص دریاچه مذکور و نحوه تشکیل چندضلعی های منظم لانه زنبوری نمک با دیواره های کریستالی وبلوری در سطح دریاچه جاذبه های فراوانی ایجاد نموده است. دریاچه نمک در فاصله ۵۵ کیلومتری شمال آران وبیدگل قرار دارد واز دیر باز جهت تامین نمک طعام مورد بهره برداری قرار می گرفته است. منطقه یاد شده زیست گاه حیوانات مختلفی مانند: آهو، کفتار، کرکس، خرگوش صحرایی، مار و گرگ می باشد که در مجموع منطقه مورد نظر را به عنوان یکی از جاذبه های جامع سیاحتی مطرح می سازد.

دیگر دیدنیهای شهرستان: از دیگر مناظر تاریخی و قابل گشت و گذار در این شهرستان می توان به روستای تاریخی علی آباد، مجموعه تاریخی محله بازار،، سایت تاریخی ویگل، عصار خانه شهید عصاری و کوههای یخاب اشاره کرد.

چاله های سُنبک: نکته ای که قابل اشاره است اینکه بسیاری از این آثار تاریخی بر حسب ضرورت در زمانهای مختلف بنا شده و اکنون به ما رسیده اند. همچنین نمونه های آنرا در شهرهای دیگر هم می توان یافت. اما یکی از پدیده های جالب و منحصر به فرد که فقط در این منطقه یافت می شود و از عجایب خلقت است، چاله های کشت دیم هندوانه است. اگر در جهت شمال آران و بید گل مسیری ۱۵ کیلومتری را طی کنیم، با عبور از راه های شنی و گذر از مزرعه های نظام آباد – قاضی وقلعه قدیمی اما مخروبه تقی آباد و پشت سر گذاشتن شوره زاری مسطح و تاغزارها به تپه ماهور هایی می رسیم که «سُنبک» نام دارند. سنبک در لغت به معنی دشت کوچک – سنبله کوچک وکنار سم ستور معنی شده است. وقتی به اطراف نگاه می کنیم نه چاه آبی، نه قناتی و نه روان آبی و نه راه رفت و آمدی برای آبرسانی سیار می بینی و با خودت فکر می کنی که چگونه در این چاله ها هندوانه کشت می شود؟ ازسال های دور کشاورزان منطقه باآگاهی از وجود آب شیرین در این تپه ها به تسطیح اراضی پست تپه ها همت گماشته واقدام به کشت صیفی جات مخصوصاً هندوانه نموده اندو باتوجه به اینکه سطح آب زیر زمینی در این منطقه بالاست این مزارع کوچک نیازی به آبیاری ندارند تعداد چاله ها در این منطقه ٤۰۰ عدد است و تمام این چاله ها از ۳۰۰ سال پیش تاکنون سند مالکیت دارند. مساحت هر چاله از ٦۰۰ متر مربع تا یک هکتار است یکی از ویژگی های چاله ها این است که در عمق یک متری و حتی کمتر از یک متر به آب شیرین و قابل شُرب می رسند. در اینجا تبخیر آب صفر است و آب هم هدر نرفته و از دسترس خارج نمی شود. دو برابر بودن این هندوانه ها از هندوانه های معمولی، پایین بودن قند موجود در آن، داشتن پوسته محکم و ضخیم از ویژگی های محصول هندوانه چاله سنبک کویر آران و بید گل است.

سطح بالای آب در یک چاله

طرز کاشت هندوانه های عجیب

زمان کشت محصول هندوانه نیمه اول فروردین و برداشت این محصول از ماه مرداد شروع می شود.

کشاورزان در اواخر اسفندماه جهت آماده کردن زمین و مساعد نمودن آن به این چاله ها مراجعه می کنند. چرا که در ماههای قبل بر اثر وزش طوفانهای شن، مقداری ماسه بادی و ریگ به داخل چاله ها ریخته و دسترسی به آب را مشکل نموده است. بنابر این با بیرون آوردن این ریگها از چاله ها محدوده ای قابل کشت برای هندوانه معین می شود. در اطراف چاله و روی دیواره های آن چوبهایی می کوبند و بین این چوبها را با ساقه های گندم و شاخه های درختان گز و تاق حصار کشی می کنند تا در فصل کشت هندوانه از ریزش ماسه و ریگ به درون چاله ها جلو گیری شود. بعد از آن زمین چاله را کرت بندی کرده و جهت کشت هندوانه ابتدا گودالی استوانه ای به عرض نیم متر و به عمق کمتر از یک متر تا حدی که به آب برسد کنده می شود و سپس خاک اطراف گودال کنده شده را با فضولات کبوتر مخلوط می کنند و داخل گودال آب می ریزند تا بصورت گِل درآید. سپس داخل آن تخمه هندوانه کاشته می شود و چاله بعد از کاشتن رها شده و تخم هندوانه با جذب آب از دل زمین سر از خاک بیرون آورده و پس از وجین کردن و مراقبت های پیاپی در مقابل حیوانات و جانوران موذی درماههای اردیبهشت و خرداد، محصول اوایل تیرماه به دست می آید. به طور متوسط از هر هکتار سه تا پنج تن محصول هندوانه برداشت می شود. با قرار دادن یک ظرف استوانه ای شکل از جنس سفال در یک گودالی که به آب رسیده است، هم از ریزش ریگ و ماسه به داخل گودال جلو گیری می شود و هم آبی که برای نوشیدن استفاده می شود خنک تر خواهد بود.

یک چاله کاشته شده

واقعیت تلخی که چه بخواهیم یا نخواهیم ما را به این دریافت خجلت بار رهنمون می سازد اینست که: «ایرانیان در طول هزاره گذشته تاریخ کهن خویش، نشان داده اند که امانت داران شایسته ای برای پاسداری از مواهب طبیعت گرانسنگی که در اختیارشان نهاده شده، نبوده اند.» چرا که هم اکنون با ورود گردشگران و بازدید کنندگان از مناطق توریستی، چیزی که از آنها باقی می ماند مُشتی زباله است که هم به ظاهر و هم به باطن مناطق آسیب می رساند. همچنین بی توجهی مقامهای مسئول نیز مزید برعلت شده است چنان که می بینیم به عنوان مثال قسمتی از شهر زیر زمینی و دست کن و تاریخی نوش آباد در فاضلاب شهر غرق است. بُرجها و قلعه هایی که زمانی استراحتگاههای مسافران جاده ی ابریشم بودند و هنوز هم با گذر از کنار آنها صدای کاروانیان را می توان شنید رو به خرابی نهاده اند و کسی به دادشان نمی رسد.

شکوفه های زندگی

محمدامین نژادقربان

سارینا علیپور

فاطمه عباسی

فاطمه عروجی

علیرضا کفاش

هومن شعبانی نشتایی

مجتبی نظری

نرگس حسینی

هلیا جمشیدی

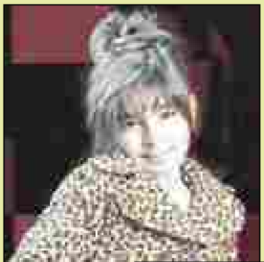
شقایق غلامعلی

تولدت مبارک

علیرضا لطفی زاده

تولدت مبارک

هیچ شمشیری علیه مهربانی وجود ندارد

● مثل ژاپنی

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

آغاز زندگی با یک شوخی

من و صادق سعی می‌کردیم دروغ‌هایمان را با هم هماهنگ کنیم که مبادا لو برویم... هر شب به هم زنگ می‌زدیم و راجع به این بازی حرف می‌زدیم

دیگر از سن و سال ازدواج من گذشته بود... آن موقع که باید شوهر می‌کردم و همه هم‌کلاسی‌ها و دوستانم ازدواج کردند، من ترجیح دادم درس بخوانم... لیسانسم را که گرفتم کار خوبی در شرکت نفت آبادان بهم پیشنهاد شد و رفتم آنجا... چند سالی کار کردم و جنگ شد و برگشتم تهران... یکی دو سال بعد به فکر ادامه تحصیل افتادم. فوق لیسانسم را گرفتم... همه زندگی‌ام شده بود کار و درس... تا چشم باز کردم دیدم ۴۰ سالم شده. دیگر هر کس به خواستگاری‌ام می‌آمد یا پیرمرد بود یا همسرش فوت کرده بود و یا طلاق گرفته بود... من هم اصلاً دوست نداشتم اینجوری عروسی کنم.

قبول نکردم تا سنم به ۵۰ رسید. دیگر باور داشتم هرگز ازدواج نمی‌کنم. هیچ علاقه‌ای به اینکه راجع به خواستگارها فکر کنم و تصمیم بگیرم نداشتم... خانه‌ای خریده بودم و مستقل زندگی می‌کردم. تا اینکه فکر خواندن زبان فرانسه به مغزم افتاد. گفتم می‌روم کلاس و زبان فرانسه می‌خوانم... سر کلاس همه دخترهای جوان ۲۰ و ۲۵ ساله بودند و من جای مادر آنها بودم ولی روابط دوستانه خیلی خوبی با آنها پیدا کردم... مدام به خانه‌ام می‌آمدند، مرا دعوت می‌کردند. با هم به سفر می‌رفتیم و تا به خودم جنبیدم دیدم یکسری دوست بسیار جوان دارم و مراوداتم هم از قضا خیلی صمیمی و پرشور است...

در همین حین مدام از من می‌پرسیدند چرا شوهر نکرده‌ام و یا چرا شوهر نمی‌کنم... و بالاخره همه به این نتیجه رسیدند که من خیلی زود پیری را پذیرفته‌ام و نباید اینقدر راحت تن به پیری داد... به نظر همه آنها من زن زیبایی بودم! بذله‌گویی و طنزهایم برای آنها جاذبه داشت و همه فکر می‌کردند حیف است با این همه شور و انرژی من تنها بمانم...

شیرین یکی از این دخترها اصرار داشت برای من شوهر پیدا کند. جالب این بود که آنها از من سخت‌گیرتر بودند. می‌گفتند باید آن مرد خوش تیپ باشد، پولدار باشد، تحصیلکرده باشد و... و من به آنها می‌خندیدم. بازی جالبی بود ولی اصلاً آن را جدی نگرفتم. حتی وقتی شیرین گفت دایی‌اش یک دوست قدیمی دارد که می‌خواهد ازدواج کند من با خنده و شوخی جوابش را دادم. ولی شیرین و بقیه دخترها خیلی جدی بودند... حتی قرار ملاقات ما را هم گذاشتند. شیرین مرا به یک میهمانی خانوادگی دعوت کرد و آن مرد هم آنجا بود... شرایطی فراهم شد که ما چند کلمه‌ای با هم صحبت کنیم.

اتفاقاً آن مرد که اسمش «صادق» بود، مرد بدی هم به نظر نمی‌رسید... تحصیلکرده بود و تقریباً ده سالی از من بزرگتر بود. هیچ وقت در زندگی‌اش ازدواج نکرده بود و می‌گفت اصلاً قصد ازدواج نداشته...

خلاصه این باب آشنایی باعث شد که روزهای بعد من و صادق باز همدیگر را ببینیم. این دخترهای شیطان به من یاد می‌دادند که با چه ترفندهایی اخلاقیات این مرد را محک بزنم... می‌گفتند در کافی‌شاپ ببین چه چیزی سفارش می‌دهد... در خرید ببین چطور سر قیمت چانه می‌زند... به رانندگی‌اش دقت کن ببین عصبی است یا آرام...

من حیرت می‌کردم که این چیزها را چطور یاد گرفته‌اند درحالی که من در همه عمرم به این چیزها اصلاً فکر نمی‌کردم... بالاخره آنقدر توصیه‌های جورواجور به من کرده بودند که قاطی می‌کردم و کلافه می‌شدم. یک روز صادق بهم گفت: تو چرا اینقدر کلافه‌ای؟

من هم خواستم بازی را همان جا تمامش کنم. به صادق گفتم: این وروجکها من و شما را بازی داده‌اند... اصلاً می‌دانید چیست؟ نه من و نه شما قصد ازدواج نداریم و به اجبار اینهاست که داریم با هم رفت و آمد می‌کنیم. پس بهتر است خودمان را مجبور به کاری نکنیم که قصد آن را نداریم...

صادق سری تکان داد و خندید و گفت: واقعیتش این است که من هم اصلاً قصد ازدواج نداشتم ولی آنقدر شیرین اصرار کرد که فکر کردم دل این دختر را نشکنم و...

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

وقتی بخشش در زندگی نباشد

همه فامیل به من می‌گفتند باید شوهرم را ببخشم و منتظرش بمانم... می‌گفتند همه زنها در چنین شرایطی فداکاری می‌کنند. همه چیز را می‌بخشند... ولی من قبول نکردم

به اشرف گفتم بچه را پیش تو می‌گذارم... خودم چادر سر کردم و رفتم سراغ محمود... هر کجا که فکر می‌کردم رفتم... گاراژ... پاتوق راننده‌ها... انبار... و... ولی پیدایش نکردم... دو روز بود که خبر داده بودند محمود از سفر برگشته، ولی به خانه نیامده بود... دل تو دلم نبود.

این مرد همه عمر تن مرا لرزانده بود... می‌دانستم کار خلاف انجام می‌دهد ولی نمی‌توانستم جلویش را بگیرم. هر وقت هم داد و فریاد می‌کردم می‌گفت: پس از کجا خرج تو و بچه را دربیاورم؟

دنیا روی سرم خراب می‌شد. لقمه نان حرام به خانه می‌آورد. هزار بار فکر کردم دست بچه را بگیرم و بروم ولی کجا؟ پدرم که خودش آنقدر گرفتار بود که حتی نمی‌توانست خرج خواهر و برادرهای کوچکترم را بدهد... خودم هم نه سواد حسابی داشتم و نه حرفه‌ای بلد بودم... باید می‌ماندم و عذاب می‌کشیدم... بچه هم دائم مریض بود. اطمینان داشتم این همه مریضی فقط به خاطر لقمه حرامی است که پدرش به خانه می‌آورد...

با همه این حرفها همیشه چشمم به در بود که زودتر برگردد... چشم امیدم بود. اگر او نبود من و بچه از گرسنگی می‌مردیم...

این بار وقتی می‌خواست برود سفر بهم قول داد که بعد از این سفر وضع زندگی‌مان آنقدر خوب می‌شود که می‌توانیم سر و سامانی به زندگی‌مان بدهیم... خوشحال نبودم می‌دانستم دارد یک کار خلاف بزرگتری انجام می‌دهد...

وقتی رفتم دنبالش، همکارهای راننده‌اش اصلاً دوست نداشتند حتی راجع به او حرف بزنند. فهمیدم در جمع آنها هم هیچ محبوبیتی ندارد...

اجاره‌خانه عقب افتاده بود. خرجی‌ام تمام شده بود و دلواپس بودم که پس کجا رفته! شوهر اشرف، زن همسایه، بهم گفته بود دو روز پیش محمد برگشته. کامیونش را در گاراژ پارک کرده بود. ولی به خانه نیامده بود...

بعد از یک هفته که دلم مثل سیر و سرکه می‌جوشید، پیدایش شد. خوشحال و سرحال بود. تا خواستم غر بزنم گفت: هیچ نگو که کلی خبر خوب برایت دارم. رفت اجاره‌خانه را به زن صاحب خانه داد و بعد گفت: می‌خواهم ببرمت مشهد...

گفتم: زیارت؟... یعنی خودت هم می‌خواهی توبه کنی.

چشم‌هایش را روی هم گذاشت و گفت: آره...

دنیا را انگار بهم داده بودند. دیگر برایم مهم نبود آن همه پول از کجا آمده، مهم این بود که محمود می‌خواهد توبه کند...

فردای همان روز وسایل را جمع کردیم و هر سه با هم رفتیم مشهد... تمام راه آنقدر خوشحال بودم که متوجه رفتارهای مشکوک او نمی‌شدم. بین راه در نیشابور ماندیم... فکر می‌کردم صبح زود به طرف مشهد می‌رویم ولی محمود گفت در شهر کاری دارد و زود برمی‌گردد.

من و بچه در هتل ماندیم تا ظهر نیامد... بعدازظهر بود که سراسیمه آمد هتل و گفت سریع باید وسایل را جمع کنیم و برویم. گفتم چرا، گفت چون دیگر نمی‌خواهد کالای قاچاق حمل کند، یکی از قاچاقچی‌ها دنبالش است... من خوش باور هم حرفش را پذیرفتم...

برخلاف تصور من به طرف مشهد نرفتیم و محمود راهش را کج کرد و به سمت دیگری رفتیم و در همین حین بود که نیروی انتظامی جلوی ما را گرفت... تازه فهمیدم پشت کامیون پر از رسیور ماهواره و مشروبات الکلی و... بوده... من خوش خیال هم فکر می‌کردم دارم می‌روم زیارت...

خلاصه دستگیرمان کردند... بعد از چند روز بازجویی وقتی متوجه شدند که من روحم از این ماجرا خبر ندارد آزادم کردند... اما محمود را نگه داشتند... این بار نمی‌توانستم محمود را ببخشم. او حتی به زن و بچه‌اش

هر دو زدیم زیر خنده. گفتم: پس فراموشش کنیم، ولی برای اینکه این بچه‌ها ناراحت نشوند، به آنها می گوییم در حال بررسی هستیم...

صادق هم قبول کرد... دیگر هر وقت از من یا صادق می‌پرسیدند ماجرا چطور پیش می‌رود؟ می گفتیم، خیلی خوب است و داریم به نتایج جالبی می‌رسیم. من که ادای آدمهای عاشق را هم درمی‌آوردم و برای آنها کلی قصه‌های عاشقانه تعریف می کردم... این دخترهای ساده و بلا، باور می‌کردند و کلی هم ذوق می کردند. فقط من و صادق سعی می‌کردیم دروغ‌هایمان را با هم هماهنگ کنیم که مبادا لو برویم... هر شب به هم زنگ می‌زدیم و راجع به این بازی حرف می‌زدیم.

به بچه‌ها می گفتم صادق از من خواسته بعد از ازدواج کار نکنم... دلش هم نمی‌خواهد با دوستانم رفت و آمد کنم.

دخترها ناراحت می‌شدند و می گفتند: شما که قبول نکردید؟

من هم سری تکان می‌دادم و می گفتم: چرا اتفاقاً قبول کردم. عشق که در میان باشد آدم نمی‌تواند نه بگوید.

دخترها عصبانی می‌شدند... یک روزهایی لباسهای خیلی زشتی می‌پوشیدم و می گفتم دلم می‌خواهد به سلیقه صادق لباس بپوشم... صادق هم از آن طرف نقش بازی می کرد و دخترها آنقدر کلافه شده بودند که از کرده خودشان پشیمان بودند... اما هم من و هم صادق و هم دخترها غافل از این بودیم که در لابه‌لای این ماجراها و مراودات عشق واقعی و عمیقی بین من و صادق در حال رشد بود... به خودم که آمدم دیدم چقدر دلم برایش تنگ می شود... چقدر بهش عادت کرده‌ام و از همه مهمتر اینکه چقدر شباهت‌هایمان زیاد است...

از قبل قرار گذاشته بودیم تا شب عید این بازی را ادامه بدهیم. عید که شد قاعدتاً باید از هم خداحافظی می‌کردیم، ولی صادق گفت: من نمی‌توانم این کار را بکنم و جدی جدی به شما علاقه‌مند شده‌ام.

من هم همین حال را داشتم و به همین خاطر همان جا قرار عقد و عروسی را گذاشتیم... وقتی واقعیت را به دخترها گفتیم خیلی عصبانی شدند، اما طعم شیرین پایان این بازی همه را خوشحال کرد و لبخند به لب آنها آورد... این هم ماجرای خواستگاری من و صادق... ■

* * *

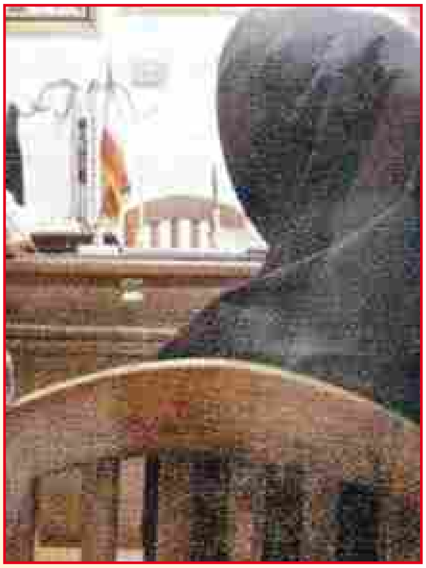

هم رحم نکرده بود و ما را در چنین کار خطرناکی همراه خودش کرده بود...

دادگاه برای محمود ۱۰ سال زندان برید... محمود وقتی داشت می‌رفت به من گفت: با یک چشم به هم زدن تمام می‌شود و برمی گردم خانه.

من هم پوزخندی زدم و گفتم: ولی من دیگر در خانه نیستم...

همه فامیل به من می گفتند باید شوهرم را ببخشم و منتظرش بمانم... می گفتند همه زنها در چنین شرایطی فداکاری می کنند. همه چیز را می‌بخشند... ولی من قبول نکردم. گفتم طلاق می‌خواهم. همه گفتند کار بدی می‌کنی. انگار یادشان رفته بود محمود چه کرده. برای همین آمدم دادگاه تقاضای طلاق بکنم. باورتان نمی‌شود حتی پدر و مادر خودم هم با من مخالفت کردند. گفتم ترجیح می‌دهم بچه‌ام در مدرسه به دوستانش بگوید، مادر و پدرم از هم جدا شده‌اند تا اینکه بگوید پدرم زندان است. آن هم به جرم قاچاق...

هیچ کس حرف مرا نمی‌فهمید. خانواده شوهرم می‌گفتند حتماً زیر سرت بلند شده و پای مرد دیگری در میان است... خدا می‌داند چه تهمت‌هایی شنیدم. انگار هیچ کس حاضر نبود باور کند که من هم حق دارم. همه می گفتند باید گذشت کنم. محمود از زندان برایم نامه نوشت که هم‌سلولی هایش آدم کشته‌اند، معتادند، قاچاق مواد مخدر کرده‌اند ولی هیچکدام زنهایشان طلاق نگرفتند و مرتب به ملاقات شوهرهایشان می‌آیند. نوشته بود که کار بدی می‌کنم و این اوج بی‌وفایی است!!!

خنده‌ام گرفته بود... هشت سال زن او بودم و تمام این سالها بهم قول می‌داد که دست از این کارهایش بردارد و برنداشت. دست آخر هم کاری کرد که من با یک بچه پنج ساله، یک هفته در بازداشتگاه باشم... نمی گوید کاری که کردم خیلی بد بوده، همه می گویند گذشت کن... همه زنها گذشت می کنند...

اما نه من طلاق می‌خواهم، بگذارید هرچه می‌خواهند پست سرم بگویند.

■

شکوفه های زندگی

علیرضا غلامی

محمدمهدی قدیانی

گلسا کیهانی فر

محمدحسین قاسم آبادی

هادی خدابنده لو

آیدا فرهنگیان

محمدیاسین یعقوبی

معراج آقایی

متین کریمیان

امیرحسین نیکخوی

مهدی محمدی

مرتضی محمدی

ابوالفضل محمدی

زهرا موذن کلجاهی

عشق قوی‌ترین نیروها را در روح انسان بیدار می کند

●سعید نفیسی

پرواز با «هرکول پوارو»

احمد علی یزدان شناس - آباده

«پرواز با هرکول پوارو» نوشته «احمدعلی یزدان‌شناس» داستانی است پرکشش و طنزآمیز که قریحه داستانسرایی و تخیل نیرومند نویسنده‌اش را بازمی‌تاباند.

از این داستان‌نویس خوش ذوق تاکنون چند داستان در «اطلاعات هفتگی» و نشریات دیگر به چاپ رسیده است.

«پوارو» پایش را به زمین کوبید و گفت: «نه. نه. نه. صدهزار بار هم که اصرار کنی، پاسخ من نه خواهد بود.»

با درماندگی گفتم: «آخر برای چه.»

«پوارو» که پشت به من ایستاده و از پنجره بیرون را تماشا می‌کرد گفت: «چند بار بگویم؟ من از پرواز با هواپیما می‌ترسم. اصولاً از ارتفاع وحشت دارم. سرم گیج می‌رود. یادم می‌آید وقتی که بچه بودم در کشور عزیزم بلژیک زمستان که می‌شد با پدرم به خاطر برف‌روبی همیشه دعوا داشتم، چون می‌ترسیدم به پشت‌بام بروم. این عادت هنوز هم دست از سر من برنداشته، هواپیما که دیگر نگو. با این همه سقوط‌های پی‌درپی که در اخبار می‌شنویم، اسمش هم پشتم را به لرزه درمی‌آورد...»

با خنده گفتم: «واقعاً خجالت دارد. مرد گنده چه حرفهایی می‌زند.»

پوارو با همان لحن پاسخ داد: «هرچه دلت می‌خواهد مسخره کن. حرف من همان است که گفتم. والسلام، شد تمام»

با درماندگی گفتم: «ولی آخر دعوتنامه برای رفتن نیویورک چی می‌شود؟»

حقیقتش آنکه روز قبل دعوتنامه‌ای از موسسه سینمایی هالیوود برای «پوارو» رسیده بود که از او دعوت می‌کرد در جشن بزرگی که به مناسبت سالگرد تاسیس سینمای پلیسی در هفته آینده در آن شهر برگزار می‌شود، شرکت کند. «پوارو» از همان لحظه اول که فهمید برای رفتن به نیویورک باید با هواپیما مسافرت کند بنای لجبازی گذاشت که به هیچ عنوان به چنین سفر هوایی تن نخواهد داد. می‌گفت که چرا از طریق دریا به نیویورک نرویم؟

من مجبور شدم دو ساعت برایش توضیح دهم که چون نامه کمی دیر به دستمان رسیده برای اینکه خودمان را سر موقع به جشن برسانیم چاره‌ای جز مسافرت هوایی نداریم. با این وجود باز هم «پوارو» همچنان بر عقیده‌اش پافشاری می‌کرد. به عنوان آخرین تیر ترکش گفتم: «بسیار خوب. ولی فردا که روزنامه‌های دنیا با نوادگان شرلوک هولمز و خانم مارپل و دیگران مصاحبه کردند و کسی از «هرکول پوارو» کارآگاه نامدار اسمی نبرد، تو گله نکنی که چرا روزنامه‌نگارهای فلان فلان شده تو را فراموش کرده‌اند و...»

«پوارو» به طرف من برگشت: «چی؟. مگر این کارآگاههای درجه دوم راهم دعوت کرده‌اند؟»

فهمیدم درست به هدف زده‌ام. دنبالش را گرفتم: «نه تنها آنها را بلکه کارآگاههای دیگری را که اسمشان را فراموش کرده‌ام و درجه پنجم هم نیستند، دعوت شده‌اند، آنوقت حیف نیست «هرکول پوارو» اولین کارآگاه عالم حضور نداشته باشد؟»

«پوارو» به چشمان من خیره شد: «تو مطمئنی که هواپیما خطری ندارد و ما سالم به مقصد می‌رسیم؟.»

با خوشحالی گفتم: «البته که خطری ندارد. روزانه چند میلیون آدم با هواپیما به مسافرت می‌روند و هیچ اتفاقی برایشان نمی‌افتد. تو هم که از بلندی وحشت داری ترتیبی خواهیم داد که کنار پنجره ننشینی و اگر هم بخواهی می‌توانی چند تا قرص خواب یکجا بخوری و تا خود نیویورک راحت بخوابی...»

«پوارو» کمی این طرف و آن طرف را نگاه کرد و کمی هم پشت گردنش را خاراند و سه چهار بار بینی‌اش را محکم گرفت و بعد قبول کرد که بلیت هواپیما را تهیه کنم.»

برای اینکه فرصت پشیمان شدن به او ندهم بلافاصله از «مارگارت لمن» یا همان «مگی» خودمان خواستم که برایمان در اولین پرواز به مقصد نیویورک جا رزرو کند. غروب فردا وقتی در فرودگاه «هیثرو» برای اوکی کردن بلیت‌هایمان به قسمت مربوطه مراجعه کردیم، قبل از اینکه من حرفی بزنم «پوارو» با کمی خشونت مرا به کناری زد و از دختر جوان و زیبای مسوول آنجا خواست که درباره ایمنی پرواز و اینکه مسوولین «بریتیش ایرویز» برای راحتی مسافرین چه تمهیداتی اندیشیده‌اند، برای او توضیحاتی بدهد.

دختر زیبارو که مسحور سبیل به بالا تاب خورده و عجیب و غریب «پوارو» شده بود، بدون آنکه حتی نیم نگاهی به چشمان مشتاق من بیندازد شروع به توضیحات کرد که شرکت هواپیمایی بریتانیا در بالاترین رده استاندارد جهانی قرار دارد و مانند بعضی از کشورهانیست که بلند شدن هواپیماهایشان دست خلبان، اما به زمین نشستن آن دست خدا است. تا به حال یک مورد سقوط هم نداشته‌اند و در ضمن دست به اقدامات منحصر به فردی هم زده‌اند؛ از جمله برای اینکه مبادا خدای ناکرده مانند بعضی از کشورها غذاهای داخل هواپیما موجب مسمومیت مسافرین نشود، برای اطمینان از سالم بودن خوراکی‌ها بلافاصله بعد از پرواز ابتدا خلبانان و خدمه غذایشان را می‌خورند و اگر مسموم نشدند و همه مخصوصاً خلبانان سالم ماندند برای بقیه مسافرین هم غذا را سرو می‌کنند.

من لبخندی تحویل دختر خانم داده و گفتم: «به به. عجب ابتکار جالبی. درست مثل پیشمرگان سلاطین قدیمی مشرق زمین.»

«پوارو از این همه توجه مسوولان به مردم ذوق زده شده بود اما چون شم کارآگاهی‌اش گل کرده بود به سراغ چند نفر دیگر از کارکنان فرودگاه رفت و بعد با اطمینان بیشتر سوار هواپیما شد. یک ساعت بعد از پرواز میهمانداران مشغول آوردن شام شدند. «پوارو» از یکی از آنها سوال کرد که آیا بقیه خدمه و خلبانان شامشان را خورده‌اند یا نه و وقتی مطمئن شد که غذا مسموم نیست و خلبانان و سایر خدمه هنوز زنده و سالمند، به بشقابش حمله‌ور شد و دستی به شکمش زد که حسابی جلو آمده بود و آیینه‌ای از جیبش بیرون آورد و به تماشای سبیلش مشغول شد.

منهم کمی روزنامه خواندم و بعد به سراغ یکی از میهمانداران زیبارو رفتم و با تعریف چند جوک و لطیفه دلش را به دست آوردم و ساعتی را با هم به گپ زدن پرداختیم. وقتی خلبان او را صدا زد من نیز به سر جایم برگشتم. «پوارو» به پشتی تکیه داده زیرچشمی به تماشای مسافرین مشغول بود. هواپیما در دل تاریک آسمان همچنان پیش می‌رفت و عده‌ای خودشان را برای خواب آماده می‌کردند که ناگهان حادثه‌ای اتفاق افتاد. جوانکی لاغراندام و گوشواره در گوش که انتهای هواپیما نشسته بود، یکدفعه از جایش بلند شد و مسلسل دستی کوچکی را از زیر لباسش بیرون کشید و خطاب به مسافرین با لهجه‌ای آمریکایی فریاد زد: «همه توجه کنند! این یک هواپیماربایی است. هر کس از جایش تکان بخورد سوراخ سوراخ می‌شود!»

جوان دیگری هم مثل باد خودش را به داخل کابین هواپیما انداخت. جیغ و داد مسافرین بلند شد. جوان گوشواره‌دار فریاد زد: «ساکت! ما کاری به خودتان نداریم. فقط پول و جواهرات ناقابلتان را باید اخ کنید! ولی هر کس هم مقاومت کرد دیگر خونش پای خودش! پس نگذارید آن روی سگ من بالا بیاید، چون آنوقت دیگر شیطان هم جلودار من نخواهد بود! رفقایم می‌دانند که من وقتی خر می‌شوم دیگر توی هیچ طویله‌ای نمی‌روم!»

من زیر گوش «پوارو» گفتم: «تف به روی این آمریکایی‌ها! ببین مثل دوره غرب وحشی که دلیجانها را لخت می‌کردند، حالا که پیشرفته شده‌اند به سراغ

هواپیماها آمده‌اند! این آمریکایی های بی پدر هیچ وقت دست از این دله دزدی هایشان برنمی دارند!»

«پوارو» در کمال تعجب من، همچنان با خونسردی ماجرا را تماشا می کرد.

در این لحظه صدای خلبان که گویا ششلول هواپیماربای دیگر روی شقیقه‌اش گذاشته شده بود، به گوش رسید: «مسافرین عزیز توجه کنند! لطفاً برای سلامتی خود و بقیه هر کاری که این آقایان می گویند انجام دهند!»

جوان مسلسل به دست که برآمدگی هفت تیری هم از زیر لباسش مشخص بود، گفت: «بسیار خوب، حالا یکی از همکاران من یک گونی دست می گیرد و همه باید هرچه پول و جواهر دارند داخل آن بیندازند.»

دختری لاغراندام و بسیار زیبا رفت و کنار مرد ایستاد. مرد ادامه داد: «یکی از شما بیاید به همکار من کمک کند... آهای تو مردک که پهلوی آن کوتوله با سبیل مسخره‌اش نشسته‌ای، بیا اینجا!»

مرد داشت به من اشاره می کرد. من خواستم با نگاه از «پوارو» کسب تکلیف کنم، اما او کوچکترین عکس العملی از خود نشان نمی داد. مرد فریاد زد: «مگر کری! زودباش! تو هم مردک کوتوله این چه سبیلی است که برای خودت درست کرده‌ای؟ یادم باشد در آخر کار این سبیل مسخره‌ات را قیچی کنم، چون حالم را به هم می زند!»

«پوارو» در این وقت تکانی به خود داد. من با عجله بازویش را فشار داده و زیرلب گفتم: «مواظب باش پوارو! یارو مسلسل دارد، کار دستمان می دهی، خودت را کنترل کن!»

در زیر مسلسل مرد گوشواره به گوش من و دخترک که بالبخندش دلم را بدجوری به تپش انداخته بود، به غارت مسافرین مشغول شدیم. وقتی داشتم سوراخهای مخفی لباسهای پوارو را برای یافتن پولهایش جستجو می کردم زیرلب گفت: «تف به مرام بعضی ها که به خاطر لبخند یک دختر تبهکار و فلان فلان شده دست به هر کاری می زنند!»

بعد از لخت کردن همه مسافران گونی را که حالا بسیار سنگین شده بود جلوی فرمانده گذاشتم و گفتم: «بفرمایید قربان، مطمئن باشید یک پاپاسی هم برای هیچ کدامشان باقی نگذاشتیم!»

مرد خندید و گفت: «آفرین، کارت را خوب انجام دادی! اگر بخواهی می توانی به گروه ما ملحق شوی، چون یکی از بچه‌های ما چند ماه قبل توی یک درگیری با پلیس کشته شد و آدم لایقی مثل تو خیلی به درد ما می خورد!»

به خاطر دخترک که دستم را توی دستش گرفته بود حاضر بودم به جهنم هم بروم! مرد آنگاه از داخل یک گونی چند عدد چتر نجات بیرون آورد. فهمیدم می خواهند با چتر از هواپیما بیرون بپرند و فلنگ را ببندند. دخترک گفت: «تو هم اگر دوست داری با ما بیا! ما یک چتر اضافه داریم و یک کشتی هم مقداری جلوتر آن پایین منتظر ما است... تا به حال با چتر پریده‌ای؟»

گفتم: «نه! ولی اگر تو بگویی من بدون چتر هم خودم را از هواپیما بیرون می اندازم!»

در حالی که می خواستند چترها را به خود ببندند، فرمانده با نگاهی به ساعتش یکدفعه گفت: «ای داد! دیدی نزدیک بود یادم برود! من به این مردک کوتوله قول داده بودم قبل از رفتن سبیل مسخره‌اش را بتراشم، هنوز کمی وقت داریم که به قولم عمل کنم!»

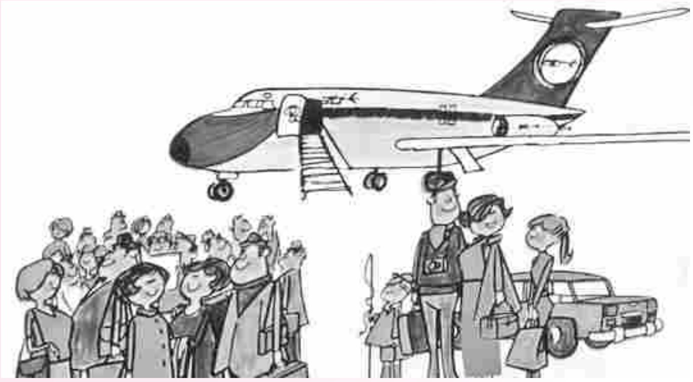

آنگاه مسلسلش را به دست مرد همکارش داد و یک قیچی کوچک از جیبش درآورد و دست انداخت گردن پوارو را پیچاند، به طوری که صورت پوارو به سمت بالا قرار گرفت. بعد همانطور که تیغه‌های قیچی را با صدا باز و بسته می کرد خواست کارآگاه معروف را از نعمت سبیل منحصر به فردش محروم کند که ناگهان «پوارو» در یک حرکت سریع کلت مرد را از زیر بلوزش بیرون کشید و روی سینه او قرار داد و فریاد زد: «دست به سبیل من بزنی قلبت را توی دهانت می ریزم!»

همکاران هواپیماربا مثل برق گرفته‌ها بر جای خود خشک شدند و قبل از اینکه به خود بیایند توسط چند نفر از مسافران خودشان را طناب پیچ شده بغل فرمانده‌شان کف راهروی هواپیما یافتند. البته آنها می خواستند مرا هم به سرنوشت هواپیماربا ها دچار کنند، اما پوارو ضمن معرفی خود با زبان چرب و نرمش آنها را قانع کرد که من گناهی نداشته و فقط به خاطر جلب اعتماد دزدان هوایی به صورت ظاهری و به دستور شخص او به همکاری با آنها پرداخته‌ام. مسافرین با شنیدن این حرف دست از رفتار خصمانه‌شان برداشتند و به تشویق من پرداختند! من که از اسارت دخترک ناراحت شده بودم به «پوارو» گفتم: «نمی شود دخترک را آزاد کنی؟! ببین زبان بسته چقدر ناراحت است!»

«پوارو» گفت: «هستینگز! هستینگز! من به تو چه بگویم که با دیدن یک دختر زیبا بلافاصله دست و پایت را گم می کنی و دیگر هیچ چیز حالیت نمی شود!؟»

خواستم خودم راه حلی برای نجات دخترک پیدا کنم اما فرصت این کار را پیدا نکردم. چون هواپیما در فرودگاه نیویورک به زمین نشست، ماموران «اف. بی. آی» که باخبر شده بودند مثل مور و ملخ ریختند و هواپیماربا ها را تحویل گرفته و بردند. هزاران عکاس و فیلمبردار از «پوارو» عکس گرفتند و در یک روز عکس و تصویر «پوارو» زینت بخش روزنامه‌ها و تلویزیونهای سراسر دنیا شد.

شرکتهای هواپیمایی آمریکا و انگلیس تصمیم گرفتند به پاس نجات اموال مسافران از چنگ هواپیماربا ها تندیس عظیمی از کارآگاه بسازند و در کنار مجسمه آزادی قرار دهند. جایزه ویژه هالیوود هم توسط نوادگان شرلوک هولمز و خانم مارپل به «هرکول پوارو» اعطا شد! چند روز بعد هم مجسمه ساخته شده و در یکی از میادین معروف نیویورک کار گذاشته شد. الحق که کار هنرمندانه‌ای بود. فتوکپی برابر با اصل «پوارو»! فقط تقریباً ده برابر بزرگتر از کارآگاه و با سبیل هایی که حدود نیم متر از این طرف و آن طرف صورت مجسمه فاصله گرفته بود! کارآگاه چنان عاشق مجسمه‌اش شده بود که دیگر شب و روز از کنارش تکان نمی خورد و با دوستدارانش در کنار مجسمه عکس و فیلم یادگاری می گرفت! حوصله من از آمریکا سر رفته بود و دلم می خواست هرچه زودتر به لندن برگردیم، اما «پوارو» مرتب امروز و فردا می کرد و بالاخره هم آب پاکی بر روی دستم ریخت و گفت که تصمیم گرفته برای همیشه مقیم آمریکا شود و من مستاصل مانده بودم که چه کار کنم!

از آن طرف هم نامه پشت نامه از سربازرس «جپ» می رسید که از «هرکول پوارو» می خواست هرچه سریعتر به لندن برگردد؛ چون تبهکاران و جانی ها با دور دیدن چشم «پوارو» از سوراخهایشان خارج شده و چنان اوضاع ناامنی را در این شهر به وجود آورده بودند که حتی ملکه انگلیس هم جرأت نمی کرد مانند گذشته سگش را در خیابان به گردش ببرد! اما «پوارو» هیچ اعتنایی به این درخواست ها نمی کرد، تا اینکه با پیشنهاد پنهانی من به سربازرس و درخواست او از شهرداری لندن مجسمه‌ای زیباتر و دارای سبیل هایی بزرگتر و قطورتر از «پوارو» ساخته شد و با ارسال تصویر آن برای کارآگاه و درخواست حضور برای مراسم پرده‌داری از آن در میدان بزرگ لندن، چنان شور و شوقی در کارآگاه ایجاد شد که سر از پا نشناخته با یک جت نیروی هوایی انگلیس راهی لندن شدیم، هر چند به هنگام سوار شدن مجبور شدیم دست و پای «پوارو» را حسابی طناب پیچ کنیم، چون تصمیم داشت از راه سرزمین آلاسکا و کشور روسیه و اروپا به صورت زمینی راهی انگلستان شود!

■

تو عیب کسان هیچگونه مجوی که عیب آورد بر تو آن عیب جوی

● فردوسی

عکسها و حرفها

ما حتماً المپیکی خواهیم شد!

حریف می طلبم، نبود؟!

صد رحمت به خروس

بابا ولم کنین اینجا که تعویض روغنی نیست

مصداق ضرب المثل لقمه به اندازه دهنت بردار

خر هم خرهای قدیم

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

چیزهای نشاط آور

نشاط کلاً چیز خوبی است و آدم با نشاط را همه دوست دارند؛ حتی همسرش. برای نشاط داشتن هم نه پول زیادی لازم است و نه تلاش و زحمت خاصی باید خرجش کرد. مهم این است که نگاه و نگرش آدم به چیزهای اطرافش مثبت باشد.

در این صورت حتی با دوغ آبعلی هم شارژ می شوید و نیاز به شارژر بخصوص و مواد انرژی زای گرانقیمتی و یا خدای ناکرده مواد غیر مجاز مزخرفی به اسم نشاط آور نیست. نشاط داشتن خیلی طبیعی شکل می گیرد. اگر از کله صبح که از خواب پا می شوید، سعی کنید لبخند بزنید و نشاط خود را بالا ببرید، مسلم بدانید در تمام طول روز بانشاط خواهید بود.

زندگی پر از موج مثبت است. فقط کافی است که ضمیر و ذهن خودتان خوب آنتن بدهد. باید گیرنده های وجودتان را به طرف سیگنال های مثبت زندگی تنظیم کنید و فقط مواظب باشید از یک طرف بام پایین نیفتید. شما همان دم در خانه که بیرون می روید، هر لحظه بر نشاط تان افزوده می شود. حتی در اماکن شلوغی مثل مترو. کافی است بلوتوثتان را روشن کنید.

دعوت به نشاط:

هر آن عاقل که در قید حیات است
قوافی هم غلط شد، بانشاط است
کسی که چهره اش پر از نشاط است
خدا حفظش کند شاخ نبات است

چند چیز نشاط آور: عرض کردیم که چیزهای طبیعی نشاط آور و راههای طبیعی با نشاط شدن خیلی زیاد است. ما در اینجا تنها به ذکر چند موردش اکتفا می کنیم:

۱ـ لبخند زدن: از هر فرصتی برای تبسم و لبخند استفاده کنید. حتی موقعی که فیش حقوقی خود را با تمام کسورات آن تحویل می گیرید و یا قبض آب و برق و گاز و تلفن را در منزل دریافت می دارید، لبخند را فراموش نفرمایید. حتماً که نباید شما جلو دوربین مخفی باشید.

۲ـ تماشای افراد شاد: از نگاه کردن به آدمهای عبوس که با خودشان هم دعوا دارند، به شدت بپرهیزید. به خصوص اگر حامله هستید (در مورد خانمها عرض می کنم).

در عوض تا می توانید و اشکالی ندارد، به صورت اشخاص با نشاط و شاد بنگرید تا به قول عزیز رفته مان عمران صلاحی ـ که روحش شاد باد ـ زیبایی شما به چاپ دوم برسد. فقط خیره نشوید که طرف خیال نکند مرض دارید یا چشمتان اتصال کرده است.

۳ـ عرقیات سنتی: خوردن عرق چهل گیاه، بهار نارنج، سنبل الطیب،.....و امثال این دم کرده های گیاهی (که دم همه شان گرم) باعث شادی و نشاط آدم می شوند. گل گاو زبان هم بی تأثیر نیست. علی الخصوص در سال گاو که معروف حضور دوستان هست. از سایر عرقیات غیر گیاهی اجتناب نمایید. به خصوص در تابستان که آدم عرق می کند.

۴ـ تفریحات سالم: کوه رفتن و شنا کردن و گرگم به هوا بازی کردن و......امثال این جور ورزش ها هم برای بانشاط شدن خیلی مفید است. با نصف حقوق خود وسایل لازم اسکی روی برف را تهیه کنید و در یک روز تعطیل به اتفاق دوستان و خانواده به کوه بزنید. اگر آب گیرتان می آید، هرگز از شنا غافل نشوید که باعث بانشاطی شما در تمام لحظات زندگی و حتی در لحظه غرق شدن خواهد شد.

۵ـ حضور کاندیداها: این یکی همین چند وقت پیش مطرح شد. آقای خاتمی در اولین مصاحبه اش پس از عمل انصراف از کاندیداتوری، اعلام کرد که: «حضور موسوی و کروبی نشاط آور است». فلذا ما از نشاط زیادی نمی دانستیم چه کنیم؛ چون اطلاع یافتیم که جناب محسن رضایی هم نامزد شد. تصور بکنید چطور گفتیم آی ی ی .....خدا، مردیم از خوشی!

یادآوری: عرض کردیم که چیزهای نشاط آور طبیعی و مجاز زیاد هست، اما چه کنیم که جا زیاد نیست. ما حتی همین یک فقره دیگر را هم در ردیف چیزهای نشاط آور بالا قطار نکردیم که حضور در محافل و مجالس طنز نیز می تواند به شدت نشاط آور باشد. عین همین شب شعر طنز «شکر خند» که شنبه های اول هر ماه، ساعت ۵ بعد از ظهر در فرهنگسرای هنر (ارسباران) به شدت هر چه تمامتر برگزار می شود و جای سوزن انداختن نیست. مگر سوزنش سوزن باشد.

مناظره خوش منظره

البته واضح و مبرهن است که هر پدیده ای در ابتدای امر یک مقداری ضایعات هم به همراه دارد که به تدریج و تکرار و تمرین، خودش به طور خوجوش مثل کک و مک روی صورت، برطرف می شود و همه چی خودش روی غلتک می افتد.

درست و دقیق همانند همین راه اندازی مناظره های پر از حس هیجان و تعلیق (چیزی بیشتر از سریال جومونگ) میان چهار کاندیدای دهمین انتخابات ریاست جمهوری عزیز که هر کدام با برنامه ها و تشکیلات منحصر به فرد خویش پای در میدان رقابتی تنگاتنگ گذاشته اند تا اندکی از عطش تشنگی خدمت به مردم را برطرف کنند.

تذکر صاحبخانه: نامزدهای عزیز حتماً خودشان کاملاً مستحضر هستند که صاحبخانه اصلی مردم می باشند و آنها همه شان ـ کلهم اجمعین ـ میهمان مردم تشریف دارند. فلذا مراقب باشند خدای نخواسته طوری با همدیگر مناظره نکنند که در چشم ملت خوش منظره نباشد و مصداق آن بشود که از قدیم می گفتند: مهمان مهمان را نمی تواند ببیند، صاحبخانه هر دو را!....

مناظره مسأله دار:

«تا تو نگاه می کنی، کار من آه کردن است
ای به فدای چشم تو، این چه نگاه کردن است؟»

فلذاست که باز هم طرفین میز مناظره انتخاباتی را به شدت دعوت به حفظ آرامش و خونسردی می کردیم. خصوصاً طرفین میز مناظره قبل از آخرین شب را که هر دو بزرگوار اندکی احساساتی شدند در پیشی گرفتن در خدمت به ملت. البته مناظره با مناقشه خیلی فرق و توفیر ماهوی دارد. در مناقشه، علاوه بر ردّ و بدل شدن کلام، گاهی ممکن است چیزی هم پرت شود برای اثبات حقانیت که از همین نقطه نظر، تسلط کامل بر اصول و مبانی جاخالی دادن بموقع، از جمله لوازم حضور فعال در آن است.

اما مناظره این طورها که ما دیدیم هم نیست. گاه خیلی خوش منظره است. هم از دور، هم از نزدیک. طرفین مناظره، دائماً با ارائه طرح ها و برنامه های حساب شده شان در پی آفرینش مناظری زیبا با چشم اندازی روشن و امیدبخش برای آینده ملت و مملکت می باشند. در این نوع مناظره مستحسن و پسندیده، طرفین مناظره، هر دو به شدت مشتاق دیدار روی نیکوی همدیگر و تماشای برنامه های یکدیگر را دارند.

یک مناظره خوب:

«همه هست آرزویم که ببینم از تو رویی»
و سپس کنار مجری بکنیم گفت و گویی
همه وقت انتخابات، به مناظره نشینند
«تو قدم به قدم به چشم من نه، بنشین کنار جویی»

وقتی که همه مان می دانیم مناظره، چیز خیلی خوبی هست و می تواند بسیار راهگشا و روشنگر باشد؛ پس باید از این به بعد اصول و قواعد حاکم بر آن را نیز به شدت رعایت کنیم و به اندک چیزی برزخ نشویم. دلایل قوی باید و معنوی /دقیقاً شبیه خود مولوی!.... اما پا گذاشتن روی روشن ترین اصول اخلاقی، خیلی بداخلاقی است. به هر قیمتی نمی شود رئیس جمهور شد. آبروی افراد ارزان نیست ایهاالناس!...

بر اعصاب خود مسلط باشید. مناظره خوب است، اما باید خوش منظره باشد. در ایام مناظره، حتماً دو طرف محترم از مواد غذایی خوب و سرشار از ویتامین های لازم استفاده کنند.

همین چند روز پیش، در برخی روزنامه ها از قول یک متخصص تغذیه نوشته بودند که اضطراب، استرس، پرخاشگری و بی قراری در افراد، نتیجه متعادل نبودن مواد غذایی مصرفی و استفاده نکردن از مواد مغذی است.

هرگز نشه فراموش   معده غذا باشه توش!....

یک مناظره بد:

گر به تو افتدم نظر، چهره به چهره، رو به رو
خالی کنم دق دلی، پوشه به پوشه، مو به مو

زهر دنیا را با کم کردن آرزوها در کام خویش شیرین کن

امام محمد باقر (ع)

ساعتی برای وضعیت هوا

تایمکس، شرکت ساعت‌سازی مشهور به طراحی نوعی ساعت دست زده که وظیفه اصلی آن به غیر از نشان دادن زمان، تحلیل کامل وضعیت جوی و آب و هوا است. از دما و میزان رطوبت و احتمال آن گرفته تا ارتفاع، وضعیت ابرها، درصد احتمال بارندگی، میزان و شدت باد و هر پدیده آب و هوایی دیگری که وجود داشته باشد، توسط این ساعت تحلیل و بررسی می شود. جالب آنکه برخی از درجه‌بندی‌ها و اطلاعات را می توان به صورت نوشتاری و یا آماری در صفحه ساعت مشاهده کرد و برخی از اطلاعات به صورت گرافیکی و رایانه‌ای در صفحه به نمایش گذاشته می‌شود. درواقع صفحه این ساعت همچون یک مانیتور کوچک برای دارنده آن کارآیی دارد. **تایمکس** این ساعت زیبا و بسیار مورد استفاده خود که با نام مدل (دبلیو – اس – ٤) شناخته می‌شود را به قیمتی **معادل سیصد دلار** از هم‌اکنون در بازار به فروش گذاشته است. در ضمن **تایمکس** برای این مدل شش رنگ متفاوت را مورد استفاده قرار داده است، ضمن آنکه برای یک مدل از آن هم تزیینات زنانه قائل شده است.

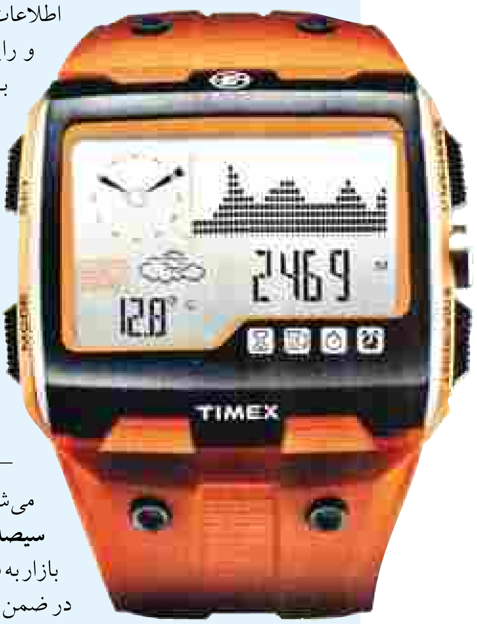

طبیعت و ذات بر علیه آموزش و محیط

سرانجام پس از یک آزمایش ۳۰ ساله، نتیجه‌ای قابل توجه در مورد دو نظریه اصلی پیرامون ضریب هوشی و آنچه که روی آن اثر می گذارد به دست آمد. در حقیقت اختلاف اساسی که بین دو نظریه وجود داشت، این بود که یک تئوری ضریب هوشی را متاثر از قوانین ژنتیکی و ژن موجود در کودک می‌شناخت، و نظریه دیگر از تاثیر آنچه که در اطراف کودک می گذرد، از جمله آموزش و دانش و امثال آن. این بحث مدتها ادامه داشت بدون اینکه هیچکدام از طرفداران نظریه‌ها بتوانند موثرتر بودن تئوری خود را به ثبوت برسانند.

تا اینکه هر دو طرف روی انجام این آزمایش به توافق رسیدند که در علم هم به آزمایش دوقلوهای **مینه‌سوتایی** مشهور شده است. جریان از این قرار بود که دو دختر دوقلوی مینه‌سوتایی را که یکی از آنها را در تصویر مشاهده می کنید، از بدو تولد از یکدیگر جدا کرده و در دو نقطه دور از هم آنها بزرگ شدند. این آزمایش در سال ۱۹۷۹ آغاز شده، آنگاه پس از ۳۰ سال یعنی در سال ۲۰۰۹، میزان ضریب هوشی در آنها اندازه گیری شده و پژوهشگران متوجه شدند که ۷۰ درصد تفاوت میان ضریب هوشی به دلیل مسائل ژنتیکی و طبیعت و ذات کودک بوده است و آموزش و سایر موضوعات در اطراف او تنها سی درصد از تفاوتهای ضریب هوشی را تشکیل می دهد. درواقع اینکه شخصی از چه پدر و مادری به دنیا آمده و ضریب هوشی آنها چگونه بوده هم تاثیر بسیاری در تثبیت ضریب هوشی شخص دارد. بنابراین، دانش و آموزش هر قدر هم قدرتمند انجام شود تنها تاثیر سی درصدی در ضریب هوشی شخص می گذارد.

دوربین‌های شخصیت شناس

مقامات در شهرداری لندن به کمک اداره پلیس این شهر که «اسکاتلندیارد» نام دارد، جهت پیشگیری از جنایات و شناسایی جرم و مجرم قبل از وقوع جرم به یک پژوهش جالب دست زده‌اند. آنها از ژوئن سال ۲۰۰۷، یکسری دوربین‌های دیجیتال که دارای تصاویر بسیار واضح و باکیفیت می باشد را در سطح شهر لندن و در معابر گوناگون کار گذاشته‌اند. این دوربین‌ها با لنزهای بسیار پرقدرت به گونه‌ای تعبیه شده‌اند که چهره افراد و گروههای مختلفی که در سطح شهر مشغول تردد می باشند، به وضوح مشاهده می شود. آنگاه عده‌ای کارشناس هم در مراکز نشسته و با دقت و وسواس عجیبی نحوه حرکت و حتی شیوه قیافه گیری آنها را زیر نظر قرار می دهند. آنگاه اگر آنها مورد مشکوکی را چه از نظر حرکات فیزیکی و چه از نظر اضطراب و یا تحریکات ویژه در چهره مشاهده کردند آنگاه ترتیب تعقیب شخص را از نزدیک می دهند تا از هر گونه عملی که دارای شرایط جرم باشد، جلوگیری نمایند. البته این سیستم تازه به کار آمده اما بسیاری از روانشناسان آن را موثر و بخصوص تاثیر آن را در کاهش میزان جرم و جنایت در جامعه حیرت‌انگیز تلقی می کنند. در تصویر یکی از دوربین‌ها که در برابر ایستگاه مترو کار گذاشته شده و چهره مردم را پس از خروج از ایستگاه مورد بررسی قرار می دهد، مشاهده می شود.

پرامیدترین پرتاب انسان

در تصویر یکی از بزرگترین و پرامیدترین پرتابهای فضایی را مشاهده می کنید که همانا سفینه بدون سرنشین **کپلر** است که سوار بر راکت پرقدرتی چون «**دلتا – ۲**» به آسمان پرتاب شد. وظیفه اصلی **کپلر** درواقع این است که برای نخستین بار از منظومه خورشیدی خارج شده و در یک ماموریت سه ساله، کرات و سیارات دوردست را مورد بررسی قرار می دهد. در این میان ماموریت مهم و اصلی یافتن تمدن و نوعی زندگی و یا موجود در فضا است و کشف سیاره هایی است که قابلیت چنین زندگی را داشته باشند. اما موشکی که کپلر را به ورای منظومه شمسی می برد به قدری پرقدرت است که هنگام پرواز همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید، تمامی اطراف و اکناف را روشن کرده و باد و توفان موقتی را در منطقه باعث شده است. حتی عده‌ای که از جریان آگاه نبودند بر این تصور بودند که انفجاری اتمی صورت گرفته و سراسیمه با مراجع مسوول در شهر و منطقه تماس گرفته بودند.

قدیمی ترین ابزارهای سلامتی

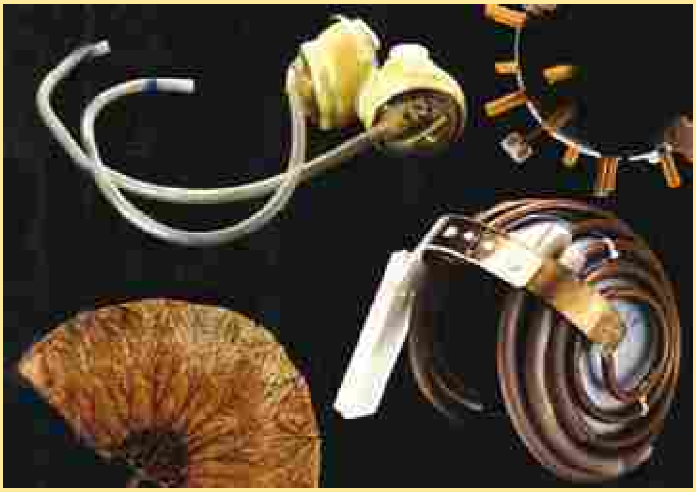

یک نمایشگاه در آمریکا راه‌اندازی شده که در آن تنها گذشته علوم پزشکی به نمایش درآمده است. از جمله داروها و ابزار درمانی و غیره. یکی از بخش هایی که بیشتر از دیگران مورد توجه قرار گرفته ابزاری است که به عنوان جانشینی برای اعضای بدن و یا جهت انجام آزمایش ها و جراحی، در زمانهای پیشین مورد استفاده قرار می گرفته است و مشاهده آنها که در تصویر به نمایش درآمده، بی اختیار آدمی را به این فکر می اندازد که دانش فیزیکی تا چه اندازه پیشرفت کرده و تا چه اندازه ابزار جراحی ابتدایی و حتی خطرناک بوده‌اند. در تصویر به ترتیب از بالا و سمت چپ یک قلب مصنوعی را مشاهده می کنید که در سال ۱۹۷۵ برای بیمارانی که در شرایط بحرانی از نظر کار قلب قرار داشتند مورد استفاده قرار می گرفته است.

در کنار آن یک مدل از ویروس آنفولانزا که طراحی شده نشان داده می شود و سطح آن چگونگی مبتلا کردن را از جانب ویروس نشان می دهد. این مدل در سال ۱۹۹٤ طراحی شد و با واقعیت‌های ویروسی که اکنون می شناسیم، فاصله بسیاری دارد.

در سمت چپ و پایین، بخشی از معده را که در سال ۱۷۹۰ توسط دانشمند مشهور و روانپزشک اولیه یعنی **ادوارد جنر**، تشریح شده، نشان داده شده است. و سرانجام در کنار آن، وسیله‌ای که برای اسکن کردن مغز در سال ۱۹۸۰ مورد استفاده قرار می گرفت نشان داده شده که نخستین پروسه های **ام.آر.آی** توسط آن انجام می شده و تفاوت بسیاری با ابزار مربوط به ام.آر.آی که امروز به صورت تونل در اختیار انسان قرار دارد، نشان می دهد.

شما هم می توانید به فضا بروید

آنچه که در تصویر مشاهده می کنید، درواقع آخرین وسایل پرواز است که جهت مسافرت توریست ها به فضا و یا به دور مدار زمین ساخته شده و در حال آزمایش می باشند. البته آنچه که برای سازندگان این ابزار اهمیت داشته، ایمن بودن این وسایل است که مسافرت خطیری چون سفر به ماه یا مریخ توسط آنها در آینده انجام می شود، اما مسوولان اذعان کرده اند که هر قدر هم که درجه ایمنی در این وسایل بالا باشد، باز هم زمانی که ما با فضا در ارتباط هستیم، اتفاقات غیرمنتظره و غیرقابل پیش بینی است که می تواند هر گونه ایمنی را زیر سوال ببرد، به همین دلیل هم سعی شده که حتی از وسایل پرواز دوقلو (تصویر) استفاده شود تا اگر یکی از آنها دچار نقص فنی و غیرقابل تعمیر شد، مسافران قابلیت انتقال به وسیله دیگر را داشته باشند. البته چنین عملیاتی نیاز به تمرین و آمادگی بسیار بالا از قبل دارد که حتی توریست ها هم باید آن دوره‌ها را بگذرانند، چرا که حفظ جان آنها در میان است. مسافرتهای توریستی به فضا از سال ۲۰۱۱ یعنی دو سال دیگر آغاز می شود و از حالا صف انتظار برای خریداری بلیت برای مسافرتهای توریستی به قدری بالا است که مسوولان را دچار اعجاب کرده است. به همین دلیل هم آنها قصد دارند تا امتحانات آمادگی و ورودی مشکلی برای توریست‌ها قائل شوند تا تعداد بسیاری از داوطلب‌ها از این طریق حذف شوند.

اصفهانی ●
تو که آیینه به عیب دگران داشته‌ای
عیب خود در پس آینه نگهداشته‌ای

ترازو

امیر پرندک

جاده هراز به توجه بیشتری نیاز دارد

بی توجهی به مقررات راهنمایی و رانندگی در جاده‌ها موجب شده است هر سال شاهد حوادث ناگوار رانندگی و ارائه آمار آن از سوی مسوولان ذیربط باشیم. متاسفانه برخی از جاده‌های حادثه خیز کشور، به استانداردهای لازم نرسیده‌اند. یکی از محورهای شلوغ و پررفت و آمد که روزانه شمار قابل توجهی خودرو از آن عبور می کنند، جاده هراز است. این جاده به دلیل کم عرض بودن و نبود نور کافی در شب، مشکلات فراوانی برای مسافران ایجاد کرده است. همچنین گاردریل های نصب شده در برخی از نقاط جاده، مقاوم نیست و با اولین برخورد با آنها احتمال سقوط به داخل دره وجود دارد. امیدواریم مسوولان ذیربط در وزارت راه و ترابری، بیش از پیش به فکر جاده هراز باشند.

علی‌اکبر فرقانی

کارخانه کمپوست

دفع نامناسب زباله در شیروان مشکلات زیست محیطی فراهم کرده است. کارشناسان معتقدند احداث کارخانه کمپوست این مشکل را حل خواهد کرد.

چندی است که برای احداث یک کارخانه کامپوست بین بجنورد، شیروان، اسفراین و مانه و سملقان توافق شده است. در صورت اجرا شدن این طرح مشکل طرح زباله شیروان و چند شهر دیگر حل خواهد شد. مردم شیروان از مسوولان تقاضای اجرا شدن این توافق را دارند.

معتمدزاده

داغ وام!

چندی پیش درپی اقدام بی سابقه از سوی دولت اعلام شد ضمن رعایت اولویت تسهیلاتی در قالب وام خرید مسکن به شهروندان تالشی پرداخت شود. بخشداران مکلف شدند ضمن شناسایی روستاییانی که نیاز به مسکن و تعمیر آن دارند با معرفی شوراهای اسلامی محلات تا پنج میلیون تومان وام برای ساخت و دو میلیون تومان برای تعمیر دریافت کنند.

اما وقتی طرح به مرحله اجرا نزدیک شد دهها مشکل و مانع پدیدار شد. از جمله: بوروکراسی حاکم بر ادارات، رفت و آمدهای بی دلیل و اضافه، امروز و فردا کردنهای اداری، این مشکلات باعث شد عده‌ای از خیر این وام بگذرند.

اما عده‌ای مستاصل و نیازمند پیگیر ماجرا شدند و تا مرحله معرفی به بانک پیش رفتند. اما بانک هم برای دادن وام شرایط خودش را داشت. این شرایط آرزوی وام را به دل متقاضیانی که هفت خوان رستم را پشت سر گذاشته بودند، گذاشت.

این تناقض را چطور می شود حل و فصل کرد. بهتر است دولت چاره بیندیشد.

غلامرضا شیرزاد

باغ سنگی سیرجان گمنام است

باغ سنگی سیرجان که یکی از جاذبه‌های گردشگری و شاهکارهای تاریخ است، گمنام مانده است. این باغ در فاصله ٤٥ کیلومتری جنوب شرقی سیرجان و به دست فردی ناشنوا به نام درویش خان که به کار کشاورزی اشتغال داشت حدود چهل سال پیش ساخته شده است.

این باغ در حقیقت یادگار گلستانی است که وی روزگاری از دست داده و به خیال خودش بوستانی از سنگ و چوب را به این منظور ساخته است، با این فکر که دیگر ظلم باغ سنگی او را نمی گیرد!

از مسوولان مربوطه در سازمان گردشگری تقاضا داریم با تبلیغات گسترده و معرفی باغ سنگی سیرجان به تمام گردشگران، ترتیبی اتخاذ نمایند تا این باغ سنگی به عنوان یکی از جاذبه‌های اصلی گردشگری سیرجان مطرح گردد.

مریم پارسا

کرایه دلخواه!

تاکسی تلفنی های شهر انزلی نرخ ثابتی ندارند. هر کدام به دلخواه از مسافران کرایه می گیرند. آیا این گروه صنف و اتحادیه ندارند که نسبت به رفتار آنها نظارت داشته باشند؟

هادی درخشان — خبرنگار افتخاری اطلاعات هفتگی

شیرین قاسمی دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی
مدرسه جنت
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده‌است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه
مخصوصا سرکار خانم خسروداد و آموزگار محترم

غزل مرشدی دانش آموز کلاس دوم ابتدایی
مدرسه کوثر (۱) ناحیه ۲ شهریار
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شده‌است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

شکوفه پودینه دانش آموز کلاس دوم راهنمایی
مدرسه راهنمایی ابراهیم خلیل الله حصارک
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شده‌است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

زهرا حسنی دانش آموز کلاس اول ابتدایی
مدرسه زکریا (۱) ناحیه ۲ شهرری
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۱۹/۵۵ شاگرد اول شناخته شده‌است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه
مخصوصا سرکار خانم معطری معلم مربوطه

دانیال بنی عامر دانش آموز کلاس دوم راهنمایی
مدرسه طالقانی منطقه ۲
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ شاگرد ممتاز
شناخته شده‌است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

زینب بنی عامر دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی
مدرسه وارثان نور
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ شاگرد ممتاز
شناخته شده‌است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

متین گل سلطانی دانش آموز کلاس اول ابتدایی
دبستان پیشگام ۱ دزفول
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شده‌است.
باتشکر از اولیاء دبستان و پدر و مادر و عموی متین

محمد حسین دلیر دانش آموز کلاس اول ابتدایی
مدرسه شهدای عملیات مرصاد منطقه ورامین
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده‌است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه
مخصوصا سرکار خانم نیکوکار معلم مربوطه

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

چوب زدن بر آب

روزی استادی از راهی می گذشت. جوانی را دید که تکه ای چوب در دست گرفته و با آن بر سطح آب جویبار می کوبد. استاد کنار جوان نشست و از او پرسید: «چرا این چنین مکدر و گرفته با چوب بر سطح آب می کوبی!»

جوان آهی کشید و گفت: «من ذوق شعر دارم و هر زمان که بیکار می شوم شعر می سرایم. اما امروز در مدرسه همه مرا به خاطر شعر گفتن مسخره کردند و مدیر مدرسه به من گفت که چوب زدن بر سطح آب بهتر از شعر گفتن است. من هم برای این که کار بهتری انجام دهم دارم بر سطح آب می کوبم!»

استاد تبسمی کرد و دستی بر شانه جوان کشید و سپس به سوی درخت بالای سرش خیره شد و پرنده ای آوازخوان را نشان جوان داد و گفت: «پرنده برای من و تو و یا درخت و جویبار آواز نمی خواند. او آواز می خواند فقط برای این که آوازش می آید. شاعر واقعی هم کسی نیست که برای دیگران و جلب رضایت آن ها شعر بخواند یا نخواند!» جوان دست از این کار بیهوده برداشت و مدتی به چشمان استاد خیره شد و آن گاه انگار چیزی دریافته باشد چوب را دوباره بر سطح آب زد و شعری با مضمون زیبای چوب زدن بر آب سرود!!

کلید کارهای تو

روزی مردی به عیادت یکی از دوستانش که بیمار بود رفت و جویای حال او شد. فرزندان بیمار گفتند که طبق تجویز طبیب او باید هر روز یک ظرف جوشانده تلخ به همراه چندین شربت شیرین بخورد و او همیشه با شربت شیرین شروع می کند و بعد وقتی نوبت جوشانده تلخ می رسد آنقدر تاخیر می کند که وقت دارو می گذرد و تازه هنگام نوشیدن هم بخش زیادی از آن را پس می زند. به همین خاطر چند هفته است که بیماری اش خوب نشده است.

مرد تبسمی کرد و نظر دوستش را در این مورد پرسید. دوستش گفت: «شربتی که این ها می گویند خودش به تلخی زهر است و تصور کن که جوشانده چقدر می تواند تلخ باشد. نوشیدن این جوشانده ها هر روز برای من مایه عذاب شده و طبیب هم اصرار دارد که درمان من در این جوشانده ها نهفته است. به نظر تو چه کنم؟!»

مرد سری تکان داد و گفت: «همیشه صبح که از خواب برمی خیزی، فرقی نمی کند که بیمار باشی یا سالم! ابتدا کارهای آن روز را بر طبق اولویت و سختی دسته بندی کن و همیشه سعی کن سخت ترین کار را اول انجام دهی. به این ترتیب دیگر بار سنگینی آن را تمام روز با خودت حمل نمی کنی!»

به خاطر خودت!!!

مردی از ارتفاع پنج متری روی زمین می پرید و هیچ اتفاقی برای او نمی افتاد. او هرگاه می خواست از ارتفاع به سمت پایین بپرد نگاهش را به سوی آسمان می کرد و از کاینات می خواست تا او را سالم به زمین برساند و از هر نوع آسیب و صدمه حفظ کند. اتفاقا هم همیشه چنین می شد و هیچ بلایی بر سر او نمی آمد. روزی این مرد به ارتفاع پنج و نیم متری رفت و سرش را به سوی آسمان بالا برد و از کاینات خواست تا مثل همیشه او را سالم به زمین برساند. اما این بار محکم زمین خورد و پایش شکست.

او آزرده خاطر نزد استاد رفت و از او پرسید: «کاینات هیچ وقت جواب رد به خواسته من نمی زد. من سالها بود که از ارتفاع پنج متری می پریدم و هیچ اتفاقی برایم نمی افتاد. چرا این بار فقط به خاطر نیم متر اضافه ارتفاع پایم شکست؟ چرا کاینات مرا حفظ نکرد؟!»

استاد تبسمی کرد و گفت: «اتفاقا این دفعه هم کاینات به نفع تو عمل کرد! کاینات چون می دانست که تو بعد از پنج و نیم عدد شش و هفت را انتخاب می کنی، قبل از این که خودت با این زیاده خواهی بی معنا گردنت را بشکنی، پای تو را شکست تا دست از این بازی برداری و روی زمین قرار گیری.

کلبه ای برای همه

روزی استاد در مدرسه درس اراده و نیت را می گفت. ناگهان یکی از شاگردان مدرسه که بسیار ذوق زده شده بود از جا برخاست و گفت: «من می خواهم ده روز دیگر در کنار باغ مدرسه یک کلبه برای خودم بسازم. من تمام تلاش خودم را به خرج خواهم داد و اگر حرف شما درباره نیروی اراده درست باشد باید تا ده روز دیگر کلبه من آماده شود!»

همان شب شاگرد ذوق زده کارش را شروع کرد. با زحمت فراوان زمین را تمیز و صاف کرد و روز بعد به تنهایی شروع به کندن پایه های کلبه نمود. هیچ یک از شاگردان و اعضای مدرسه به او کمک نمی کردند و او مجبور بود به تنهایی کار کند. روزها سپری شد و کار او به کندی پیش می رفت و آن شاگرد محبور شد به تنهایی همه کار ها را انجام دهد.

یک هفته که گذشت از شدت خستگی مریض شد و به بستر افتاد و روز دهم وقتی در سر کلاس ظاهر شد با افسردگی خطاب به استاد گفت: «نمی دانم چرا با وجودی که تمام عزمم را جزم کردم ولی جواب نگرفتم!! اشکال کارم کجا بود؟!»

استاد تبسمی کرد و خطاب به پسر آشپز مدرسه گفت: «تو آرزویی بکن!»

پسر آشپز مدرسه چشمانش را بست و گفت: «اراده می کنم تا ده روز دیگر در گوشه باغ یک اتاق خلوت برای همه بسازم تا هر کس دلش گرفت و جای خلوت و امنی برای مراقبه و مطالعه نیاز داشت به آنجا برود! این اتاق می تواند برای مسافران و رهگذران آینده هم یک محل سکونت موقتی باشد!»

همان روز پسر آشپز به سراغ کار نیمه تمام شاگرد قبلی رفت. اما این بار او تنها نبود و تمام اهالی مدرسه برای کمک به او بسیج شده بودند. حتی خود استاد هم به او کمک می کرد. کمتر از یک هفته بعد کلبه به زیباترین شکل خود آماده شد.

روز بعد استاد همه را دور خود جمع کرد و با اشاره به کلبه گفت: «شاگرد اول موفق نشد خواسته اش را در زمان مقرر محقق سازد. چرا که نیت اولش ساختن کلبه ای برای خودش و به نفع خودش بود! اما نفر دوم به طور واضح و روشن اظهار داشت که این کلبه را به نفع بقیه می سازد و دیگران نیز از این کلبه نفع خواهند برد. هرگز فراموش نکنیم که در هنگام آرزو کردن سهم منفعت دیگران را هم در نظر بگیریم. چون اگر دیگران نباشند خیلی از آرزوها جامه عمل نخواهد پوشید.»

موفقیت به دنبال توست!

روزی مدیری برای تعمیر سقف سالن اصلی مدرسه، تعدادی کارگر معمار را دعوت کرد. یکی از معماران با بی میلی و ناراحتی کار را انجام می داد و دایم از طولانی بودن ساعات کار و کند گذشتن زمان گلایه می کرد.

مدیر به او گفت: «حتی اگر کاری را دوست نداری آن را خوب انجام بده! تو به خاطر مهارت در کارت در این دیار مشهوری و بی میلی و بی طراوتی باعث می شود که هم وجودت زودتر خسته شود و هم شهرت و اعتبارت از بین برود. موفقیت فقط به دنبال کسانی نیست که کارشان را دوست دارند، بلکه از آن کسانی است که کار را خوب انجام می دهند. اگر به موفقیت احترام بگذاری و دوستش داشته باشی و به خاطر آن کارهایی را که دوست هم نداری خوب انجام دهی خواهی دید که موفقیت همیشه در زندگی مانند سایه همراه تو خواهد بود.»

راه «پیشرفت» همیشه «راه راست» نیست، راست راه رفتن است

● دکتر هرمز انصاری

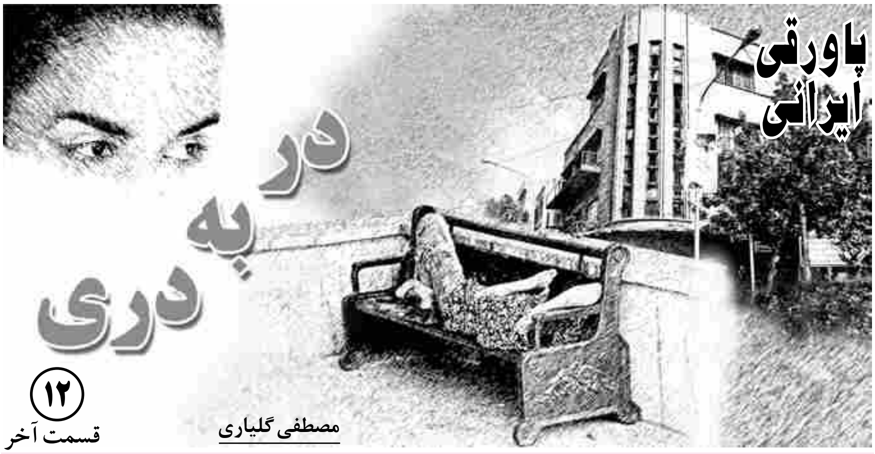

پاورقی ایرانی

در به دری

مصطفی گلیاری

۱۲
قسمت آخر

خلاصهٔ آنچه که تا کنون خوانده‌اید:

نیمه شب به تهران رسیدم. به نسترن تلفن کردم و گفتم می خواهم شیرین را ببینم. نسترن مخالفت کرد. تا صبح در پارک نشستم. فردایش توانستم یک ساعت دخترم را ببینم. بعد پیش سید محمد عماد رفتم و او هر چند روز یک بار به من پول می‌داد. خانم احمدی کاملا مراقبم بود و با تلفن‌ها و پولی که به حسابم می‌ریخت، به من روحیه می‌داد. مرضیه و دخترها و پسرهایم خود را از من پنهان کردند. ناچار به مسافرخانه‌ای ارزان قیمت رفتم. دریا با من مهربان شد و روزی چند بار با سخنانی مهرآمیز و احوال پرسی‌های شیرین، مرا به خودش وابسته کرد ولی پس از مدتی کوتاه دوباره مرا بی‌خبر گذاشت. از طرفی کم کم به جایی رسیدم که دیدم از آن پس، تهیهٔ پول تقریبا ناممکن است. دیگر داشتم ناامید می‌شدم. سم خریدم و آمادهٔ مرگ شدم.

اینک دنبالهٔ قصه را بخوانید و از نقطهٔ پایان آن باخبر شوید.

بازگشت

به گوشهٔ خلوت پارک رسیدم و ساعتی نشستم. در این مدت تنها به مرگ فکر می کردم. موج هیچ اندوهی دلم را نمی‌لرزاند. حس می کردم مانند نسیم سبک هستم و در آرامش مطلق به سر می‌برم. چشم‌هایم را بسته بودم و به جهان پس از مرگ فکر می کردم. ناگهان کسی در اعماق جانم به من گفت: همین حالا برو به آقای جوادی زنگ بزن. این ندا چنان قوی بود که بی اختیار از پارک بیرون آمدم و به سوی تلفن همگانی رفتم. شمارهٔ مجلهٔ اطلاعات هفتگی را گرفتم. تلفن وصل شد و سلام کردم. آقای جوادی صدایم را شناخت و با خوش‌رویی حالم را پرسید و دعوتم کرد به مجله بروم.

دو سال بود به مجله نرفته بودم. این چه ندایی بود که به من می گفت به مجله بروم؟ به پارک برگشتم. بطری سم را در جایی که دور از چشم بود، پنهان کردم و به سوی مجلهٔ اطلاعات هفتگی رفتم. مسؤول روابط عمومی با خوشرویی بسیار کارم را پرسید. خودم را معرفی کردم و گفتم با آقای سردبیر قرار دارم. گفت شما همون نویسنده‌ای نیستین که تعبیر خواب می نوشتین؟

گفتم: همونم. گفت من اونا رو می خوندم. تشکر کردم. برایم چای آورد. دو روز بود چای نخورده بودم. لذت بردم و کمی بعد پیش سردبیر رفتم. آقای شیرزادی هم آنجا بود. نشستم و کمی حرف زدیم. منتظر بودم اتاق خلوت شود. پس از مدتی تنها شدیم و خلاصهٔ آنچه را که در این قصه نوشته‌ام، برای او تعریف کردم.

با همدردی و دقت همهٔ حرف‌هایم را گوش کرد. کمی به فکر فرو رفت. از جایش بلند شد وقدم زد. بعد به جایی تلفن کرد. فکر می کنم با یکی از مدیران موسسه اطلاعات بود. و پس از کمی صحبت کردن با آن طرف سیم، گوشی را گذاشت و گفت:

خونه‌ای هست که تقریبا مال مؤسسه‌س. با سرپرستی محترم هماهنگ می کنم و ترتیبی میدیم که شما بتونین مدتی اونجا زندگی کنین.

خیر نهان

از شنیدن این خبر بسیار خوشحال شدم و برای خانم احمدی و عماد پیام فرستادم که من زنده می مونم. باورم نمی شد پس از آن همه بن بست و سختی و رنج، ناگهان دری به رویم باز شود و بخشی از مشکلاتم حل شود.

تا شب در مجله ماندم. شب با یکی از همکاران به طرف خانه‌ای رفتم که دراختیارم گذاشته بودند. او هم در یک طبقه همان خانه زندگی می کرد.

پنهان ز حاسدان به خودم خوان که منعمان،
خیر نهان برای رضای خدا کنند

از روزی که در بیمارستان اردبیل بستری شده بودم، تا شبی که به این خانه آمدم، حمام نرفته و لباس‌هایم را عوض نکرده بودم. وسایل گرمابه و لباس تمیز برایم آوردند و به حمام رفتم. با آن دستی که من داشتم، حمام رفتن دشوار بود. حتی ریزش آب از دوش به روی دستم، دردآور بود. هر طور بود، خودم و برخی از لباس‌هایم را شستم.

پس از گرمابه، از طبقه پایین برایم شام و میوه و چای آوردند و این مهربانی آنها هنوز ادامه دارد. چند روز به نوروز مانده بود. من هر روز صبح به مجله می رفتم و کمی کار می کردم.

دست چپم صد و بیست و سه بخیه داشت و درد می کرد. فراموش کردم به شما بگویم وقتی که در مسافرخانه بودم، پانسمان دستم را باز کردم و آتل را بیرون آوردم. با این کار، درد دستم بیشتر شد. مچ دستم دو برابر اندازهٔ طبیعی ورم کرده بود. بخیه‌های مچ دستم نیمه باز بودند و از لای شکاف‌ها آرام آرام خون نشت می کرد. سراسر دستم را با نخ‌های پلاستیکی و آبی رنگ بخیه زده بودند: از شانه و کتف تا نزدیک انگشت شستم... اضافی نخ‌ها بلند و نوک تیز بود. مدام به آستینم گیر می کردند و دردی دلخراش وجودم را می گرفت. نهم فروردین هشتاد و هشت بود که تصمیم گرفتم خودم بخیه ها را باز کنم.

روزنامه‌ای پهن کردم و با ناخن گیر و کارد میوه خوری دسته سفید به جان دستم افتادم و مشغول باز کردن بخیه‌ها شدم. بیش از بیست برش سطحی که بخیه نداشتند و هفده برش عمیق که با نخ پلاستیکی آبی رنگ بخیه دوزی شده بودند. پول نداشتم و نمی توانستم پیش پزشکی متخصص بروم. بیش از ده روز از زمان باز کردن بخیه‌ها گذشته بود. بعضی از نخ‌های بخیه زیر پوست رفته بودند و تیزی نخ‌های آبی رنگ، دردی ناگوار داشت و دلم را ریش می کرد.

عینکم را به چشم زدم. یکی از دسته‌هایش شکسته بود و زود به زود از جلو چشمم پایین می‌افتاد. بخیه‌هایی که روی شانه و کتفم بودند، به‌خوبی دیده نمی‌شدند و کارم را دشوار کرده بودند. با نوک کارد اطراف بخیه‌ها را تراشیدم تا نخ‌ها و گره‌ها از زیر پوست بیرون بیایند. بعد سعی کردم با ناخن گیر یک طرف نخ‌ها را قطع کنم تا نخ‌ها آزاد شوند و آنها را بیرون بکشم. با امکانات و ابزاری که داشتم، کار دشواری بود. بعضی از زخم‌ها ناسور شده بودند و همین که ناخن گیر را به آنها نزدیک می کردم، سر تاسر دستم را دردی جانکاه فرا می گرفت. این درد چنان سخت بود که ناخن گیر را کنار می گذاشتم ولی کمی بعد یادم می آمد که نوک نخ‌ها به آستینم گیر خواهند کرد و جای زخم سوراخ سوزن بخیه‌ها پاره می شوند و نخ‌های آبی دوباره از خون سرخ خواهند شد. نه... آن درد را هم نمی توانم تحمل کنم. مدتی بود که نتوانسته بودم آسوده بخوابم. هر وقت خوابم می‌برد، نخ‌ها به پتو گیر می کردند و با درد بیدار می شدم. دلم برای خوابی عمیق لک زده بود. پس تصمیم گرفتم هر طور شده، طاقت بیاورم و بخیه‌ها را باز کنم.

باری... تک تک بخیه‌ها را باز کردم. سخت‌ترین و دردناک‌ترین بخیه‌ها در مفصل ساعد و مچ دستم بود. کارم که تمام شد، روزنامه‌ای که جلوم پهن بود، پر از نخ‌های آبی و قطرات خون شد. وقتی آخرین و دشوارترین بخیهٔ مچ دستم را بیرون کشیدم.

کمی بعد درد و ورم دستم بسیار کمتر شد. از باز کردن بخیه‌ها دلم ریش شده بود. به آرامی دراز کشیدم و چشم‌هایم را بستم. خوابم برد. خواب دیدم در حوالی تهرانپارس راه می رفتم. تصادفی پریسا و مجتبی را دیدم که چند گام از من جلوتر بودند. داشتند با هم مشاجره می کردند. حرف‌هایی را که می زدند، واضح نمی‌شنیدم. خواستم جلوتر بروم ولی نرفتم. پس چند قدم پدر مجتبی و عمه حوری را دیدم که جلو محضری ایستاده بودند. چهار نفری به محضر رفتند. محضر طلاق بود. آن طرف خیابان روبه‌روی محضر ایستادم. ساعتی گذشت و عمه حوری و پریسا از محضر بیرون آمدند. پریسا برافروخته بود. به سوی آنها رفتم. پریسا از دیدن من یکه خورد و ناگهان به گریه افتاد. پاهایش سست شد و درحالی که پشتش به دیوار بود، روی زمین نشست. چادرش از سرش افتاد و خاکی شد. عمه حوری چادر او را مرتب کرد و به من گفت: طلاق گرفتن... واسه هم ساخته نشده بودن. فقط تو جفت پریسا بودی. کاش اون اتفاق نمی افتاد. پرسیدم کدوم اتفاق؟ پریسا با لحنی گریان گفت: عمه جون حرفی نزنین و بگین مصطفی بره.

رفتم. انگار روی تند بادی سوار بودم. با سرعتی بسیار از آنجا دور شدم و خودم را در خانهٔ خیر نهان دیدم. درد دستم بسیار کم شده بود. سیگار روشن کردم و تلفن را برداشتم. خانم احمدی زنگ زد. از حال دستم پرسید. گفتم بخیه‌ها را باز کردم و دستم بهتر است. پرسید: به چیزی احتیاج ندارین؟ گفتم نه... مرسی. گفت: حالا دیگه خیالم راحته که شما تا حدودی سر و سامون گرفتین. حالا دیگه می خوام یه خورده استراحت کنم. فردا مریض میشم و دو هفته بستری میشم. تا حالا به خاطر این که بتونم مراقب شما باشم نذاشتم مریض بشم ولی حالا دیگه فکر

می کنم می تونم مریض بشم و کمی استراحت کنم. چند وقت پیش که حالم خیلی بد شده بود، به خاطر شما از بستر بیماری بلند شدم و به خودم گفتم تا از طرف شما خیالم راحت نشه، بستری نمیشم. از او بسیار تشکر کردم و خداحافظی کردیم. او انگار وظیفه‌ای داشت و حالا که وظیفه‌اش را انجام داده بود، رفت تا پس از کمی استراحت، نیرویی جمع کند و به دردمندی دیگر کمک کند.

باز دریا

در تعطیلات نوروز تنها بودم. آن روزها دریا بار دیگر رابطه‌اش را با من برقرار کرد. روزی چندین بار با هم حرف می‌زدیم. رفتار و گفتار او بسیار مهرآمیز بود و مدام می گفت کاش این اتفاق نمی افتاد. زیباترین سخنان را نثارم می کرد. شب تولد مهدی، که به او احساسی پدارنه و سرشار از علاقه داشتم، بیش از پانزده پیام تبریک تولد فرستادم. پیام‌هایی که همه با هم فرق داشتند و شبیه قصه بودند. دریا می گفت مهدی از این پیام‌ها بسیار لذت برده است. پس از تعطیلات برخی از کتاب‌ها و کامپیوتر و دوربین و لباس‌هایم را برایم فرستاد. کتاب‌های مرجع و روسری و سجاده‌ای را که ارزشی معنوی و راز و رمزی و کراماتی داشت، برایم نفرستاده بود. به خودم گفتم مهم نیست. بعدا می فرستد. ضمن این که قرار گذاشته بود ماهی یکی دو بار به تهران بیاید پس می توانست آن کتاب‌ها و سجاده و روسری را برایم بیاورد. روزی گفت:

ـ اگه کارهاتو سر و سامون بدی، باز با هم ازدواج می کنیم.

و از آن روز مهربانی های او بیشتر شد و مرا دوباره به خودش وابسته کرد طوری که اگر روزی دیرتر از همیشه با من تماس می گرفت، آشفته و سرگردان می شدم. روزی تا ساعت ده شب از دریا خبری نشد. هرچه پیام فرستادم و زنگ زدم بی جواب بود. یکی از پیام‌هایی که برایش فرستادم، چنین چیزی بود:

روزی که از اونجا رفتم، همه چی رو با خودم بردم. پنجرهٔ اتاقم رو گذاشتم توی چشم‌هام. صدای پای تو رو که تو راه‌پله می‌پیچید، گذاشتم توی دهلیز قلبم. کوچه‌ها و خیابون‌های اونجا رو گذاشتم توی شیارهای کف دستم. دکمه‌هام رو کندم و میدون‌ها رو گذاشتم جای اونا.

آواز قمری‌ها رو گذاشتم توی حنجره‌م. رودخونه‌ها رو ریختم توی رگ‌هام. کوه‌ها رو گذاشتم روی کولم. روزی که می‌رفتم، همه چی رو با خودم بردم. یه دسته گل محمدی چیدم و بوی موی تو رو گذاشتم لای گلبرگ‌هاش و توی آهی که در نفسم بود قایم کردم. آره... همه چی رو بردم ولی خاطراتم رو... نه... خیلی سنگین بود. زورم نرسید. خاطراتم رو گذاشتم اونجا. همون جایی که قلبم رو گذاشتم.

ده شب بود که تلفنم زنگ زد. با این که جایی که هستم، آنتن نمی دهد، آن شب آنتن داد. دریا بود. گریه می کرد. گفتم: سلام... چرا گریه می کنی. با لحنی گریان گفت: هیچی... همین جوری. سعی کردم فضای فکری او را عوض کنم. با او شوخی کردم و سرانجام در حالی که گریه می کرد، خندید. بعد گفت: دیگه واسه من اس. ام. اس غم انگیز نفرست.

او در مهربانی مبالغه کرد و وقتی که علاقهٔ من به اوج رسید، روزی مثل روزهای پیش برایش پیغام صبح به‌خیر فرستادم. جواب نداد. دوباره پیام دیگری فرستادم. جواب نداد. تا شب بیش از ده پیغام بلند برایش فرستادم. به هیچ یک جواب نداد. دو روز گذشت. از او خبری نشد. شب به او تلفن زدم. گوشی را برداشت. رسمی و غریبه و سرد بود. گفت: تا پاییز دست از سرم بردار. گفتم: مگه خودت قرار نذاشتی که تا وقتی که اوضاعم درست میشه همین جوری با هم تلفنی حرف بزنیم و ماهی دو بار هم یکدیگه رو ببینیم؟ گفت: خب حالا فکرم تغییر کرده. پرسیدم: چرا دوباره تغییر کردی؟ گفت به تو ربطی نداره. ضمنا حالا دارم واسه مهدی دیکته میگم و وقت ندارم. خداحافظ.

این آخرین کلامی بود که از او شنیدم. از آن شب تا حالا هیچ خبری از دریا ندارم. گه‌گاه پیامی برایش می فرستم ولی او جوابی نمی دهد. پریسا هم دیگر به خوابم نمی آید. این شعر را نوشتم:

شب آمد. برق رفت و آب هم رفت
سیه بختیم، چون مهتاب هم رفت
به بیداری نه تنها دلخوشی رفت،
که شادی از سراب خواب هم رفت

آخرین بار که زندگی گذشته‌ام را دیدم، هفتهٔ پیش بود و پریسا روزی را به یادم آورد که پس از پنج ماه زندگی کردن با مجتبی از او جدا شده بود. پرسیدم: چرا با مجتبی ازدواج کردی؟ چرا ازش جدا شدی؟ گفت: جواب دادن به این سؤال برابره با به خطر انداختن آبروی پدرم و شوهرعمه و مجتبی. خودت به من یاد دادی که آبروی کسی رو، حتی دشمن رو نبریم. گفتم: چرا از امروزت چیزی نمیگی؟ پرسید: چی می خوای بدونی؟ گفتم: تنها زندگی می کنی؟ گفت: آره. گفتم: از احساست بگو. چه حسی به من داری؟ گفت: مثل همون روزا... فراتر از عشق. گفتم: آدرست رو به من بده. گفت: چیز دیگه‌ای بخواه. گفتم: دیگه چیزی نمی خوام. گفت: من دیگه باید برم. دیگه نمی تونم در رؤیاها به دیدنت بیام.

بیدار شدم. هوا توفانی بود. و گاهی رگباری می‌بارید و رعدی می غرید. دو ساعت به صبح مانده بود. کمی آب خوردم و سیگار روشن کردم. گمان کنم بغضی در گلو داشتم. با خودم فکر کردم: پریسا هم رفت بی آن‌که دلیل ازدواج و طلاقش را بگوید. بی‌آن‌که نشانی خودش را بدهد. امروز نمی‌دانم کجاست و چه می کند. شاید همین نزدیکی ها باشد. شاید این قصه را خوانده باشد. نمی‌دانم. در دورهٔ عجیب و دشواری زندگی می کنم. جز عماد و گاهی خانم احمدی و زرین‌دل از همه کس بی خبرم.

باری... هر وقت به نوشته‌ها و حرف‌هایی که دریا در دو سال و چند ماه به من گفته، نگاه می کنم، با خودم می گویم آیا دریا وظیفه داشت دو سال فرشته‌ای آسمانی و حوایی زمینی باشد تا به زندگی من وارد شود سپس مرا دربه‌در کند؟ شاید هرگز پاسخ این سؤال را پیدا نکنم.

ماهی یک بار شیرین و یسنا را می‌بینم. نسترن از گذشته مهربان‌تر شده و از کینه‌توزی دست برداشته است حتی برای این که بیشتر بتوانم دخترانم را ببینم، کوشش‌هایی می کند. وقت‌هایی که نسترن اجازه می دهد شیرین را ببینم، خودش را هم می‌بینم. احساس می کنم آرامش دارد. از روزی که به تهران آمده‌ام تا امروز، یعنی سه ماه، فقط سه بار شیرین را دیده‌ام.

هنوز در طبقهٔ دوم همان خانه زندگی می کنم. صبح‌ها به مجله می آیم و تا دیر وقت می‌نویسم و کار می کنم. همکاران بسیار خوبی دارم. همه به من محبت می کنند. با این همه، همیشه دلم گرفته است و دوست دارم یا تنها باشم یا به خیابان بروم و مردم را تماشا کنم. تنها انگیزه‌ای که مرا زنده نگاه داشته، عشقی است که در دلم موج می‌زند و می گوید بنویس... برای خوانندگان مهربان اطلاعات هفتگی بنویس. آنها دوستان واقعی تو هستند.

نمی‌دانم این دوره کی تمام خواهد شد. آیا ممکن است بار دیگر مانند گذشته زندگی کنم؟ آیا دوباره زندگی پرهیجان و پرشوری خواهم داشت؟ ■

کوثر سادات حسینی دانش آموز کلاس دوم ابتدایی
مدرسه شهیدان کریمیان و اسماعیل پور
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۱۹/۸۷
شاگرد اول شناخته شده است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

محمد رضائی داد دانش آموز کلاس دوم ابتدایی
مدرسه شاهد پاپلسر
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

نیما ملک زاده
دانش آموز ممتاز پایه اول
دبستان مسلم بن عقیل
باتشکر از اولیاء مدرسه
علی الخصوص سرکار خانم صفری

حمیدرضا بودینه دانش آموز کلاس اول دبیرستان
مدرسه امیر کبیر ناحیه ۳ کرج
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۱۷/۵۴
شاگرد سوم شناخته شده است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

نگین جمال زاده دانش آموز کلاس سوم ابتدایی
مدرسه فجر
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه
مخصوصا مدیر محترم خانم خدادادی و آموزگار محترم خانم دهقان

رمز موفقیت قهرمانان

گفت‌وگو با نورالدین طالبی شناگر اسبق تیم ملی

من حاصل یک فکر بکر بودم

داود غرانوش

اشاره

پیشکسوت و قهرمان این شماره مجله، از جمله کسانی است که در خانواده‌ای ورزشکار بزرگ شده و مرحوم پدر او از ورزشکاران بنام باستانی و زورخانه‌ای بود.

نورالدین طالبی یا به قول شناگران قدیمی «نوری»، شنا را در حوض خانه پدری‌اش یاد گرفت و سرانجام از استخر امجدیه نیز ملی پوش شنا و واترپلوی ایران شد. او در این مسیر دوازده سال فعالیت کرد و هشتاد و شش حکم قهرمانی کشور، بین‌المللی و آسیایی به سینه آویخت. نوری می گوید: بنده خود را قهرمان نمی دانم، من ورزشکار هستم و به آن افتخار می کنم. روزی حداقل دو جلسه تمرین از نیازهای اصلی و اولیه شناگر حرفه‌ای و ملی پوش است.

تشویق به ورزش

«نوری»: سال ۱۳۱۶ در تهران خیابان هدایت دروازه دولت متولد شدم. پدرم ورزشکار بود و در رشته‌هایی چون کشتی باستانی و دوومیدانی با نام «حبیب‌الله طالبی» فعالیت می کرد. آن مرحوم در همه حال ما را به ورزش تشویق می کرد، به گونه‌ای که من و برادرم —جلال طالبی— به عرصه ورزش کشیده شدیم. چهار فرزند دارم؛ سه پسر و یک دختر. آنها هم ورزشکارند. مخصوصاً پسر بزرگم که مهندس متالوژی است و دخترم که استاد دانشگاه و عضو هیات علمی دانشگاه پیشوا ورامین است.

حوض خانه

در هفت سالگی به دلیل علاقه زیادم به شنا، بارها خودم را به حوض خانه‌مان می انداختم و دست و پا می زدم و به قول خودمان کمی شنای چاله حوضی یاد گرفتم. در آن زمان برای آموزش شنا در تهران استخر چندانی نبود. با این حال، پدرم در سال ۱۳۲۹ مرا به استخر شهید شیرودی (امجدیه سابق) برد. در سال ۱۳۳۲ پس از گذران امتحانات مقدماتی زیر نظر مربیان شنا کارت استخر قهرمانی گرفتم و وارد استخر قهرمانی شدم.

تشویق‌های بزازیان

در سال ۱۳۳۲ یکی از دوستان نزدیکم به نام رضا بزازیان که در استخر شهید شیرودی (امجدیه) کار می کرد، مشوق اصلی من برای شنا و واترپلو بود.

او مدام مرا به شنا ترغیب می کرد و چون بدن مرا برای رشته شنا مناسب می دید، می گفت نوری یقین دارم که اگر علاقه‌ات را به تمرین دوچندان کنی، عضو تیم ملی خواهی شد. خلاصه تشویق‌های او عاملی بود که من به صورت جدی وارد آب شوم و با تمرینات سخت و مستمر، این رشته را ادامه دهم. البته تمرین کردن نیز با شرایط آن زمان بسیار سخت بود.

این تمرینات مستمر ادامه داشت تا رسید به وقتی که خودم و مربیانم آقایان مرحوم ابرپوش و مرحوم ماوندادی و محمد بنکدار احساس کردند اکنون وقت رکوردزنی است. البته از سال ۳۲ تا ۱۳۳۶ وقت کافی داشتم تا با شکستن رکوردها و پیشرفت خوب عضو تیم ملی شنای ایران شوم و از آن به بعد در کنار تیم ملی، به اهداف خود نیز که واترپلو بود، رسیدم.

استخرها تعطیل

البته وضعیت تمرینی شنا برای شناگرانی چون ما که می خواستیم تمرینات مستمری داشته باشیم، به شکل امروزی آسان نبود. اصولاً آن زمان مثل حالا امکانات فراوان وجود نداشت. مثلاً در آن زمان از اول تیر ماه استخرها فعال می شدند و با پایان تابستان نیز استخرها به حالت تعطیل درمی آمدند.

ما فقط می توانستیم سه ماه به صورت مستمر تمرین کنیم. در سال ۱۳٤٦ با راه‌اندازی باشگاه سپه، برای اولین بار توانستیم در همه فصل های سال به استخر برویم. از آن پس استخرهای دیگری برای فعالیت دائمی در رشته شنا تاسیس شد.

آرزوی پدرم

سال ۱۳۳٤ بود که عضو تیم تهران شدم و در سال ۱۳۳٦ افتخار پوشیدن پیراهن تیم ملی شنای ایران نصیبم شد و دوازده سال نیز عضو تیم‌های ملی شنا و واترپلوی ایران بودم. در این مدت، سه سال کاپیتان تیم ملی شنا و چهار سال نیز کاپیتان تیم ملی واترپلوی ایران بودم و در چهارده مسابقه بین‌المللی و آسیایی حضور داشتم و همانطور که مرحوم پدرم آرزو داشت هم من ملی پوش شدم و هم برادر کوچکترم آقاجلال که چندین سال افتخار حضور در تیم ملی فوتبال ایران را داشت.

سال ۱۳۸۶: نورالدین طالبی عنوان قهرمانی تیم شنای پیشکسوتان کشور را کسب کرده است

شنای تخصصی

در دوران فعالیت ورزشی خود در رشته‌هایی فعالیت می کردم که می توانستم رکورد نیز از خود برجای گذارم. مثلاً در کرال سینه شنا می کردم و بهترین رکوردم نیز در ۱۰۰ متر آزاد، یک دقیقه و ۳ دهم ثانیه بود. البته امروز ۱۰۰ متر را در ۵۲/۱۰ ثانیه شنا می کنند. در رشته ۱۵۰۰ متر نیز حدنصاب من حدود ۲۰ دقیقه بود که بهترین رکورد امروز ایران ۱٦ دقیقه و ۳٤ ثانیه است که آن را سامان سالاری به دست آورده است. خوشبختانه شناگران کنونی ایران در همه رشته‌ها فعالیت می کنند زیرا توانایی بدنی خوبی دارند. اما در زمان ما، فقط می توانستیم در یک رشته به صورت تخصصی شنا کنیم.

کار خوب کیومرث راستین

آن زمان که کیومرث راستین، رئیس فدراسیون شنا شد (سال های ٤٥ تا ٥٠)، فکر بکر خوبی به نظرش رسید و آن یافتن استعدادهای نخبه از میان شناگران نونهال در چند استخر تهران بود. او با

کشف ۵۰۰ شناگر نونهال از میان حدود ۱۰ هزار شناگر، در استخر شهید شیرودی جشنواره شنای نونهالان را برگزار کرد. بسیاری از آن شناگران قهرمانان معروف شنا و واترپلو شدند. از جمله: حیدر شنجانی، اصغر تاجیکی، شهرام آذرفر، توکلی، پرچمی، طهمورث راستین، حسین مجیدی، شهرام ماوندادی، کوروش سالاری، شهریار آذرفر، حسین نسیم، مهدی شریعتی، تشکری و... اینها درخشیدند و رکوردهای جدید ثبت کردند... اما حالا چی؟ دیگر چنین جشنواره‌ای برگزار نمی‌شود و خیل عظیمی از شناگران نونهال و نوجوان از مسابقات محرومند.

اعتبار اندک

مسابقات قهرمانی شنای آسیا در سال ۱۳۴۸ در تایلند، زمانی بود که توانستم نام خود را به عنوان شناگر —واترپلو ثبت کنم. یعنی عنوان چهارمی برای تیم ملی ایران. چرا باید ورزشهای پایه چون ژیمناستیک، شنا، دوومیدانی و... در کشور ما اینقدر مظلوم قرار گیرند و اعتبارهای آنان اندک باشد؟

بهترین خاطره

بهترین خاطره من در سال ۱۳۳۸ بود که بنده عضو تیم واترپلوی ایران بودم و در نخستین سال عضویت موفق شدیم تیم ملی واترپلوی ترکیه را شکست فاحشی بدهیم، چون این تیم در آن سالها بسیار قوی بود و در آسیا حرف اول را می‌زد.

واترپلوی ایران

ایران همیشه در جمع تیم‌های اول تا چهارم واترپلوی آسیا قرار داشته و امروز نیز در آسیا حرف اول را می‌زند. تیم واترپلوی ایران سال گذشته و همین امسال در آسیا عناوین چهارم و پنجم را کسب کرده است. اگر بر و بچه‌های واترپلو امکانات خوب داشته باشند و بر تمرینات خود بیفزایند و قدرت و اعتماد به نفس بالایی داشته باشند و از نظر تفکر بازی حرف‌شنو باشند، یقین بدانید قهرمانی واترپلوی ایران در پهنه آسیا سالهای سال ادامه خواهد داشت و کشورهایی چون چین، ژاپن و دو کره، زیر دست ما قرار خواهند گرفت.

شنای ایران

برای گسترش ورزش شنا و روند صعود ورزشکاران این رشته راهکار مناسبی پیشنهاد می‌کنم: آموزش شنا به نونهالان و کودکان در استخرهای موجود و در کلاسهای هیات‌های شنا و فدراسیون و حتی در مهدهای کودک و دبستانها. امروز در دبیرستانها و دانشگاهها آنگونه که توقع داشتیم شنا ریشه نگرفته است. البته کمبود امکانات دست همه دست‌اندرکاران شنای کشور را بسته است.

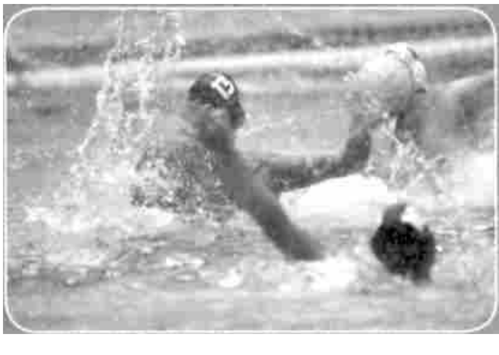

سال ۱۳۴۰: نورالدین طالبی در حال اسکی در پیست اسکی آبعلی

فدراسیون مظلوم

شنای کنونی ایران واقعاً مظلوم واقع شده است. دستگاه ورزش کشور به شنا و فدراسیون شنا آنگونه که باید و شاید توجهی نشان نداده‌اند. یکی از کم‌لطفی‌ها به رشته شنا، عدم پخش مسابقات شنا از تلویزیون است. متاسفانه به خاطر اینکه شنای ما از مسابقات برون مرزی به تعداد انگشتان دست هم مدال صید نمی‌کند، دستگاه ورزش میلی به کمک و مساعدت ندارد. یکی از عمده‌ترین مشکلات رشته شنا در کشور کمبود و نبود استخر به تعداد کافی برای تمرین شناگران است.

رمز موفقیت

رمز موفقیت بنده در رشته‌های شنا و واترپلو عشق به شنا، تنیس و اسکی بود. هنگام تعطیلی استخرها برای آماده بودن بدنم، به ورزشهای دیگر نیز می‌پرداختم، و چون پشتکار داشتم، در این رشته موفق بودم. فراموش نمی‌کنم که توصیه‌ها و راهنمایی های پیشکسوتان و استادان این فن سهم مهمی در موفقیتم داشته است.

توصیه به شناگران جوان

توصیه من به نونهالان و نوجوانان و قهرمانان شنا این است که در درجه اول درس و علم را در اولویت کارهای خود قرار دهند. بنده به خاطر صدمات بدنی و تمرینات زیاد فرصت نداشتم تحصیلات خود را ادامه دهم و امروز که دیپلم دارم، راضی نیستم.

تواضع من

افتخار می‌کنم کنار دوستان و قهرمانان اسبق شنای کشور به تمرینات خود ادامه می‌دهم و در ده سال گذشته در بسیاری از مسابقات قهرمانی شنای پیشکسوتان کشور حضوری مستمر داشته‌ام. وجود هشتاد و شش حکم قهرمانی کشور، بین‌المللی و آسیایی عشق مرا به شنا و ورزش کشورم نشان می‌دهد. با فروتنی می‌گویم که بنده خود را قهرمان نمی‌دانم، من فقط یک ورزشکار هستم و به آن افتخار می‌کنم. ■

فواید جوانمردی

در کتاب مرامنامه جوانمردان ایران بعد از ظهور اسلام آمده است: کسی که جوانمرد باشد، در همه کارها او را فرصت باشد. همه بلاها از او دور باشد، دشمنانش محو گردند و درِ روزی بر وی گشاده باشد و خیر و برکت‌دار باشَد و همه کارهایش بر مراد او باشد.

فرزندانش به سلامت باشند. خانه‌اش آبادان باشد و هر کاری که کند همه فرصتش باشد و خداوند غفار، یارش باشد، یاری خداوند این است که آینه دل او روشن شود و دینش قوت گیرد و کسبش حلال شود و از پیدایش حلال است که در راه خداوند صرف می‌شود و خیرش به روح پاک مؤمنان و صالحان می‌رسد.

مال حلال نصیب منافقان نیست و به روح خبیث منافقان نمی‌رسد. خداوند متعال از آن بنده خشنود شود که جوانمرد باشد و دینش را قوت دهد و آئینه دلش را روشن سازد.

جان و روح و فهم و ادراکش را روشن سازد. دل هر کس که جوانمرد باشد، پاک است و از کینه و عداوت و از حب دنیا خالی است و خداوند در دل او جای دارد. جوانمرد آن است که از حال و نفس خود باخبر باشد و غافل نباشد.

این نیز بشنو:

هر کس به هر کس هر چه کند، همان به او رسد و با عمل خود از هر راه که آمده، باز هم از همان راه برمی گردد.

نمونه‌ای از فوق جوانمردی

عباس ذوالقدر از عیاران و جوانمردان بنام ایران است که سالیان گذشته در بخارا از شهرهای اطراف اورامانات زندگی می‌کرد. او زن زیبایی را به عقد خود درآورد و دو سال بود که با وی با کمال عشرت و محبت گذران می‌کرد.

روزی از روزها، در آن زن زیبا عارضه‌ای رخ داد. سرانجام آثار کسوف آبله خورشید رخسارش را بی نور کرد.

ذوالقدر جوانمرد پنداشت مبادا همسرش از رفتن حسن و عارضه جمال خود خجلت بکشد، پس روزی سر از خواب برداشته و بی اختیار بنای گریه و زاری گذاشت و بر سر و سینه خود می‌زد و آن هم بلند. همسرش سبب این همه داد و فریاد و گریه و زاری را از او پرسید.

عباس ذوالقدر جواب داد که دریغا افسوس، بی موجبی هر دو چشمم کور گشته و علتی هم بر این نمی‌دانم.

زن هم بر حال شویش گریست. حدود بیست سال، که قضیه عمر آن زن بود، ذوالقدر همچنان با او زندگانی کرد که مبادا آن زن از زشتی و آبله رخسار خود خجالت بکشد.

ای صد هزار آفرین بر این فتوت و جوانمردی.

آنکه می‌تواند نسبت به نیکی دیگران ناسپاس باشد از دروغ گفتن باکی ندارد

● شیلر

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

سرود ماهیگیران

تبر به ریشه آسمان می‌زنی
درختی که بر نابودی‌اش
کمر بسته‌ای
دست بر ستاره‌ها
می‌ساید
و آتش در دلها
می گیراند
تن نمناکش
رطوبت از رقص باران و
آواز پرندگان مهاجر
می گیرد
بگذار در بخاری‌هامان
همچنان باد بپیچد
می‌دانم
فردا که برسد
خورشید
بر انجماد دستها
خواهد رقصید
و این دیوارها
با سرود ماهیگیران
گرم خواهد شد

صابر حسینی – تبریز

شبیه من

شاید تو نیز حاشیه‌داری شبیه من
یا که در انتظار بهاری شبیه من
جز عشق هیچ نیست به دلهای عاشقان!
آری تو نیز یار نداری شبیه من
تقدیر و فال و قسمت ما دوری از هم است
سهم تو گشته گریه و زاری شبیه من
شاید دوباره ما برسیم از ازل به هم
باید که دل گرو بگذاری شبیه من
اظهار عاشقی به زبان نیست، کم بگو
باید تو نیز دل بسپاری شبیه من
در کهکشان، تو گم شده‌ای از مسیر خود
آواره‌ای بدون مداری شبیه من
خورشید وعده داده به پایان رسد شبی
آری اسیر قول و قراری شبیه من
سبقت مگیر بی‌جهت از روزگار خویش
شاید تو نیز حاشیه داری شبیه من

افشار پارسافر – کرمانشاه

چند رباعی از قنبر یوسفی – آمل

عشق دوست

هر دل که به عشق دوست بی‌تاب شود
مثل صدفی پر از دُر ناب شود
هر تشنه که از غدیر یک جرعه گرفت
از کوثر ناب نیز سیراب شود

عشق علی(ع)

دل ای دل من به خویش بد راه مده
هر کس که نشد عشق بلد، راه مده
خلوتگه سینه جای نامحرم نیست
بی‌عشق علی(ع) هر که رسد، راه مده

چاه

من هرچه سرودم از تو، دلخواه نشد
این قصه بلند بود و کوتاه نشد
می‌خواستم از غریبی‌ات ناله کنم
این شعر برای ناله‌ام چاه نشد

عاشق

من عاشقم از دلم به قلبت راه است
از هر غم و شادی‌ات دلم آگاه است
ای دورترین، دورترین نزدیک
با عشق همیشه فاصله کوتاه است

دلتنگ

من یاد گرفته‌ام خوش آهنگ شوم
با اهل صفا و عشق همرنگ شوم
ای کاش که دل کندن من آسان بود
تنها بلدم همیشه دلتنگ شوم

تو

دل می‌دهم به دست تو تا دلبری کنی
دیگر بدون واهمه پیغمبری کنی
طوفان دهان گشود و جهان را بغل گرفت
باید مرا به کشتی خود رهبری کنی
گل می‌کنی در آتش تنهایی خلیل...
حتی اگر به جای همه کافری کنی
از پشت نیل حادثه می‌خوانمت که باز
با یک عصا بیایی و افسونگری کنی
عیسی شوی و روح بریزی به کام شعر
در بیت‌های مرده تو نام‌آوری کنی

هیلدا احمدزاده – خمام

زندگی می‌بخشی اما...

با خودت دل را به هر جا می‌بری
عشق، ما را تا کجاها می‌بری؟
گاه شاد و گاه غمگین می‌کنی
گاه زشت و گاه زیبا می‌بری
گاه مثل لاله پرپر می‌کنی
گاه سرسبز و شکوفا می‌بری
گاه گاهی از سراب تشنگی
چشمه آسا سوی دریا می‌بری
گاه هم با جذبه شیدایی‌ات
مات و مبهوت تماشا می‌بری
بر سر دار بلند عاشقی
بی‌اگر، اما و آیا می‌بری
می‌نشانی گاه بر خاک سیاه
گاه هم تا عرش اعلی می‌بری
زندگی می‌بخشی اما آه، آه،
هستی ما را به یغما می‌بری!

محمد رحیمی – رامهرمز

نور عشق

زندگی بی‌عشق اصلاً خوب نیست
بی‌محبت زندگی مطلوب نیست
دل که شد بی‌عشق، جان افسرده است
چون درختی در خزان پژمرده است
بی‌امید و عشق بی‌شک زندگی
می‌شود خالی ز هر سرزندگی
پیش از این دنیا به چشمم سرد بود
غنچه‌های آرزویم زرد بود
روزهایم تلخ چون پاییز بود
لحظه‌های من ملال‌انگیز بود
سرد و ساکت بود دنیایم همه
عاری از گرمای شور و زمزمه
این دلم غمگین و زار و خسته بود
همچو مرغی بال و پر بشکسته بود
تا که عشق آمد مرا آواز داد
روح من را قدرت پرواز داد
عشق تو بوی هزاران یاس داشت
یک جهان عطر از گل احساس داشت
پای تا سر آرزومند توام
تشنه یک جرعه لبخند توام
زندگی بی‌تو سراسر گیجی است
پیش چشمم مردن تدریجی است
در دلم تا گشت مهر تو نهان
در نگاهم شور و شوقی شد عیان
قلب من لبریز از احساس شد
همنشین ارغوان و یاس شد
داد عشق تو به قلب من امید
در دلم شوق غزل گفتن دمید
می‌شکوفد در دلم صدها غزل
شعرهایی ناب، شیرین چون عسل
تا که عشق تو هوادار من است
دائماً سرسبز افکار من است
عشق بر هر درد مرهم می‌شود
چهره اندوه درهم می‌شود
تا دلم از مهر تو آکنده شد
آسمان زندگی تابنده شد
عشق هم درد است و هم درمان بُوَد
روشن از آن چلچراغ جان بُوَد

اسماعیل مزیدی – علی آباد کتول

پیشکش به پدر و مادر عزیزم

غزل رود

من رودم و همواره به فکر سفری نو
در تو نظری می‌کنم، از خود گذری نو
دنبال تو هستم، همه شب در خم و پیچم
ای در همه جا دیده‌ام از تو اثری نو!
باید برسم تا تو که موسیقی موجات
شور غزلی دارد و «آن» دگری نو
من تشنه پیوستن ژرفای تو هستم
آن سان که نیاید ز من گم خبری نو
ای مقصد هر رود جدا مانده کمک کن!
در راه تو هر نقطه پر است از خطری نو

مهدی بیاضی – گرگان

کابوس

ابر در چشم آسمان جاری، ماه در پشت ابر زندانی
کوچه ها زیر چتر تردیدند، باز در این هوای بارانی
دارد از پشت میله‌های غروب، بغض دلگیر روز می‌شکند
نم نمک حلقه می‌زند بر در، شب دلتنگی و پریشانی
جمعه مثل همیشه آمد و رفت، می‌نشینم به انتظار کسی
عاقبت می‌برد مرا با خود، خواب، این عابر زمستانی
وقت کابوسهای هر شب شد، دلم از داربست می گیرد
پیش چشمم دوباره می‌روید، برجهای بلند سیمانی
سهم من این که نیست می‌دانم، عاقبت آفتاب می‌آید
باز از راه می‌رسد یک روز، فصل، فصل شکوفه‌افشانی
پر زدن، اتفاق شیرینی‌ست، پس بیا تا کنار هم باشیم
باور روزهای تنهایی، یاور لحظه‌های بحرانی
برگ برگ مرا تلاوت کن، هستی‌ام جای پای دلتنگی‌ست
بی‌تو تردید می‌رسد از راه، می‌کشاند مرا به ویرانی

زهرا پورکار – خمام

جوانه های ادبی

عباس عابد – اندیشه کرج

همچنان شعر بخوانید و از بر کنید، مایلم تجربه‌های شما را در زمینه شعر کلاسیک و موزون ببینم.

زندگی باید کرد
در قالب شعر، نقش شاعر
زندگی را باید حس کرد
در جریان یک رود
یک دعوا
تار و پود فرش غزلهایم پوسیده

علی چناچن – پیرانشهر

لازمه شعر کلاسیک وزن و قافیه است که شما در سروده سه‌بیتی خود هیچ کدام از این دو را رعایت نکرده‌اید:

مرحبا یوسف کمالت، پاکی و صبر و جمالت
برده بیست درهمی را کی به شاهی می‌رسد
مهر فرزندی چه شد، ای عاشق یکتاپرست
بوی پیراهن کجا از مصر به کنعان می‌رسد...

اسماعیل فتحی – اصفهان

باید به فکر شکار مضامین بکر و ناب باشید و از تعابیر و استعاره‌های تازه استفاده کنید.

رفته‌ای از برم ای ماه ندانم به کجایی
می‌زنم داد از این درد روان سوز جدایی
باز هم می گذرد یاد تو از کوچه گلها
با حریفان نتوان گفت که بی‌مهر و وفایی...

نگین احمدی – تهران

کتاب عروض و قافیه می تواند کمک شایانی به شما کند. در این کتاب بحور و اوزان مختلف فارسی نوشته شده است و شما تا حد زیادی با تقطیع شعر آشنا می‌شوید.

شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت
روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت
شربتی از =فاعلاتن
لب لعلش =فعلاتن
نچشید یـ=فعلاتن
م و برفت =فعلات
روی مه پیـ=فاعلاتن
کر او سیـ=فعلاتن
ر ندیدیـ=فعلاتن
م و برفت =فعلات

گمشده

دنبالم بیا
بانوی تاریکی ها
من و تو گمشده بی چراغ این شهریم
دیگر امیدی
به پنجره‌ها نیست
فقط دلت را بردار
بگذار چمدانها
بمانند

رضا پنبه‌کار – جویبار

فراموشی

آن چنان که
باد را
نه برگ
که برگ را
باد می‌برد
ما زندگی را
از یاد نمی‌بریم
زندگی
ما را از یاد می‌برد

شهرام بهرامی – سنندج

اگر

اگر صبح
طلوع کند
اگر خورشید
گرمتر از دیروز
بتابد
من از خواب زمستانی
برخواهم خاست

یلدا امیدی – کرج

از ناکجا

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

زیره و کاهش درد

استفاده از افشره زیره، شدت درد ناشی از نفخ را پس از جراحی سزارین کاهش می دهد. پژوهشگران تاثیر افشره زیره را بر شدت درد ناشی از نفخ پس از جراحی سزارین بررسی کردند.

پژوهشگران با بررسی ۱۲٤ زن پس از جراحی سزارین، افشره زیره را هر ۲۰ دقیقه به میزان ٤۰ قطره برای آنان تجویز کردند.

بر پایه این بررسی استفاده از افشره زیره شدت درد را پس از جراحی سزارین به میزان درخور توجهی کاهش می دهد.

او کالیپتوس درمان دیابت

پژوهشگران از گیاه او کالیپتوس برای درمان دیابت استفاده کردند. پژوهشگران پس از بررسی ٤۳ گونه مختلف او کالیپتوس، موفق شدند ماده مؤثر این گیاه را برای درمان دیابت، شناسایی و جداسازی کنند. با تزریق عضلانی ماده مؤثر او کالیپتوس به موش های مبتلا به دیابت موفق شدند قند خون آنها را تا حدود ۸۰ درصد کاهش دهند.

محققان امیدوارند: با بهره گیری از نتایج این بررسی به داروی جدیدی برای درمان دیابت دست یابند. دیابت شایع ترین بیماری متابولیک در جهان است که مبتلایان به آن به افزایش قند خون و عوارض ناشی از آن دچار می شوند.

مهمترین دشمن دندان شما

سایش شیمیایی، همه سطوح دندان را تحت تاثیر خود قرار می دهد. مصرف نوشابه، آب انگور، آب سیب و داروهای اسیدی، از عوامل سایش شیمیایی دندان هاست. سایش شیمیایی دندان ها فرآیندی است که پس از آن، مینا و عاج دندان به وسیله تماس مستقیم و مداوم اسید، دچار انحلال و تخریب می شود. سایش شیمیایی دندان ها با آسیب ناشی از اسید تولید شده و با باکتری های پوسیدگی زا متفاوت است. تماس مستقیم و مداوم اسید با دندان، به تخریب و از دست رفتن تدریجی مینای دندان کمک می کند. در پایان این تخریب، عاج دندان بدون پوشش محافظ، باقی مانده و به دندان درد، حساسیت دندان به غذاهای سرد یا گرم و یا تخریب دندان منجر می شود. به گفته محققان روند سایش شیمیایی دندان ها برگشت ناپذیر است. از مهم ترین عوامل بروز این عارضه، مصرف زیاد غذاهای اسیدی، همچون میوه های تازه، به ویژه آب انگور و آب سیب، نوشابه های گازدار و انرژی زا، اسکوربیک اسید (ویتامین C) موجود در آب نبات ها، مصرف داروهای اسیدی و استفاده از مسواک با موهای زبر و خشن می توان اشاره کرد.

باور کنید

علائم افسردگی را نمی شناسید

بسیاری از ما راجع به علائم احساسی افسردگی مطالبی می دانیم. اما آیا اطلاعات کافی راجع به علائم فیزیکی افسردگی نیز دارید؟

در حقیقت بسیاری از افراد مبتلا به افسردگی درد و علائم فیزیکی دیگری را نیز تجربه می کنند که بعضی از آنها عبارتند از:

۱- **سردردها:** سردرد در بین افراد مبتلا به افسردگی بسیار رایج است. اگر اخیرا مبتلا به سردردهای میگرنی شده اید ممکن است با بروز افسردگی بدتر هم شود.

۲- **کمر درد:** کمر درد نیز با ابتلا به افسردگی ارتباط مستقیم دارد و میزان درد و ناراحتی را افزایش می دهد.

۳- **درد ماهیچه ای و مفاصل:** افسردگی باعث تشدید بعضی از دردهای مزمن مثل درد ماهیچه ها و مفاصل می شود.

٤- **درد قفسه سینه:** پر واضح است که در هنگام ابتلا به درد قفسه سینه سریعا باید به پزشک مراجعه کرد زیرا ممکن است از علائم اولیه حملات قلبی باشد. اما درد قفسه سینه با افسردگی نیز مرتبط است.

٥- **مشکلات گوارشی:** احساس تهوع و استفراغ و یا ابتلا به اسهال و یبوست نیز می تواند از اثرات افسردگی باشد.

٦- **خستگی:** در حالت افسردگی دیگر مهم نیست که چه قدر استراحت کرده اید زیرا همچنان احساس خستگی و کسالت دارید و حتی بلند شدن از بستر در هنگام صبح سخت و غیر ممکن خواهد بود.

۷- **اختلالات خواب:** بسیاری از افراد مبتلا به افسردگی خواب راحتی ندارند. ممکن است صبح خیلی زود بیدار شوند و یا شب هنگام به راحتی نخوابند و در عوض بعضی دیگر از افراد افسرده به طور غیر نرمال و بیش از حد بخوابند.

۸- **تغییر وزن و اشتها:** بعضی از افراد مبتلا به افسردگی اشتهای خود را از دست می دهند و متعاقب آن دچار کاهش وزن می شوند. بعضی دیگر ممکن است به غذاهای خاصی مثل کربوهیدرات ها علاقه شدید پیدا کرده و در نتیجه دچار افسردگی شوند.

۹- **سرگیجه و منگی:** بسیاری از افراد مبتلا به افسردگی با توجه به این علائم اقدامی برای درمان نمی کنند چرا که اغلب نمی دانند ریشه این علائم ناشی از چه اختلالی است. حتی پزشکان نیز با دیدن چنین علائمی ممکن است تشخیص صحیحی ندهند. افسردگی معمولا تغییرات اساسی در عملکرد بدن ایجاد می کند. برای مثال فعالیت دستگاه گوارش را کاهش داده و همین امر منجر به بروز مشکلات گوارشی می شود. افسردگی همچنین باعث بر هم خوردن تعادل مواد شیمیایی مغز می گردد. موادی که نقش موثری در کیفیت و بروز احساسات ما بازی می کنند. بنابراین بسیاری از متخصصان معتقدند چیزی که افراد افسرده به عنوان درد تجربه می کنند متفاوت از سایرین است.

ارتباط چربی و میگرن

چربی شکمی زیاد ممکن است خطر ابتلا به میگرن را در مردان و زنان کمتر از ۵۵ سال افزایش دهد. چربی شکمی خطر ابتلا به بیماری قلبی و دیابت را نیز بیشتر می کند. مطالعات جدید ثابت کرد که ارتباط موثری بین چاقی شکمی و میزان ابتلا به میگرن وجود دارد. در این مطالعات ثابت شده که کمر بهتر از هر عنصری راجع به فعالیت ها و عملکرد میگرن خبر می دهد تا چاقی عمومی از هر دو جنس مرد و زن. در ضمن توالی ابتلا به میگرن با چاقی نیز مرتبط است. برای پی بردن به چنین ارتباطی دانشمندان مصاحبه ای با بیش از ۲۲ هزار نفر انجام داده و به اندازه گیری سایز دور کمر، چاقی عمومی و بررسی توالی ابتلا به میگرن یا سردردهای شدید پرداختند. به طور کلی زنان سه برابر بیشتر از مردان از درد میگرن رنج می برند. اما تنها این بخشی از معما است. در واقع می توان گفت که چنین یافته ای پیشنهاد کاهش چاقی شکمی برای درمان میگرن را نمی دهد. اما به عنوان سرنخی برای توضیح عدم برابری میزان ابتلا به میگرن در دو جنس می باشد. حتی بعد از کنترل چاقی عمومی، چربی فوق العاده شکمی با افزایش قابل توجه میزان ابتلا به میگرن در هر دو جنس زن و مرد و در فاصله سنی ۲۰ تا ۵۵ ثابت شده است. این محدوده سنی زمانی است که احتمال ابتلا به میگرن شایع است. این مطالعات مدعی است که چاقی عمومی و شکمی با افزایش شیوع میگرن در این محدوده سنی مرتبط است. زنان دارای چربی شکمی فوق العاده، ۳۰٪ بیشتر از بقیه میگرن را تجربه می کنند. می توان گفت که ارتباط چربی شکمی با افزایش احتمال ابتلا به میگرن، در زنان بیشتر از مردان قابل توجیه است. بعد از سن ۵۵ سال داشتن وزن اضافه در میان تنه با کاهش خفیف احتمال ابتلا به میگرن در زنان گزارش شده است که البته علت چنین ارتباطی مشخص نیست. این خیلی عجیب به نظر می رسد که چاقی شکمی در هر رده سنی تاثیری خاص دارد که البته تغییر می کند. در زنان کمتر از ۵۵ سال چاقی شکمی بد است و اما در سنین بالای ۵۵ سال چنین تاثیری دقیقا عکس عمل می کند. در واقع این تحقیق و مصاحبه بیشتر از آنکه پاسخ گو باشد ایجاد سوال می کند. در این مطالعه بیشتر ارتباط بین توالی ابتلا به میگرن و چاقی شکمی ثابت شده است.

یک هفته حادثه

پ - شایق

آرزوی عجیب یک دختر سرطانی

دختربچه ۱۰ ساله‌ای در ایالت کالیفرنیای آمریکا چند ساعت قبل از مرگش از والدینش خواست فیلم مورد علاقه‌اش «بالا» را برایش به نمایش بگذارند تا بعد از دیدن آن بمیرد!!

بنا به این گزارش؛ این دختربچه آمریکایی که «کولبی کورتیسن» نام دارد چند ماهی بود که دچار بیماری سرطان شده بود و هر روز که می‌گذشت ضعیف‌تر می‌شد، تا اینکه چندی پیش احساس کرد آخرین روزهای عمرش فرارسیده و از آنجا که خیلی ضعیف شده بود، ضعف جسمانی این امکان را فراهم نمی‌ساخت تا به یکی از آرزوهای خود که همانا دیدن فیلم مورد علاقه‌اش که در سینماها در اکران بود، جامع عمل بپوشاند. بر همین اساس و بر حسب اتفاق یکی از دوستان خانوادگی «کولبی» شرح ماجرای این دختر نحیف را برای شرکت تولیدکننده فیلم بیان کرد و شرکت مزبور یک نسخه D.V.D این فیلم را به خانه‌اش بردند و در آنجا به نمایش گذاشتند. اما «کولبی» آنقدر ضعیف شده بود که نمی‌توانست هنگام پخش فیلم چشم‌هایش را باز نگهدارد و به همین دلیل مادرش فیلم را برای او تعریف می‌کرد. هفت ساعت پس از اتمام فیلم «کولبی» از دنیا رفت. وی در مورد فیلم مورد علاقه‌اش گفته بود دوست داشتم مثل قهرمان آن باشم و جالب اینکه پس از شنیدن این ماجرا چندین کمپانی برای این دختر سرطانی فیلم‌های خود را فرستادند تا در برآورده شدن آرزوهایش سهیم باشند. این آرزو آنقدر برای «کولبی» اهمیت داشت که به پزشک معالجش گفته بود دوست دارد هزینه درمانش را به خرید این فیلم‌ها اختصاص دهد تا مبادا بدون دیدن آنها از دنیا برود!

مرگ به خاطر گم کردن کلید

سقوط مرد جوانی از طبقه سوم ساختمانی منجر به مرگش شد.

چند روز پیش به ماموران کلانتری باغ فیض تهران اطلاع داده شد که مرد جوانی از طبقه سوم ساختمان به پایین سقوط کرده و جان سپرده است. بدین ترتیب ماموران در محل حادثه حضور یافتند و پس از انتقال جسد به پزشکی قانونی و بررسی و تحقیق دریافتند که مرد ۲۱ ساله که حمید نام داشت، پس از اینکه از محل کارش به خانه بازگشته به دلیل نداشتن کلید اقدام به بالا رفتن از دیوار می‌کند و از طبقه اول به طبقه دوم می‌رود اما از آنجا که تصمیم می‌گیرد تا از طریق بالکن به طبقه سوم برود، در این لحظه تعادلش را از دست داده و به پایین سقوط می‌کند و در اثر جراحات شدید جان می‌سپرد.

تحقیقات بیشتر در این ارتباط همچنان ادامه دارد.

بچه شش ساله شوخی شوخی پدرش را کشت

هفته گذشته پلیس فیلیپین اعلام کرد یک کودک شش ساله هنگام جشن و شادی با سلاح پدرش به اشتباه به او شلیک کرد و او را کشت.

رئیس پلیس شهر «کوئزون» در فیلیپین در این باره گفت؛ این بچه شش ساله و دوست داشتنی پدر، با یک سلاح کالیبر ٤٥ که متعلق به پدرش بود به شوخی به سمت پدرش شلیک کرد و او را به قتل رسانید. این درحالی بود که آن شب جشن کوچکی در خانه به مناسبت روز پدر برگزار شده بود و زمانی که خانواده دور هم جمع بودند و به شادی می‌پرداختند، این اتفاق افتاد. این مقام پلیس در ادامه افزود: این حادثه یک اشتباه بود و بچه یا دیگر اعضای خانواده و فامیل این مرد نظامی که ٤٥ سال بیش نداشت، در مرگ وی مقصر نیستند.

قبل از استخدام بخوانید!

اعضای یک شبکه تبهکاری که با راه‌اندازی شرکتی صوری از ۱۲ دختر جوان به بهانه استخدام سوءاستفاده کرده بودند، دستگیر شدند.

هفته گذشته درپی خودکشی دختر جوانی که با خوردن چند قرص از مرگ حتمی نجات یافته بود، وی تحت بازجویی قرار گرفت و از یک ماجرای شوم پرده برداشت. او گفت؛ من دانشجو هستم و به تازگی از شهرستان به تهران آمده‌ام، چند ماهی پس از اینکه در تهران ساکن شدم، تصمیم گرفتم برای تامین هزینه تحصیلم کار کنم. به عنوان اولین قدم یک روزنامه تهیه کردم و در بخش آگهی‌ها با یک شرکت که مدیرعاملش مدعی بود در زمینه صادرات -واردات فعالیت می‌کند، به توافق رسیدم. فردای آن روز به شرکت مراجعه کرده و پس از یک ساعت صحبت کردن قرار بر این شد به عنوان منشی در آنجا مشغول به کار شوم. یک هفته بدون هیچ مشکلی در آنجا کار کردم تا اینکه هفته دوم مدیرعامل شرکت که یک مرد جوان بود از من خواستگاری کرد و من هم پس از یک هفته بررسی جواب مثبت به او دادم و از آن پس رابطه ما صمیمی‌تر شد. تا دو ماه من هم به عنوان منشی و نامزد در آنجا کار کردم، تا اینکه یک روز نامزدم بدون هیچ توضیحی مرا اخراج کرد و گفت دیگر نمی‌خواهد من را ببیند. وقتی به او اعتراض کردم و گفتم از او شکایت می‌کنم مرا تهدید کرد و گفت؛ در این مدت بارها از من فیلمبرداری کرده و اگر شکایت کنم فیلم‌ها را در شهرستان محل سکونتم یا دانشگاه پخش می‌کند. من تا چند روز خواب و خوراک نداشتم تا اینکه تصمیم گرفتم خودم را بکشم و برای همین مقدار زیادی قرص خوردم، اما دوستانم متوجه ماجرا شدند و مرا از مرگ نجات دادند.

به دنبال اظهارات این دختر دانشجو، کارآگاهان پلیس آگاهی به شرکتی که دختر جوان در آنجا مشغول به کار بود مراجعه کرده و در یک عملیات غافلگیرانه چهار مرد جوان را دستگیر کردند و در بازجویی از متهمان دریافتند که آنها به بهانه استخدام منشی در روزنامه‌ها آگهی می‌دادند و هر بار یکی از آنها خودش را به عنوان مدیرعامل شرکت معرفی می‌کرد و به منشی استخدام شده پیشنهاد ازدواج می‌داد و وقتی که رابطه آنها با هم نزدیک می‌شد از منشی اغفال شده تصاویر غیراخلاقی ضبط می‌کردند و پس از مدت کوتاهی به بهانه‌ای او را از شرکت اخراج می‌کردند. متهمان همچنین اعتراف کردند که تاکنون بیش از ۱۲ دختر جوان را به دام انداختند که ۱۱ نفر از اغفال شدگان شناسایی شدند و همگی چهار متهم را شناسایی کردند.

بنا به این گزارش، چهار متهم پس از تشکیل پرونده روانه زندان شدند و تحقیقات بیشتر از آنها ادامه دارد.

این بار مردها آزار جنسی دیدند

یک بیوه زن آمریکایی به اتهام آزار و اذیت جنسی بیش از ۱۰ مرد، توسط پلیس این کشور دستگیر شد.

این زن ۳۲ ساله که «والریا کی» نام دارد اصالتاً روس است. وی پس از دستگیری در بازجویی گفت؛ من پس از آشنایی با مردان جوان آنها را به منزل دعوت می‌کردم و با استفاده از داروی خواب‌آور آنان را بیهوش و سپس اقدام به آزار جنسی آنها می‌کردم و در پایان با خودروی خود آنها را در یک منطقه دورافتاده و در حومه نیویورک رها کرده و بار دیگر زندگی عادی خود را از سر می‌گرفتم.

به گفته پلیس این ایالت این مردان همگی پس از آنکه حالت عادی خود را به دست می‌آوردند، به پلیس مراجعه و مشخصات این زن را در اختیار ما قرار می‌دادند، تا اینکه ماموران با تلاش شبانه‌روزی خود موفق شدند پس از دو ماه این بیوه زن را دستگیر کنند.

وی در بازجویی‌ها گفت: من تا چند ماه پیش متاهل بودم و شوهرم را خیلی دوست داشتم، اما او در یک سانحه رانندگی جانش را از دست داد و پس از آن من خیلی افسرده و از زندگی بیزار شدم تا اینکه اولین بار با یک مرد جوان آشنا شدم و او می‌خواست مرا فریب دهد که من به ناچار به آزار و اذیت جنسی او پرداختم. و این آغاز کار من بود که با چندین مرد دیگر نیز ادامه یافت.

در حال حاضر این زن بیوه در بازداشت بسر می‌برد و تحقیقات بیشتر از او ادامه دارد.

زرتشت • شاید در این دوران راستی بر دروغ چیره گردد

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم خوبم!

گرچه من تنهایم، در دلم غوغاییست «تو نمانی تنها» ورنه از عشق تو عنقا شدن و بال زدن کار هر روز منست، راستی یادم رفت که بپرسم تو چه سان، با غمت می سازی؟ اینهمه «عاشق و تنها» بودن کار آسانی نیست، باورش هم سخت است، چه رسد بودن در تنهایی!

سنگ آسمانی

✧بزرگترین بی معرفتی این است که به کسی دروغ بگویی که به صداقت تو ایمان دارد **هادی درخشان**

✧خدایا دوست بدار آنهایی را که دوستمان دارند و نمی دانیم و سلامت بدار آنهایی را که دوستشان داریم و نمی دانند **زهرا مترجمی**

✧خدایا! به من دوستی را هدیه کن که با من گریه کند، دوستی را که با من بخندد، خود خواهیم یافت!

علی قزلسفلو از قلمی

✧تو همون فرشته‌ای هستی که وقتی در فصل بهار قدم می زنی، برگها انتظار پاییز را می کشند تا جای پاهای تو رو بوسه بارون کنن **رضوانه باباگلی**

✧از پنجره روزگار به درخت عمر که می نگرم خوشتر از یاد عزیزان ثمری نیست **محمدعلی هاشمیان**

✧رنگین کمان پاداش کسی است که توفان را تحمل کرده و بوران را پشت سر گذاشته باشد **ژیلا مقدم**

✧زندگی یک پل قدیمی است، به این فکر نکن که اگر تنها از روی آن بگذری دیرتر خراب می شود، بلکه به این بیاندیش که اگر افتادی، کسی باشد تا دست تو را بگیرد

پروین افتخاری – تهران

✧به کسی عشق بورز که لایق عشق ورزیدن باشد نه تشنه آن، چون تشنه‌ها بالاخره روزی سیر می شوند

نرگس دارابی - درگز

✧افرادی که شکست‌های کوچک را تجربه نکرده‌اند، مانند این است که برای خانه خود ستون محکمی را بنا نکرده‌اند **عباس عابد**

✧امروز یا فردا اجل دشواری غم می برد، وحشی دو روزی صبر کن، کار تو آسان می کنم **جمشید صائب - تنکابن**

✧لذتی که در فراغ هست در وصال نیست چون در فراغ شوق وصل هست و در وصل بیم نزاع **سماء**

✧در راه رسیدن به اوج با مردمان مهربان باش چرا که هنگام سقوط با همان مردم روبرو خواهی شد

سیده فاطمه حسینی

✧ماموریت ما در زندگی بی مشکل زیستن نیست، بلکه با انگیزه زیستن است **ستاره دنباله‌دار**

✧خوب بودن تاریخ مصرف ندارد و تمدید شدنی نیست **مریم خدادادی – ساری**

✧صداقت به سن و شغل و ثروت نیست، به وجدان بیدار است **نورالله خواجات**

✧وقتی آسمانی شدی تحمل انسانهایی که قلبی از سنگ دارند برایت دشوار نیست **الهام شیخ الاسلامی**

✧لابرویر: طلوع و غروب عشق خود را به وسیله درد تنهایی و جدایی محسوس می سازند

بهنام اعجم اکرامی – شاهرود

✧تو از بارانی، یا از نسل نسیم، هرچه هستی خوبی، فقط آهسته بگو، با دلم می مانی! **یوسف**

✧سبد سبد شقایق دلت پر از حقایق، خدا کنه بخندی تموم این دقایق **نرگس بیمار**

✧خواهی که جهان در کف اقبال تو باشد، خواهان کسی باش که خواهان تو باشد **سروین**

✧شاید این خنده که امروز دریغم کردی، آخرین فرصت همراهی ماست! **هنا**

✧ باید در زندگیتان چیزی وجود داشته باشد که به خاطر آن از بستر خارج شوید **مرینا**

✧ دانش انتخاب عقل است **نصرت‌الله روشنی**

✧ وقتی همه به دنبال چشمان زیبا هستند تو به دنبال نگاه زیبا باش **گل یخ**

✧ از خدا خواستم تا راه عشق ورزیدن را به من بیاموزد. خداوند پاسخ گفت: اشرف مخلوقات من بالاخره دریافتی که چه از من بخواهی **سنگ آسمانی ۲**

✧ تکرار همه چیز تو دنیا خسته کنندس، اما تو مثل نفسی، تکرارت تضمین زندگی منه **پری دریایی**

✧ چون باران باش. رنج جدا شدن از آسمان را در سبز کردن زندگی جبران کن **ملیحه ف**

✧ وقتی خدا بخواهد برای شما هدیه‌ای بفرستد، آنرا در مشکلی می پیچد، هرچه مشکل بزرگتر باشد هدیه هم بزرگتر است **ناصر دیلمی**

✧ سرمشق های آب، بابا یادمان رفت، رسم نوشتن با قلب‌ها یادمان رفت، شعر خدای مهربان را حفظ کردیم اما خدای مهربان را یادمان رفت **آسمان پرستاره**

✧ همیشه نامردان مردمانی هستند که در لباس دوستی خنجرشان را از پشت میزند، آن وقت است که دعای دوستان هم کاری نمی کند چه ساده دادگاهی می شوی و چه ساده‌تر زندانی **شکسته**

✧بگذارید و بگذرید، ببینید و دل مبندید، چشم بیندازید و دل بسازید که دیر یا زود باید گذاشت و گذشت

حامد مجدی

✧رو سنگ قبرم بنویس اینجا مجال گریه نیست، هرکی می خواست گریه کنه بهش بگین اون دیگه نیست

امیر

✧ مثل کبریت کشیدن در باد، دیدنت دشوار است من که به معجزه عشق ایمان دارم، می کشم آخرین دانه کبریتم را در باد، هرچه باداباد **تنها**

✧ آنسوی دلتنگی ها همیشه خدایی هست که داشتنش جبران همه نداشتن‌هاست **فروغ عارفان**

✧ بدترین شکل دلتنگی اینه که در کنار او باشی ولی بدونی که هیچ وقت به او نخواهی رسید **هنگامه**

✧ آنقدر وفا کن، تا بی‌وفایی شرمنده‌ی وفایت گردد

لیلا علی‌پور

✧ سنگی که طاقت ضربه‌های تیشه را ندارد، تندیسی زیبا نخواهد شد از زخم تیشه خسته نشو که وجودت شایسته تندیس است **(اهورا مزدا) مبینا قانع**

✧ اهمیت در نگاه توست نه آنچه به آن می‌نگری **مهسا**

✧ مرد عاشق تا وقتی ازدواج نکرده ناتمام است. وقتی که ازدواج کرد کارش تمام است و وقتی طلاق داد: مرد تنهای شبم مهر خاموشی بر لبم **محسن ذوالفقاری**

✧ خوشبختی یعنی قلبی را نشکنی و دلی را نرنجانی و آبرویی را نریزی **احمد دلیلی**

✧ هرگز به کسی نگاه نکن وقتی قصد دروغ گفتن داری! هرگز به کسی محبت نکن وقتی قصد شکستن قلبش را داری! هرگز قلبی رو قفل نکن وقتی کلیدش‌رو نداری

جامانده از زندگی

✧فرصت زودگذر و دیر بازگشت است

کلاغ

✧ کاش می دانستی نگاه مهربانت تنها دلیل نفسهایم است تا در لحظه دیدار چشم به زمین ندوزی **ماندگار**

✧ وقتی شادی آرام بخندد نکند غم بیدار شود، وقتی غمگینی آرام گریه کن، نکند شادی ناامید شود

کبری غلامی

✧ هیچ کس آنقدر فقیر نیست که نتواند لبخندی به کسی ببخشد و هیچ کس آنقدر ثروتمند نیست که به لبخندی نیاز نداشته باشد **زهرا افخمی**

✧ اگر تمام شب برای از دست دادن خورشید گریه کنی لذت دیدن ستاره را هم از دست خواهی داد

سنگی بر گور

✧ آنان که زندگی را بستری از گلهای سرخ می دانند همیشه از خارهای آن شکایت می کنند غافل از اینکه هر خاری پله‌ای است برای در آغوش کشیدن گل سرخ

یاس کوچک

✧ من از بادم، تو از باران، من از موجم، تو از ساحل، من از امروز، تو از فردا، اگر بادم، اگر باران، به جان جمله یاران، تو را دوست دارم، بی‌پایان **نسیم تبریز**

✧ زغال برمی دارم دورت خط می کشم و می نویسم این بی‌معرفت دنیای منه! **قلب شکسته**

✧ معلم نفس خود و شاگرد وجدان خویش باش

پریسا

✧ انسان باید در مقابل محبتی که می کنه بی‌توقع باشه مثل آسمون که بی‌توقع بارون‌رو به زمین پیشکش می کنه تا شاهد تبسم سبز دل ما باشه **خ.فریاد – ملایر**

✧ گرچه سخت است اما همیشه بی‌آرزو زندگی کن

مهدی علیخانی

✧ درنهان به آنانی دل می‌بندیم که دوستمان ندارند! و در آشکار از آنانی که دوستمان دارن غافلیم! شاید این است دلیل تنهایی ما **آذرخش**

✧ من آن گلبرگ تنهایم که می‌میرم ز بی‌آبی، ولی با خفت و خواری پی شبنم نمی گردم **نیما پورتقی**

✧ من دیروزم را به امروزم فروخته بودم ولی نتیجه‌ای نداشت و ضرر کردم و باز امروز را به فردا فروختم، آن هم به چه قیمت ارزانی، و حالا می دانم من کاسب خوبی نیستم در معامله دنیا. چون تا اکنون در فروش روزهایم به روز بعدی همیشه ضرر کرده‌ام **شان**

✧ای کاش زندگی فوتبال می‌بود تا خوشی را پاس، جدایی را شوت، بی‌وفایی را خطا، غم را آفساید و محبت را گل می‌کردیم **آتشین**

✧الهی! دلم با دلت طوری تصادف کنه که هیچ افسری نتونه بفهمه کی مقصره **خاطره**

○زهرا جان: بالاخره نامه زیبایت به دستم رسید و با لذتی وصف نشدنی آن را بارها خواندم باور کن همین که در «یاد تو» هستم برای من یک دنیاست، اما تو همیشه در «قلب» منی

○علی قزلسفلوی عزیز: ایمیلت را به همراه سه قطعه عکس دریافت کردم، ولی متاسفانه نگفته‌ای که عکس‌ها را برای چه فرستاده‌ای و حتی اسم نازنین‌ها را زیر آنها ننوشته‌ای که افتخار چاپ آنها در شکوفه‌های زندگی نصیبم شود.

○ژیلا نازنین: همین که مطلب زیبایت را برایم ایمیل کرده‌ای ثانیه‌های تنهاییم را فراری دادی، دوستت دارم.

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اثری از پم براون تخت حمل بیمار		منبرها اگر		ستون بدن بیهوشی		ابوی سرنگهدار		وزیر بزرگ		مروارید آلودن		اثری از آندرسون مساوی	
								درس عبرت انگیز قلیل					
از اقیانوسها عدد ماه					پایه‌ها تندر						لخت دردناک		
		هویدا ماده‌ای برای بیهوشی					اول هر چیز سالار					بسیار رحم کننده	
ساز تیره طالع				از حبوب طرف شور				طوفان دریا نقره					
			مدرسه‌ها نیرو						عمود خیمه فن‌ها				
تمرین بدنی عدد نفس کش					رده پاکیزه					دوستدار فقره			
		از واحدهای الکتریکی برچسب				افراد مورد اطمینان از وسایل ارتباطی					تلخ از خونخواران تاریخ		
فشارسنج لباس								مرکز اتریش نوعی کفش ورزشی				خانه کوچک	
			جاده ترن نویسنده				پیمان گرفتن اثر انگشت						
ماه انداختنی آرایش صورت				از فروع دین وحی					نویسنده کتاب آتش				
					سرنیزه نشانی					روشنایی از نازی‌ها			
پارسایان تن‌پوش پرنده						بزه دادوفریاد					جدید		
		رمانی از تامورا پیرس حسد											
طلا سعی			جوانمردی خوشحال										
				دیدنی نظامی لاغر									
مغازه نت منفی					جوی خون دارو								
		رباینده عدد ورزشی				اساس							
رفوزه حکومت مردم بر مردم			دیوار فروریخته										

جدول سودوکو ۳۳۷۸

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

	۷			۵			۶	
۵			۹					۲
۹		۶			۴	۸		
			۷				۵	
۶	۹		۱			۲		
					۸	۱		۳
		۵		۹			۸	
۳	۶			۸	۱			۷
	۸	۷			۲	۳	۴	

وقتی زندگی با شادمانی و غم همراه است، بیم از چیست؟ ● لارنس گولد

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جدولها زیر نظر: داود بازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۶۹

۱- متقاطع: مهشید گشمردی-بوشهر
۲- شرح در متن: سیده رخساره راضی-تهران
۳- کاکورو: هاجر صفری رودسری-رودسر

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱														■			
۲						■					■						
۳					■					■			■				
۴	■			■					■					■			
۵			■					■							■		
۶							■				■					■	
۷		■				■						■					
۸			■							■			■				
۹				■					■					■			
۱۰					■			■							■		
۱۱						■						■				■	
۱۲		■					■				■						
۱۳			■							■					■		
۱۴				■					■					■			■
۱۵					■			■					■				
۱۶							■					■					
۱۷				■													

افقی:

۱–کتابی از بلقیس سلیمانی در رابطه با زندگی و شعر علامه علی اکبر دهخدا—خوراک جدول **۲**–گلبانگ مسلمانی—زمین موات—کنترل و بازرسی حاکمیت بر فعالیت‌های سیاسی اجتماعی خاصه فرهنگی **۳**–مردار—بی نقش و نگار—از ادات تشبیه—از مایعات اسیدی بسیار ترش و با بوی تند **۴**–قیمت بازاری—بخشندگی—محبوب و معشوق—دهان، فم **۵**–مرغ می رود—راه باریک و ناهموار—ثابت و استوار—جوی خون **۶**–شوهر مادر—رودی در کشور هند—قسمت بالای تنه انسان **۷**–از اقوام ایرانی—دندانهای نیش—زیاده بر احتیاج **۸**–عرب تو خالی—چپاولگر—مال بعضی ها خیلی زیاد است—از همسران حضرت ابراهیم(ع) **۹**–احمق و نادان—زیراندازی برای خوابیدن—مقابل پایین—قسمتی از پا **۱۰**–دستگاه رسانه‌ای مخفی برای استراق سمع—قرص—مایعی که پس از انعقاد خون روی آن می ماند—رنگ موی فوری **۱۱**– دور نیست—گوساله معروف—هلاک شدن **۱۲**–عزیز این ایام—میوه این ایام—رباینده فلزات بخصوص آهن **۱۳**–حیوان باوفا—ناشی، ناآشنا به کار—مظهر—کلمه‌ای دال بر تعجب **۱۴**– زادگاه نیما—محلی برای نمایش‌های محیرالعقول—نامی برای آقایان—چه زمانی **۱۵**–دیو کوچک—طمع زیاد—نوعی سال—علم احصاییه‌اش خوانند **۱۶**–توانایی و طاقت—محلی در شمال شهر تهران—رسم کردن **۱۷**–مادربزرگ—کتابی از علی باباچاهی در رابطه با زندگی و شعر فریدون توللی

عمودی:

۱–میهمانخانه—کتابی از ملکم همیلتون با ترجمه دکتر محسن ثلاثی **۲**–پاداش و جزا—مدال سومی—کشوری در قاره آمریکای جنوبی که تحت الحمایه فرانسه است **۳**–از آهن آلات ساختمانی—مادر عرب—بچه—پوسته‌های سفید و ریز در موی سر **۴**–از پسوندها—پرنده‌ای تقریباً همه چیز خوار—وام‌ها—ویتامین انعقادی **۵**–صدمتر مربع—واقعه، حادثه—اتاق درس—کلمه تصدیق آلمانی **۶**–دزد و رباینده—روان، جان—فراتر از تصور **۷**–از توابع فارس—دستور خودداری از تیراندازی—پول خارجی **۸**–مقابل معنوی—نوعی نان—رودمرزی—مایع حیاتی **۹**–عضو تنفسی—پای ثابت صبحانه—خاموشی—نیروها **۱۰**–فرو رفته بر اثر ضربه—خدمتکار—لوله‌ای در آزمایشگاه—معتمد، امانتدار **۱۱**–جدا کردن، کندن—بی سواد و عامی—حیله و مکر **۱۲**–کسی که حسابها را بررسی می کند—دلهره، اضطراب—دستوری **۱۳**–نشان مفعول صریح—لقب شیطان—شادمان گردیدن—پشته **۱۴**–گرداگرد دهان—مردمان—کشور گل و گیاه—عقاید **۱۵**– دریغ و افسوس—کوچکترین عدد چهار رقمی—نوعی اجاق گاز—کم فروغ **۱۶**–نمای ساختمان—قرار و سکون—یکی از حواس پنجگانه انسان **۱۷**–کتابی از نعمت‌الله فاضلی—نشانه و علامت مخصوص

حل جدولهای شماره ۳۳۶۹

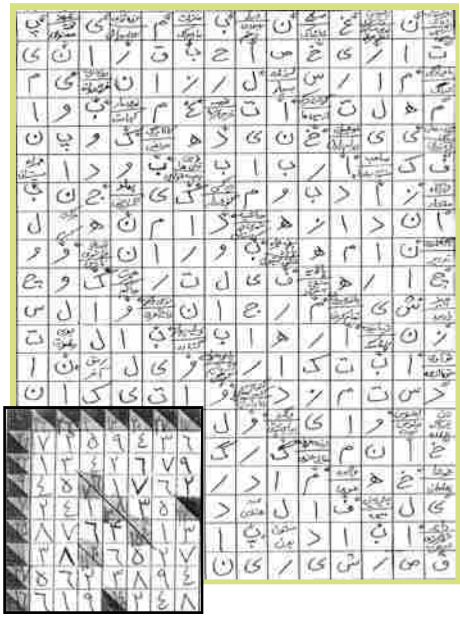

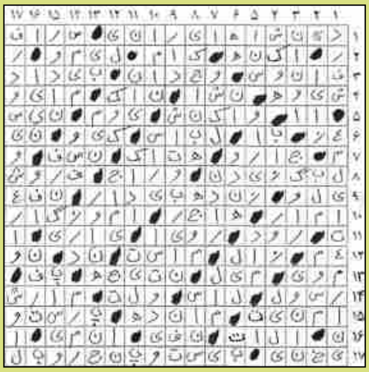

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

کدام قطعه؟

دو تا از این قطعات کناری که با شماره مشخص شده‌اند متعلق به تصویر اصلی هستند و دو تای دیگر متعلق نیستند. آیا می توانید بگویید کدام‌ها؟

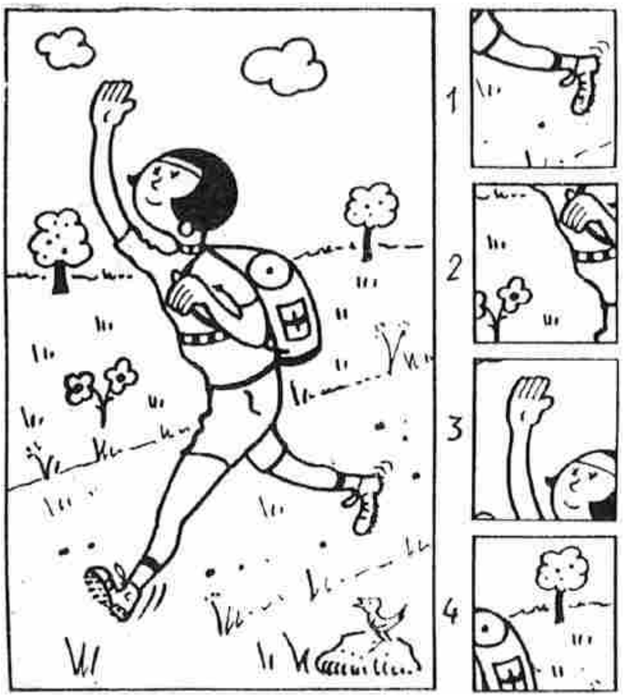

پاسخها در
صفحه ۶۵

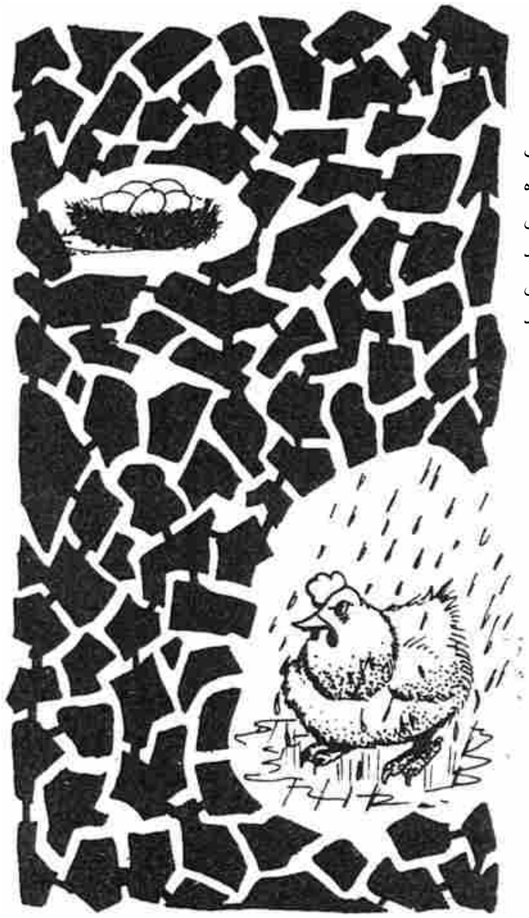

تخم مرغها را دریابید!

این مرغ بی نوا که زیر باران مانده می خواهد خود را به لانه‌اش برساند. آیا می توانید به او کمک کنید که پس از عبور از این مسیر پرپیچ و خم به تخم‌هایش دسترسی پیدا کند؟

من چه جانوری هستم؟

عاشق حشراتم. چه بخواهم و چه نخواهم این برچسب به من خورده است. زبان درازم و با پوزه بلندم، زیر زمین دنبال غذا می گردم. بیشتر در آمریکای جنوبی پیدا می شوم. با دو حرف اولم، روی سر شما می نشینم. سه حرف اولم را اگر برعکس کنید، نام یک امپراتوری باستانی می شوم. با چهار حرف آخرم، ذلیل و حقیر هستم. اگر حرف اول و دو حرف آخر مرا کنار هم قرار دهید، خزنده‌ای خطرناک می شوم. آیا می توانید بگویید من کدام جانور هستم؟

ضرب‌المثل ناپیدا!

به این شکل ها که هر کدام با شماره مشخص شده است نگاه کنید و نام آنها را با مداد در خانه خالی بنویسید. اگر طبق شماره‌های زیر، حروفی را که از نام هر یک از آنها انتخاب شده پشت سر هم قرار دهید و در پایان، حروف خانه ۹ را نیز به آن اضافه کنید، یک ضرب‌المثل بامزه به دست می آید. آیا می توانید این ضرب‌المثل را پیدا کنید؟

این حروف عبارتند از:

شکل ۱–حروف اول و دوم و سوم ۲–حرف دوم ۳–اول و دوم ٤–اول و دوم و سوم ۵–حرف آخر ٦–حرف آخر ۷–حرف ماقبل آخر ۸–دوم و سوم ۹–نوشته داخل کادر

برای راهنمایی شما می گوییم که شکل شماره ٦ «گونی» است. بقیه را خودتان پیدا کنید.

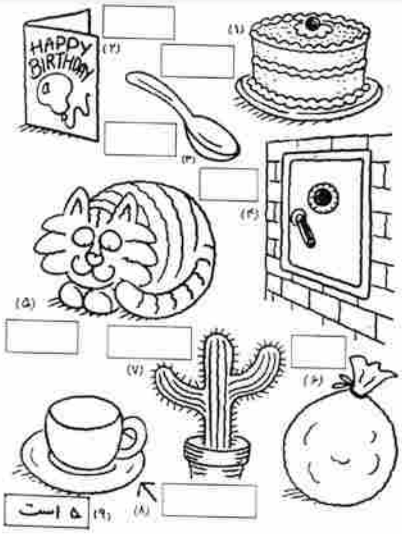

کسی که عظمت دارد به هر چیزی متغیر نشود

● پرسیس

سیاح قرن ۱۹ با (۱۵) اختلاف!

این دو تصویر که از یک سیاح قرن نوزدهم میلادی در حال بررسی نقشه جغرافیا نقاشی شده ظاهراً شبیه به نظر می رسند، اما در ۱۵ مورد باهم اختلاف دارند. آیا می توانید این تفاوت‌ها را پیدا کرده علامت بزنید؟

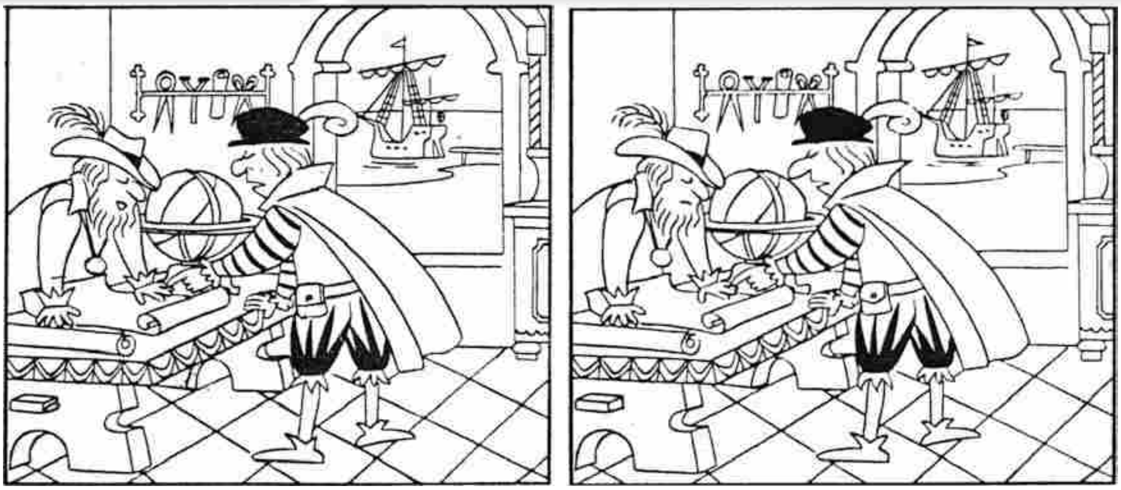

جنگ هنر

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

خیلی راحت و صمیمی حرف می‌زند و از رک بودن ابایی ندارد. به راحتی و واضح نظرات خود را در مورد هر چیز بیان می‌کند و ارتباط بسیار صمیمانه و نزدیکی با مردم دارد.

بازیگر بی‌شیله پیله و متواضعی است و ماندگاری را مهمترین هدف در عرصه بازیگری می‌داند. او پس از چهار سال دوری از کشور و دنیای بازیگری، حرفهای زیادی برای گفتن دارد.

با تشکر از هادی نصیری که ما را در تهیه این گفت و گو یاری دادند
عکس: محمد ذبیحیان

ساناز سماواتی بعد از چهار سال دوری از وطن و بازیگری:

رفتم تا غربت را تجربه کنم

✧**چه شد که بعد از سالها فعالیت در عرصه بازیگری و زندگی در ایران، قصد سفر به آن سوی آبها را کردید و بعد از رفتنتان چه شد که بازگشتید؟**

✧✧همه ما گاه به سرمان می‌زند که چیزهایی را تجربه کنیم. من هم خواستم این مساله را تجربه کنم.

✧**چه مساله‌ای را؟**

✧✧غربت. از همان دوران کودکی دوست داشتم زندگی در خارج از ایران را تجربه کنم. علاقه فراوانی داشته و دارم با فرهنگ‌ها، آداب و رسوم مردم مختلف دنیا آشنا شوم. به طور مثال از دوران کودکی آرزویم این بود که بتوانم مثل بلبل زبان انگلیسی را صحبت کنم.

✧**در حال حاضر به چند زبان مسلط هستید؟**

✧✧ فارغ‌التحصیل مترجمی زبان انگلیسی هستم. نه مثل بلبل اما به راحتی می توانم انگلیسی صحبت کنم. زبان ارمنی را بلدم و زبان ترکی را هم مشکلی ندارم. در حال حاضر هم زبان سوئدی را هم به خوبی صحبت می کنم.

✧ **این چند سال سوئد بودید؟**

✧✧ بله.

✧ **آنجا چه می کردید؟**

✧✧درس خواندم و زبان سوئدی را خیلی خوب فرا گرفتم و یک نمایشنامه نوشتم و آنجا روی صحنه بردم.

✧**در این مدت اصلاً ایران نیامدید؟**

✧✧ چرا، مثلاً وقتی آمدم سری بزنم و برگردم برای بازی در سریال پاتوق قرارداد بستم و وقتی کار تمام شد دوباره برگشتم.

✧ **چه شد که برگشتید؟**

✧✧از همان ابتدا هم قرار نبود برای همیشه آنجا بمانم. من در هیچ شرایطی نمی توانم برای همیشه از ایران دور باشم. خیلی ناگهانی رفتم و خیلی ناگهانی هم آمدم.

✧**گویا کارهای ناگهانی و غیرقابل پیش‌بینی و برنامه‌ریزی را دوست دارید؟**

✧✧هیجان را خیلی دوست دارم، بالاخره فروردین ماهی‌ها اینطوری هستند.

✧**وقتی که دوباره به ایران بازگشتید، چه چیز به نظرتان جالب آمد؟**

✧✧ چیزی که برایم خیلی جالب و قابل تامل بود این که دستمزدها خیلی بالا رفته بود، اما وقتی سری به میوه فروشی‌ها و سوپرمارکت‌ها زدم و چشمم به قیمت اجناس افتاد، دریافتم دستمزدها اینقدر هم بالا نیست.

✧ **پس از سالها نگاهتان به بازیگری دچار چه تغییراتی شده و با چه دیدگاهی در کارهای سینمایی و تلویزیونی حضور پیدا خواهید کرد؟**

✧✧ همچنان کار در تلویزیون را بر سینما ترجیح می‌دهم. با تلویزیون خیلی راحت‌ترم و حس می کنم در جمع خانواده‌ام هستم.

✧ **تلویزیون را به این خاطر دوست دارید که بازیگر بهتر و بیشتر دیده می‌شود؟**

✧✧ شاید، ولی نمی‌شود به طور قطع گفت فقط همین دلیل کافی است. وقتی در یک کار تلویزیونی حضور پیدا می کنی، انگار پس از مدتی در جمع خانواده قرار گرفته‌ای و وقتی هم کار تمام می‌شود، دل بچه‌ها برای همدیگر تنگ می‌شود، اما در کارهای سینمایی این اتفاق نمی‌افتد انگار سینما همانند قطاری است که به راه خود ادامه می‌دهد و کاری به کار کسی هم ندارد. در سینما کار که تمام می‌شود حتی گاه به تو ماشین نمی‌دهند که تا منزل همراهی‌ات کند. می گویند کار تمام شده و دیگر با او کاری نداریم.

✧ **پس به نظر شما چرا عده‌ای از بازیگران رابطه زیاد خوبی با تلویزیون و حضور در این رسانه ندارند؟**

✧✧ برخی از بازیگرها معتقدند وقتی باید در تلویزیون حضور پیدا کنی که عمر بازیگری‌ات در سینما تمام شده باشد. یا به قول آنها حضور در کارهای تلویزیونی کلاس آنها را پایین می‌آورد، اما گاه برخی از همین بازیگران، وقتی می‌بینند سینما آنها را فراموش کرده و دیگر نامی از آنها نیست، سریع به تلویزیون روی می‌آورند تا دیده شوند و به قول معروف بگویند ما هنوز هستیم و دوباره وقتی دیده شدند به سینما باز می گردند و سرشان را بالا می گیرند و می گویند ما سینمایی هستیم و رابطه‌ای با تلویزیون نداریم. نکته جالب دیگر این که وقتی از ایران رفتم عضو انجمن بازیگران خانه سینما بودم، حال که رفته‌ام کارتم را تمدید کنم می گویند چون شما بازیگر تلویزیون هستید، نمی توانید جزو انجمن بازیگران خانه سینما باشید. سوال من این است، وقتی من به عنوان بازیگر جلوی دوربین می‌روم چه تفاوتی می‌کند کار تلویزیونی باشد یا سینمایی و با چه دوربینی گرفته می‌شود؟ من موظفم بازی کنم. مگر حس من فرقی می‌کند؟ چرا باید پس از گذشت هشت سال از عضویت من، این اتفاق بیفتد؟ آن هشت سال بازیگر بودم حالا نیستم؟

✧ **ساناز سماواتی را مخاطبان بیشتر به عنوان بازیگر طنز می‌شناسند. آیا می خواهید این روند را ادامه دهید؟**

✧✧ تا به حال در حدود هفتاد کار، چه تلویزیونی و چه سینمایی حضور پیدا کرده‌ام و از این تعداد هفت یا هشت کار طنز بوده، چطور مرا بازیگر طنز می شناسند؟!

✧ **به طور حتم در کارهای طنز بهتر و بیشتر دیده شده‌اید.**

✧✧ البته خودم کار طنز را دوست دارم و اعتقاد دارم بازی در کارهای طنز بسیار مشکل‌تر از بقیه کارهاست. طنز حرکت روی لبه تیغ است و شناخت و درایت ویژه‌ای را می طلبد. و به گفته شما اگر مردم مرا با کارهای طنز بیشتر می شناسند، باعث خوشحالی من است و نشان از توانایی من دارد.

✧ **در سوئد در عرصه بازیگری فعالیت نکردید؟**

✧✧ در کاری که برای شبکه چهار سوئد تهیه می‌شود در نقش یک زن عرب ظاهر شدم. قصدم این نبود که در آنجا فعالیت خاصی داشته باشم. در این کار هم با این شرط حضور پیدا کردم که با حجاب اسلامی

ظاهر شوم.

✦ اینطور که خودتان می‌گویید کاری آنجا نمی‌کردید. پس درآمدتان از کجا تامین می‌شد؟

✦✦ در ایران خانه‌ام را اجاره داده بودم.

✦ پس از چند سال حضور در یک کشور، ساناز چه تغییری کرده است؟

✦✦ دیدم به زندگی کلی تغییر پیدا کرده. قبل‌تر خیلی بلندپروازی می‌کردم، اما در حال حاضر آرام، آهسته و پیوسته گام برمی‌دارم و حفظ این مهم در شهر شلوغی چون تهران کاری بس دشوار است. در حال حاضر اصلاً نمی‌خواهم هیاهو وارد زندگی‌ام شود.

✦ خوب تنها بودن از خصوصیاتی است که متولد فروردین به شدت از آن دوری می‌کنند.

✦✦ اتفاقاً خیلی برای ما در این سن و سال لازم است وگرنه زود به مرگ نزدیک می‌شویم. در ارتباط با کارم هم قبلاً خیلی رفاقتی کار می‌کردم و چوب آن را می‌خوردم، اما در حال حاضر اصول کار را درنظر می‌گیرم.

✦ سینمای سوئد چگونه بود؟

✦✦ سینمای سوئد آدمهای بزرگ و مطرحی دارد. بیش از هفتاد درصد کسانی که در هالیوود فعالیت می‌کنند، سوئدی هستند.

✦ می‌دانید که اولین فیلمساز زن سینمای جهان سوئدی است؟

✦✦ بله.

✦ سوئد چند سالن سینما دارد؟

✦✦ بیشتر پردیس‌های سینمایی است تا سالن و هر کدام از پردیس‌ها هم هشت ـ نه سالن دارند. و نکته جالب این که با پرداخت مبلغی شما می‌توانید صندلی خاصی را در طول سال برای خودت در سالن سینما و تئاتر رزرو کنی.

✦ استقبال از فیلم‌ها در آنجا خوب بود؟

✦✦ فوق‌العاده بود. سوئدی‌ها به کتاب و سینما خیلی اهمیت می‌دهند.

✦ پول بلیت سینما چقدر است؟

✦✦ ۱۲۰ کرون که به پول ما می‌شود در حدود هفده هزار تومان.

✦ قبل از این که وارد عرصه بازیگری شوید. دوره بازیگری هم دیدید؟

✦✦ ترم چهارم مترجمی زبان بودم که به کلاسهای بازیگری حمید سمندریان رفتم. یادم می‌آید آن زمان اولین دوره این کلاسها بود و شهریه‌اش هم سه هزار تومان بود.

✦ حتماً از همان دوران کودکی هم عاشق بازیگری بودید؟

✦✦ از بچگی قصدم این بود که من یا باید بازیگر شوم یا فضانورد.

✦ نمایشی را در سوئد روی صحنه بردید. مشکلی برایتان به وجود نیامد؟

✦✦ همه کارها به عهده خودشان بود. به من چهار سالن نشان دادند و گفتند سالن را خودت انتخاب کن. دستمزدها هم خودشان پرداخت کردند. من به عنوان نویسنده و کارگردان هیچ دغدغه‌ای نداشتم.

✦ چه دستمزدی برای آن نمایش به شما دادند؟

✦✦ دو هزار کرون.

✦ چرا در کشور خودمان در عرصه تئاتر فعالیت نمی‌کنید؟

✦✦ کار تئاتر در ایران انجام دادن از کار معدن سخت‌تر است. آنقدر درگیر کارهای اداری و... می‌شوی که از اصل ماجرا دور می‌مانی. از دنبال سالن رفتن گرفته تا...

✦ وقتی دری به درون وجودتان باز می‌کنید با اولین چیزی که مواجه می‌شوید چیست؟

✦✦ رضایت از خودم.

✦ این رضایت از خود باعث نمی‌شود از پویایی بازبمانید؟

✦✦ راضی بودنم دلیل نمی‌شود که درجا بزنم. همیشه برای خود انگیزه‌ای به وجود می‌آورم تا فردایی روشن‌تر داشته باشم.

✦ ساناز سماواتی آدم تلخی است؟

✦✦ نه تلخم نه شیرین، ملسم. و بعضی دوستانم می‌گویند تلخی‌هایت هم از روی دلسوزی است.

✦ برای شروع کاری، اول به آغاز محکم فکر می‌کنید یا نتیجه مطلوب؟

✦✦ به هر دو، به طور حتم استارت و شروع خوب، نتیجه‌ای مطلوب را هم به دنبال خواهد داشت.

✦ آرزویتان چیست؟

✦✦ این که به اندازه پنج نسل مرا بشناسند و از من به نیکی یاد کنند.

✦ حرف آخر؟

✦✦ همدیگر را دوست بداریم و یادمان باشد احترام به همدیگر آرامش را برایمان به ارمغان می‌آورد.

■

در سینما کار که تمام می‌شود حتی گاه به تو ماشین نمی‌دهند که تا منزل همراهی‌ات کند. می‌گویند کار تمام شده و دیگر با او کاری نداریم

کوتاه و بدون تیتر

✓ علی ژکان در تدارک ساخت ششمین فیلم بلند سینمایی خود با عنوان «شوهران» است.

✓ مهران غفوریان بازیگر طناز سینما و تلویزیون روزهای پایانی خرداد بازی در فیلم «اردک» را آغاز کرد. اردک را علی شاه‌حاتمی می‌سازد.

✓ فیلم سینمایی پنالتی به کارگردانی انسیه شاه‌حسینی اوایل مهرماه به اکران عمومی درمی‌آید. قصه این فیلم در آبادان و به قولی سرزمین فوتبال رخ می‌دهد.

✓ جمیل رستمی که در کارنامه خود ساخت فیلم‌های مرثیه برف و ژانی گه‌ل را دارد، در تدارک ساخت فیلم جدید خود با عنوان «چشم» است که اوایل مرداد جلوی دوربین می‌رود.

✓ شهاب حسینی برای بازی در نقش شهید بابایی قرارداد امضا کرد. مجموعه شهید بابایی توسط یدالله صمدی به زودی جلوی دوربین می‌رود. بنیاد شهید برای ساخت این مجموعه دو میلیارد تومان بودجه در نظر گرفته است.

✓ «نویسنده» اولین فیلم بلند سینمای نادر طریقت تا اواسط تابستان با اکران عمومی درمی‌آید. پژمان بازغی، مهناز افشار و... بازیگران این فیلم هستند.

✓ جواد رضویان بازیگر و کارگردان طناز تلویزیون تا چند روز آینده ساخت تله فیلم خود با عنوان «به روح پدرم» را آغاز می‌کند. او در این کار با یوسف تیموری همبازی است.

✓ فیلم مستند «تهران انار ندارد» ساخته مسعود بخشی به عنوان نخستین فیلم مستند سینمای ایران به اسکار ۲۰۱۰ معرفی می‌شود.

✓ محمدرضا شجریان اعلام کرد در تابستان ۸۸ هیچ کنسرتی داخل کشور نخواهد داشت.

✓ فرخ‌لقا هوشمند بازیگر پیشکسوت سینما، تئاتر و تلویزیون که درپی سکته مغزی در کما به سر می‌برد، در حال حاضر سطح هوشیاری‌اش به مرور رو به کاهش است.

✓ استاندار همدان از اختصاص مبلغ یک میلیارد و ۳۰۰ میلیون تومان برای ساخت فیلم خاص کودک و نوجوان در لوکیشن‌های همدان خبر داد.

✓ تدوین فیلم سینمایی شب واقعه به کارگردانی شهرام اسدی تا هفته آینده توسط حسین غضنفری به پایان می‌رسد. حمید فرخ نژاد و لادن مستوفی دو بازیگر اصلی این فیلم هستند که در آبادان جلوی دوربین رفته بود.

✓ مجموعه تلویزیونی نردبان آسمان در مراحل پایانی فنی قرار دارد. محمدحسین لطیفی این مجموعه را که زندگی غیاث‌الدین جمشید کاشانی است را برای سیما فیلم ساخته است.

باید با تمام قوا مردم را دوست بداریم اگر انسانیم ● کنفوسیوس

بد نیست بدانید

✓شاهنامه فردوسی فقط داستانهای حماسی و رزمی نیست و کتاب تاریخ ایران باستان به شمار می‌رود.

✓از سال ۱۹۰۳ تا به حال، ۷۹بازیگر در نقش شرلوک هلمز بازی کرده‌اند و ۲۰۵ فیلم هم درباره او ساخته شده است.

✓مریلا زارعی در پانزده سالگی توانست دیپلم بگیرد چرا که چند سال را جهشی خواند.

✓مهتاب کرامتی در یونیسف فعالیت دارد و با جکی چان، آنجلینا جولی و راجر مور در یونیسف همکار است.

✓مادر شیلا خداداد دکترای هنر دارد و دوست دارد روزی شیلا استاد دانشگاه شود. فاصله سنی شیلا با مادرش شانزده سال است.

✓نیکی کریمی اعتیاد شدیدی به کتاب خواندن دارد. هر کتابی که چاپ شود از دید او پنهان نمی‌ماند.

✓همایون شجریان و سپند امیرسلیمانی از همدوره‌ای‌های مدرسه کامبیز دیرباز بوده‌اند.

✓کمند امیرسلیمانی زمانی که فقط ۹ سال داشت یعنی سال ٦١، برای بازی در اولین کارش ۲۰۰۰ تومان دستمزد گرفت.

✓هزینه عروسی نسرین مقانلو در سال ۷۲، دو میلیون و اندی شد. او در حال حاضر دو فرزند دارد.

✓پژمان بازغی به خاطر بازی در فیلم بلوغ، موهایش را از ته زد.

✓شهاب حسینی سال ۷٤ در تیپ ٦٥ نیروهای ویژه هوابرد تهران خدمت سربازی‌اش را گذراند. او در این تیپ راننده بود.

بد نیست بیشتر درباره شاهکار سینمای جهان بدانید

✓ نویسنده رمان «برباد رفته» مارگارت میچل است. او در تمام عمرش همین یک کتاب را نوشت و دیگر عمرش کفاف نداد تا کتاب دیگری را به رشته تحریر درآورد. نوشتن این رمان ده سال طول کشید.

✓ در زمان انتشار این رمان یعنی سال ۱۹۳٦، فروش آن روزی پنجاه هزار نسخه بود.

✓ این فیلم جزو پرتماشاگرترین فیلم‌های تاریخ سینمای جهان به شمار می‌رود.

✓ برای ایفای نقش اسکارلت، ۱٤۰۰ نفر تست دادند تا بالاخره ویوین لی انتخاب شد.

✓ برباد رفته توانست هفت جایزه اسکار را هم از آن خود کند.

✓ رمان برباد رفته تا به حال به ۳۵ زبان زنده دنیا ترجمه شده است.

✓ مارگارت میچل نویسنده رمان برباد رفته ۸ نوامبر ۱۹۰۰ متولد شد و سال ۱۹٤۹ بر اثر یک تصادف دارفانی را وداع گفت.

چهارمین مجموعه پلیسی فخیم‌زاده

مهدی فخیم‌زاده در حال ساخت مجموعه‌ای با نام «بازپرس» است که تا چندی دیگر از شبکه دوم سیما پخش می‌شود.

قصه این مجموعه داستان ساکنین یک مجتمع مسکونی را روایت می‌کند که پیدا شدن جسدی در آنجا زندگی هریک از ساکنین این مجتمع را تحت الشعاع قرار می‌دهد.

رویا نونهالی، مهدی میامی، انوشیروان فاطمی، لیلا برخورداری، محمود پاک نیت، مهدی فخیم‌زاده و... بازیگران این مجموعه ۲٦ قسمتی هستند.

تماشای مجموعه‌هایی که مهدی فخیم‌زاده آنها را ساخته، همیشه دیدنی بوده و توانسته مخاطبان زیادی را پای جعبه جادو بنشاند. بازپرس یک مجموعه پلیسی است و چهارمین اثر پلیسی او محسوب می‌شود.

خواب و بیدار، حس سوم و بی‌صدا فریاد کن سه مجموعه پلیسی قبلی فخیم زاده است که همه را پای تلویزیون نشاند.

خواب و بیدار

بدون شک ساخت مجموعه پلیسی خواب و بیدار، جایگاه ویژه‌ای برای فخیم زاده در ساخت و تولید آثار پلیسی به وجود آورد و توانست به عنوان الگویی در ساخت و تهیه کارهای پلیسی مطرح شود. حتم دارم هنوز هم خیلی از مخاطبان شخصیت ناتاشا با بازی فوق‌العاده رویا نونهالی را به یاد دارند.

حس سوم

اولین چیزی که در همان برخورد اول با این مجموعه حائز اهمیت به نظر می‌آمد، سوژه جذاب، بکر و در نوع خود جذاب بود. قدرت حس بویایی یک زن با بازی زیبای نسرین مقانلو موقعیت‌های جذاب و دیدنی را در یک مجموعه پلیسی به وجود می‌آورد. همچنین بازی خوب مهدی فخیم زاده. فخیم‌زاده هم در جایی متذکر شده بود مطمئن باشید در هر فیلمنامه‌ای که می‌نویسم نقشی هم برای خودم وجود دارد.

بی‌صدا فریاد کن

قصه این مجموعه هم درباره مصرف قرصهای اکس و تولیدکنندگان قرصهای اکس تقلبی بود. در این مجموعه هم سارا خوئینی‌ها در نقش یک پلیس و مهدی فخیم‌زاده در نقش یک خلافکار تبعیدی دیدنی بود.

بازپرس

حالا همه منتظریم فخیم زاده را در نقشی جدید و کاری جذاب ببینیم و به طور حتم دوباره مخاطبان وسیعی جذب تلویزیون می‌شوند.

چند ویژگی کارهای فخیم زاده

–سر کار بسیار منظم است و این نظم را به بازیگر هم یاد می‌دهد.

–وقتی می‌گوید سر فلان ساعت کار کلید می‌خورد، حتم داشته باشید این اتفاق می‌افتد.

–بازیگرانی که با او کار کرده‌اند معتقدند کارگردان سختگیری است.

–خیلی‌ها معتقدند نام فخیم زاده بر پیشانی یک کار به تنهایی می‌تواند مخاطب را به دیدن کار ترغیب کند.

سینماسکوپ یعنی چه؟

سینماسکوپ نوعی روش فیلمبرداری برای نمایش بر پرده عریض سینماست که در آن از عدسی آنامورفیک استفاده می‌شود. این عدسی کارش فشرده کردن تصویر در جهت افقی است. عدسی آنامورفیک فضای موردنظر را هنگام فیلمبرداری وسیع‌تر از حد معمول ضبط می‌کند و با فشردگی روی نگاتیو به ثبت می‌رساند. در چنین تصویری، اشیاء تناسب واقعی خود را از دست می‌دهند و بیش از حد باریک و دراز به نظر می‌رسند. اگر این تصاویر با عدسی معمولی به نمایش درآید، مثل نمایش برخی فیلم‌های سینماسکوپ از تلویزیون به همین ترتیب باقی خواهند ماند. پرده نمایش سینماسکوپ به شکل یک مستطیل است و به جای قطع استاندارد ۱ به ۱/۳۳، به قطع ۱ به ۲ و یک دوم در نسبت طول و عرض پرده به یکدیگر می‌رسد. اولین فیلم سینماسکوپ تاریخ سینما، خرقه نام داشت که در سال ۱۹۵۲ ساخته شد.

سینما و حسادت

حسادت واژه‌ای است که سرآغاز اتفاقات ناخوشایندی در زندگی انسانهاست. در عرصه سینما به دلیل شهرت، مقام و... این واژه معنای ویژه‌ای پیدا می‌کند و کاربردهای بیشتری دارد.

چندی پیش به یکی از دفاتر فیلمسازی رفتم. جمله‌ای با خط زیبایی نوشته شده بود و بر سینه دیوار خودنمایی می‌کرد. برایم خیلی جالب بود که این جمله در یک دفتر فیلمسازی به چشم می‌خورد. جمله این بود:

آفرین بر حسادت! چه عادل است که پیش از همه صاحب خود را می‌کشد.

کی مشغوله چه کاریه؟

دبیر جشنواره فیلم کودک وعده داد:

نمایش فیلم‌های کودک از مهر ماه آغاز می‌شود

دبیر جشنواره فیلم کودک از آغاز نمایش فیلم‌های ساخته شده با موضوع کودک و نوجوان، همزمان با مهرماه و بازگشایی مدارس خبر داد.

اکبر نبوی گفت: سعی ما این است که فاصله تولید فیلم کودک تا اکران عمومی را به حداقل برسانیم. در اولین گام قصد داریم با آغاز مهر ماه و فصل بازگشایی مدارس، نمایش فیلم‌های کودکان و نوجوانان، به شکل جدی در سطح کشور آغاز شود.

قائم مقام بنیاد سینمایی فارابی افزود: در واقع رسیدن به کوتاه‌ترین فاصله بین تولید و اکران در سینمای کودک و نوجوان دور از دسترس نیست که امیدواریم سینمای کودک و نوجوان ایران به این سطح حرفه‌ای دست یابد. وی همچنین از بسترسازی برای حضور نیروهای جدید در عرصه سینمای کودک، خبر داد و افزود: در جشنواره بیست و سوم شاهد حضور دو فیلمساز اول در حوزه سینمای کودک و نوجوان هستیم تا در کنار حضور پیشکسوتان فیلم کودک، جشنواره فیلم کودک بستری برای شناسایی استعدادهای جوان فیلمسازی کشور باشد.

نبوی در پایان گفت: البته ناگفته نماند جریان‌سازی در حوزه تولید فیلم کودک، مستلزم حمایت مالی بیشتر استان همدان در این حوزه است.

آخرین فیلم کیارستمی در ایتالیا

فیلمبرداری پروژه سینمایی «کپی برابر اصل»، از اوایل هفته گذشته در سه شهر ایالت توسکانی کشور ایتالیا آغاز شده است.

در این فیلم که اولین تجربه سینمایی کیارستمی در خارج از ایران است، «ژولیت بینوشه» نیز ایفای نقش می کند که در سال ۲۰۰۸ در فیلم «شیرین» نیز با کیارستمی همکاری داشت. ویلیام شیمل بازیگر انگلیسی دیگر بازیگر «کپی برابر اصل» است.

فیلم «کپی برابر اصل»، داستان نویسنده‌ای انگلیسی است که برای شرکت در کنفرانس رابطه میان نسخه اصل و کپی در جهان هنر، به ایتالیا سفر می کند و در آنجا با یکی از صاحبان فرانسوی یک گالری هنری ملاقات می کند.

معرفی بهترین پدرهای سینما

چندی پیش بهترین پدرهای سینمایی جهان هنر هفتم، انتخاب و معرفی شدند. پایگاه اطلاع رسانی مووی وب، عناوین ۱۸ اثر سینمایی را در این ارتباط منتشر کرده است.

«جنگ دنیاها» محصول (۲۰۰۵)، با بازی «تام کروز»، مقام هجدهم این فهرست و فیلم‌های «پدری» (۱۹۸۹) با حضور «استیو مارتین»، «یک داستان کریسمسی» (۱۹۸۳) با بازی «دارن مک گوین»، «ایندیانا جونز» (۱۹۸۹) با حضور «شون کانری»، «سه مرد و یک بچه» (۱۹۸۷) با بازی «تد دانسون»، رتبه‌های هفدهم تا چهاردهم را به خود اختصاص داده‌اند.

فیلم‌های «پدر عروس» (۱۹۵۰) با بازی «اسپنسر تریسی»، «جونو» (۲۰۰۷)، با بازی «جی.کی.سیمونز»، «یافتن نمو» (۲۰۰۳) با بازی «آلبرت بروکز»، «کریمر علیه کریمر» (۱۹۷۹) با حضور «داستین هافمن» رتبه‌ی سیزدهم تا دهم این فهرست را در اختیار دارند.

سری فیلم‌های «هری پاتر»، «آقای موم» (۱۹۸۳)، با بازی «مایکل کیتون»، «سه گانه آمریکن پای»، «خانم دات فایر» (۱۹۹۳) با بازی «رابین ویلیامز» و «جان کیو» (۲۰۰۲) با بازی «واشنگتن» رتبه‌های نهم تا پنجم را به خود اختصاص داده‌اند.

رتبه‌های چهارم تا اول بهترین پدرهای سینمایی در اختیار سری فیلم‌های «تعطیلات ملی لامپون»، «زندگی زیباست» (۱۹۹۷)، «کشتن مرغ مقلد» (۱۹۶۲) با بازی «گریگوری پک» و «به دنبال خوشبختی» (۲۰۰۶) با بازی «ویل اسمیت» قرار دارد.

تصویربرداری مجموعه «خسته‌دلان» از نیمه گذشت

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «خسته‌دلان» به کارگردانی «سیروس الوند» از ۶۰ درصد گذشت.

تاکنون قصه‌های «استاد»، «حبیب»، «اسفندیار»، «وروجک» و «راحله» با حضور سیروس ابراهیم‌زاده، سیامک اطلسی و مونا فرجاد تصویربرداری شده‌اند.

در «خسته دلان» مسافرانی سوار بر قطاری می شوند و هریک با سرنوشتی که دارند، در طول مسافرت با اتفاقاتی بخشی از مجموعه را رقم می زنند.

«خسته‌دلان» به تهیه کنندگی «محسن شایان‌فر» در گروه فیلم و سریال شبکه اول سیما تولید می شود.

داوود رشیدی، مسعود رایگان، رامتین خداپناهی، بهرام شاه محمدلو، آنا نعمتی، حسین یاری، کورش تهامی، مونا فرجاد، امیر محمد زند، پردیس افکاری، سعید پیردوست، ابراهیم آبادی، عارف لرستانی، سیما مطلبی و... از دیگر بازیگران خسته دلان هستند.

محمد حسین لطیفی:

متاسفم که سینمای ایران در ژانر ورزشی با کمبود روبرو است

محمد حسین لطیفی کارگردان فیلم سینمایی «سرعت» در گفت‌وگویی مطرح کرد: متاسفانه ژانر ورزشی با وجود جذابیت‌های فراوانی که دارد هیچ گاه مورد توجه قرار نگرفته است و گلایه‌های جدی نسبت به وزارت ارشاد و سازمان تربیت بدنی در این زمینه وارد است.

وی افزود: در تمام کشورهای دنیا به ژانر ورزشی توجه خاصی می شود اما در سینمای ایران ساخت یک فیلم ورزشی آنقدر سخت است که کارهایی که در این زمینه ساخته می شوند در حد یک جرقه باقی می مانند و پس از آن این جرقه هیچ گاه مورد حمایت قرار نمی گیرند.

این کارگردان سینمای ایران ادامه داد: من ۱۴ سال پیش با هزینه‌ای تقریبا دو برابر آنچه که در سینمای ایران معمول بود «سرعت» را ساختم، بنابر این ساخت یک فیلم ورزشی بودجه و امکاناتی فراتر از فیلم‌های دیگر را می طلبد و شاید به همین علت است که مسوولان تمایلی برای حمایت از ساخت فیلم ورزشی از خود نشان نمی دهند.

وی در خاتمه در خصوص این که اگر قرار باشد به سراغ فیلم ورزشی برود کدام ورزش را انتخاب خواهد کرد گفت: من همیشه طرح‌های زیادی در ذهنم برای کار وجود دارد که فیلم ورزشی هم یکی از طرح‌هایم است و اگر قرار باشد به سراغ ساخت فیلم ورزشی بروم فوتبال را به دلیل تمام جذابیت‌های درون زمین و پشت پرده آن انتخاب خواهم کرد.

هشتمین جشنوارهٔ بین المللی فیلم‌های ورزشی و تلویزیونی از تاریخ هشت لغایت ۱۲ مرداد ماه سال جاری در تهران و با آثاری از ۵۷ کشور اسلامی برگزار می شود.

فرامرز قریبیان در «باغ قرمز»

فرامرز قریبیان نقش سرهنگ را در این فیلم بازی می کند. تیرداد کیایی هم به جمع بازیگران اضافه شده که ایفاگر نقشی منفی است.

«باغ قرمز» اولین ساخته امیر سمواتی و با بازی امین تارخ، شقایق فراهانی، لیلا اوتادی، مرتضی ضرابی، رامین راستاد، نیکی نصیریان و فریدالدین به روابط انسانی میان داوود و مهناز از جنوبی ترین نقطه شهر و روابط انسانی دکتر و همسرش از شمالی ترین نقطه شهر می پردازد که جبر و اختیار میان روابط انسانی و حوادث، داستانی در دنیای امروز بوجود می آورد.

ثابت شده که ناتوان نمی تواند راستگو باشد

● لارشفوکولد

در قلمرو داستان

زیر نظر: محمود اکبرزاده

پسرک کبریت فروش

حاجی ارزون میدما! بیا بخر دیگه از ما... به خدا مامانم مریضه. باید درمونش کنم. آقا!

اما با سبز شدن چراغ، ماشین گاز داد و رفت. پسرک ماند و انبوه قوطی کبریت. عصبانی رفت کنار جاده و دید دوستش هم آمد بغلش. یه دسته پول درآورد و شروع کرد به شمردن. لجش گرفت... می خواست کمی از پول او را ازش بقاپد. وقتی که دوباره چراغ قرمز شد، رفت و خیلی دزدکی یه مقدار از پولش را قاپید. دفعه سوم و چهارم که افتاده بود دنبالش، پسر بهش گفت: «بچه! چرا میفتی دنبال من؟ خب خودت هم برو جنست رو بفروش دیگه! پسرک قوطی کبریت‌ها را گذاشت کنار و رفت توی پیاده‌رو. هر کی رد می شد وقتی احساس می کرد میتونه جیب طرف رو بزنه شروع می کرد به تعقیبش. البته یکبار پیرمردی فهمید و دستش را گرفت و داد و بیداد کرد.. او وسط داد و بیداد، قبل از اینکه مردم جمع بشوند از لابه‌لای جمعیت در رفت توی یک کوچه. نفس نفس می زد و داشت توی دلش به پیرمرده دری وری می گفت.

فردا که شد دوستش آمد جلو و یقه‌اش را گرفت: «هر چه قدر پول بلند کردی بده بیاد! پسره عوضی! بده بیاد وگرنه تمام قوطی کبریتارو داغون می کنم.»

پسرک هم زد زیر گریه که داغونشون کن... اینارو هیشکی نمی خره. اونم یقه‌اش رو ول کرد و گفت: «خب گاگولی دیگه! کی آخه کبریت می خره؟ گل مُل هم نمی خرن به خدا! مگه نمی بینی هر دفعه میرم و میام چند تا هزاری جیبمه؟ خب تو هم بیا مثل من کار کن مُنگل! چیزی نیست که... یه چیزی رو بهت اصغر ترقه میده، توی یه کیسه‌ای چیزی. یه زهرماری هست! تو هم می بری تحویل میدی به فلان ماشین که قراره ساعت ۸ بیاد مثلاً اینجا. اون کبریتا تو بنداز دور... بیا این کاری که میگم رو بکن و اول از همه هم پنج تومن منو پس میدی!

پسرک هم شروع کرد به کار کردن. البته چند تا خیابون اونورتر توی یه پارک. پسرک کبریت فروش ما حالا کارش روبه‌راه شده بود! گذشت آن موقعی که بخواهد از نداری یه کبریت فروش بمیره... این همه کار آقا! این همه کار.!

■

م.احمدی بجستانی – مشهد مقدس

هر روز، زندگی

تقدیم به همسران مهربان و مردان پر تلاش

امروز هم درست، مثل دیروز است! همان رنگ، همان تیک تاک خسته کننده‌ی ساعت، همان تنهایی...

بچه‌ها یکی یکی از مدرسه و کلاس برمی گردند. من کنار گاز می ایستم و هر ۱۵ دقیقه یک بار به ساعت نگاه می کنم، همان موقع دیروز باید میز ناهار را بچینم؛ تو بیایی، همان سلام تکراری هر روز...؛ دو و ربع باید میز آماده باشد. دو و نیم همه سر میز ناهاریم... بعد از ناهار، روی کاناپه چرت می زنی؛ میز را جمع می کنم. چایی که دم کشید بیدارت می کنم و با یک خداحافظی کسل کننده، اضافه کاری بعداز ظهر، نُه شب، شام آماده است! کمی روزنامه، تلویزیون و... سوال تکراری هر روز؛

– «خب، چه خبر؟»

– «سلامتی...»

– «هوا چه گرم شده یهو...»

– «...»

...فردا هم تکرار امروز است. کلافه‌ام، خسته‌ام از این همه تکرار؛

...بالاخره یک روز تصمیم می گیرم، رنگ تکرار را عوض کنم. سالهاست غرق تکرارم.

غذا درست نمی کنم! اصلاً آشپزخانه نمی روم! عقربه‌ها لحظه به لحظه به ۲/۱۵ نزدیک و نزدیک تر می شوند. متکای راحتی را روی کاناپه نمی گذارم. تکرار بس است دیگر! شاید وقتی آمدی، سلام مرا هم نشنوی! کمی غرولند کنی، شاید قهر کنی... بهتر! خسته‌ام از تکرارها؛...

امروز انگار عقربه‌های ساعت هم در تصمیم من شریک شده‌اند! عقربه از ربع می گذرد. از بیست و پنج، سی، سی و پنج، و... عجیب است! تا بحال هرگز سابقه نداشته دیر کنی! حتی دقیقه‌ای! نگاهم از عقربه‌ها کنده نمی شود. تیک و تاک ساعت، با طپش قلبم همنوازی می کند. آن هم در گلویم!

تلفن زنگ می زند:

– «بله بفرمایید.»

– «...»

– «من همسرشون هستم.»

– «...»

– «چی؟ چطوری؟ کی...؟ کدوم بیمارستان؟...

– «...»

نمی دانم ساعت هم از حرکت ایستاد یا فقط قلب من بود که دیگر نمی زد...

* * *

دو هفته بعد که عصا به دست از بیمارستان مرخص می شوی، نمی دانم ساعت چند است؟ اصلاً رغبت نمی کنم به ساعت نگاه کنم. فقط میز ناهار را چیده‌ام و یک شاخه رُز سرخ، گذاشته‌ام وسط میز؛ بویت که فضای خانه را پر می کند، رز هم می خندد. امروز قرمز، فردا سفید، روز بعد صورتی و هر روز به رنگ زندگی، گلها را عوض خواهم کرد. بعد از آن روز که نیامدی، دانستم که تا تو هستی، تکرار نیست. این منم که در تکرارهای تقویم، خود را گم کرده‌ام و زندگی را...

هر روز هفته اسمی دارد، رنگی و بویی؛ و هر ماه نامی جداگانه و هر فصل و هر سال و... و...

من، هر روز رنگ تکرار را از زندگی‌ام می زدایم و زندگی را از نو، با روزی نو شروع می کنم.

هر روز، من و تو زنده‌ایم و زندگی را دوست داریم.

■

دو داستان از داوود بتوان

انتظار

هر روز به اندازه ده برابر جثه‌اش غذا می‌خورد. می‌گفتم: بس کن، می‌ترکی، هیکل زشت و بدنمایی داشت. از دیدنش چندشم می‌شد، با بدن نرم و خال خالی‌اش؛ طوری راه می‌رفت و غذا می‌خورد، که اگر کسی نمی‌دانست، فکر می‌کرد شاهزاده شاه پریان است. هر روز هیکلش درشت‌تر و زشت‌تر می‌شد. تا اینکه نوبت پوشش رسید، سفارش داد. اما من از سلیقه او خبر نداشتم. لباسی از حریر؛ وقتی پوشید تا چند روز از توی لباسش بیرون نیامد. انتظارم به سر آمد؛ و واقعاً شاه پریان از توی لباس حریرش درآمد. پروانه‌ای قشنگ با بالهای زیبا که با دیدنش به فکر چگونگی خلقتش از طرف خداوند می‌افتادی.

■

میهمان‌نواز

همه دور هم جمع بودیم و مشغول صحبت، چه دوستان خوب و صمیمی، حتی به اندازه میلیمتری از هم جدا نبودیم. همه لباس سفید بر تن بدون هیچ آلایشی، ناگهان تعدادی از ما را از هم جدا کردند و در جای دیگر بردند. واقعاً خیلی میهمان‌نواز بودند، به محض ورود ما به جای جدید مقداری آب به ما دادند. گفتند: به نظر ما هیکل شما برای کار ما آماده نیست باید به شما مواد تخمیری بدهیم تا پف کنید. چه آدمهای خوبی بودند بعد از غذا، گفتند: رسم ما این است که باید میهمان را مشت و مال بدهیم. بعد شروع به کار کردند و حال حسابی به ما دادند. برای اینکه سردمان نشود، با پتو گرممان نگه داشتند، بعد از یک ساعت با وردنه به جانمان افتادند و از ما نان لواش تبریزی خوبی تهیه نمودند.

■

محمدرضا عباس‌زاده—کاشان

پدر مهربان

تقدیم به همه پدران خوب دنیا

سه ساله بود که شاهد دست و پا زدن و تلاشهای بیهوده مادر در میان آبهای خروشان دریا بود و بعد از آن، هیچوقت چهره مادرش را ندید. فقط تصویر مبهمی از آخرین لحظات عمر او در ذهنش مانده، و نامی از مادر را که سحر بود، از زبان پدر شنیده بود. پدر تا ده سالگی او صبر کرد و بعد زن گرفت. اما او که بی‌قرار و پریشان شده بود به عمه‌اش گفت:

– پدرم مرا دوست ندارد. اگر دوستم داشت زن نمی‌گرفت.

–اشتباه فکر می کنی عزیزم. اگر تو را دوست نداشت که هفت سال صبر نمی کرد تا بزرگ شوی. میدانی یک سال بعد از مرگ مادرت چقدر به او اصرار کردیم ازدواج کند اما گفت: «تا هرمز پروبالی نگیرد و بزرگ نشود هرگز ازدواج نمی‌کنم.» میدونی بزرگ کردن یه بچه سه ساله برای یه مرد تنها چقدر سخته؟

مینا، زن بابایش، سعی می‌کرد به او محبت کند ولی او عکس زیبای مادرش را در آغوش می گرفت، تنها در اتاقش به فکر فرو می‌رفت و به سقف خیره می‌شد. پدر به مینا دلداری می‌داد:

– خودت را ناراحت نکن. چند ماه که بگذره عادت می کنه!

کم‌کم رودرروی مینا هم می‌ایستاد و با او بگو مگو می‌کرد. طوری که سرانجام پدرش ناراحت شد و سیلی محکمی بر گونه او نواخت:

–مینا مثه مادرت می‌مونه! چرا تو رویش می ایستی و بدو بیراه می گویی؟

– تو دیگه منو دوست نداری پدر! خودم خوب می‌دونم. تمام عشق و علاقه‌ات به میناست. من تو این خونه زیادی‌ام.

پدر رویش را از او برگرداند و با عجله کنار حوض وسط حیاط رفت. از دور شانه‌های پدر را می دید که می لرزید....

اکنون پدر و مینا پشت میزی دایره‌ای و زیبا روبه‌روی هم نشسته بودند. او از آنها فاصله گرفته بود. اما از چند متری هردو را زیر نظر داشت. روی میز همراه خوردنی های زیاد، دو شمع بزرگ نیز، نهاده بودند. یکی جلو مینا بود و دیگری جلو پدر. با دقت شمع ها را نگاه کرد. فقط شمع جلو پدر روشن بود. او کنار استخر عمیق و بزرگی، در باغ پدر مینا، ایستاده بود. استخر بسیار وسیع بود و ده دوازده متر عمق داشت. تمام دیواره‌های درونی استخر را قیرگونی و عایق نموده بودند. لایه بیرونی عایق از جنس آلومینیوم و براق بود. آب چاه با تلمبه درون این استخر عمیق می ریخت و زمین های اطراف را آبیاری می کرد. استخر را تازه آب گیری کرده بودند و دیواره‌های عایق و لیز آن که تا سطح آب دو سه متر فاصله داشت، نور خورشید را در چشمان مرطوب پسرک منعکس می کرد. پسرک، بی‌اختیار جذب آب و وسعت استخر شد و جلوتر رفت. بعد از سه سالگی و غرق شدن مادر، تاکنون این همه آب را یکجا ندیده بود. محیط وسیع استخر و آب‌های زیاد درون آن، دریا را به یادش آورد و موهای پریشان و ولو گشته مادرش را که روی امواج سهمگین پیچ و تاب می خورد. روی استخر خم شد تا درون آن را بهتر ببیند. ناگهان پایش بر روی لبه لیز استخر سر خورد و درون آب افتاد. تا چشم کار می کرد آب بود که او را به کام خود می کشید. لبه استخر بسیار با او فاصله داشت. بی اختیار فریاد زد:

–پدر جون... پدر...

ناگهان پدر و مینا را بالای استخر دید. پدر سراسیمه کت خود را می کند و مینا فریاد می زد:

–درون آب نپری! رفتنت در این چاله پر آب خودکشی است. تا حالا چند نفر در این استخر لعنتی کشته شده‌اند. مگر نمی‌بینی سطح آب تا لبه استخر دو سه متر فاصله دارد. به فرض که او را گرفتی بعد چطوری از این دیواره‌های لیز و لغزنده بالا می‌آیید. صبر کن بروم کمک بیاورم. تورو خدا صبر کن. مینا دست پدر را که مانند مرغ سرکنده بی‌قرار بود گرفت. پدر دستش را رها کرد و نعره کشید:

–ولم کن زن! پاره تنم، یادگار سحرم، داره غرق می شه ولم کن.

و بعد بی مهابا درون آب پرید.

با هر سختی که بود خود را به پسرش رساند. او را محکم در آغوش گرفت. نفس زنان و بریده بریده گفت:

–نترس پسرم. نترس خودم نجاتت می دهم.

هرمز بر گردن پدر که با زحمت زیادی سعی می کرد خود را روی آب نگه دارد آویخت و از شدت ترس و وحشت نعره می کشید. در این لحظه مینا با چادر و چند تکه از لباس های خود که سر هم گره زده بود طنابی درست کرد و درون استخر فرستاد. پدر در حالی که سنگینی پسر را بر گردن و بدن حمل می کرد، با آخرین توان خود را به لبه استخر کشاند و چادر را گرفت. مینا سعی می کرد تا لبه چادر را رها نکند و آن قدر فریاد کشید تا باغبان و بقیه اهالی آنجا به کمک‌شان آمدند. پدر و پسر را نجات دادند؛ ولی مینا بر اثر فشارهای روحی و روانی زیادی که تحمل کرده بود، دچار شوک شدیدی گشت و در بیمارستان بستری شد.

* * *

هنگامی که هرمز و پدر برای ملاقات مینا به بیمارستان رفتند، با دیدن جسم بیمار و چهره رنگ پریده زن، هرمز شاخه گلی را که آورده بود تا به مینا بدهد، رها کرد؛ بی اختیار خود را روی بدن او افکند و در میان هق هق شدید گریه‌اش گفت:

–مادر... مادر، من را ببخش...

دستان مینا دور گردن پسرک حلقه گشت و نگاه پدر با نگاه پرمهر پسرش درهم آمیخت.

■

پاسخ ما

داوود بتوان—از نور

یک بسته گردن کلفت و پر از نامه از شما به دستم رسید! که البته بعداً متوجه شدم چند تن از دوستان دیگرتان نیز نامه‌هایشان را همراه پاکت تو ارسال کرده‌اند؛ از قرار معلوم مسوولیت این قصه‌نویسان جوان نیز با شماست؟ که البته کار خوبیست و خدا خیرت بدهد که «تازه قلمها» را راهنمایی می کنی. و اما در مورد قصه‌های خودت؛ کاملاً پیداست با قصه آشنایی و داستانهای «مینی مالیستی» را هم می شناسی. یکی، دو تا از قصه‌هایت را فرستادم برای چاپ، اما چه اصراری داری که همه قصه‌هایتان غافلگیر کننده باشد؟ گاهی اوقات می توان قصه‌های ساده را نیز کوتاه کوتاه کوتاه نوشت!

در ضمن؛ قصه‌های دوستانت را نیز در همین ستون نقد کرده‌ام.

محمدرضا عباس‌زاده و تعدادی از قصه‌نویسان کاشان: نامه پر از مهر و محبت شما به دستم رسید. کلمات و جملات صادقانه‌تان آنقدر زیبا و تاثیرگذار است که عیناً آن را چاپ می کنم.

مجله وزین و جذاب اطلاعات هفتگی

صفحه پربار و آموزنده در قلمرو داستان

جناب آقای محمود اکبرزاده

با سلامی به گرمی کویر داغ کاشان و به لطافت و صمیمیت عطر گلهای محمدی (ص) قمصر کاشان، امید است همه کارکنان و عزیزان پرتلاش در مجله اطلاعات هفتگی —پرسابقه‌ترین مجله هفتگی ایران— شاداب و سرحال همچنان به خدمات فرهنگی و هنری خود ادامه داده و دست علی (ع) یار و یاورشان باشد. صفحه در قلمرو داستان، برای من و تعدادی از دوستانم پایگاه هنری و فرهنگی شاگردان محمود اکبرزاده است و هرگاه بضاعتی پیدا شود و خداوند لطف و مرحمت نماید و موفق به نوشتن قصه‌ای شویم، بلافاصله به یاد این پایگاه هنری می افتیم و بسیار خوشحال می شویم که قصه ما و نام ما هم در قلمرو داستانی ها بیاید. در قلمرو داستان برای ما نقطه آغاز و شروع راه طولانی داستان نویسی است و اگر امروز می توانیم قصه‌ای بنویسیم و جسارت فرستادنش را برای چاپ بیابیم به خاطر تشویقها و چاپ کردن داستانهای ما توسط شما است. لطف و محبت شما هیچگاه از دل و قلب ما بیرون نخواهد رفت.

با تقدیم تشکر و احترام: **محمد رضا عباس‌زاده** —کاشان؛ به نمایندگی از تعدادی از قصه‌نویسان کاشان

در پاسخ به این همه صفای دل و محبت بی‌شائبه‌تان، فقط می توانم همین جمله را بگویم که؛ امیدوارم مصداق این همه لطف شما باشم

—یاعلی: اکبرزاده

کار مردان روشنی و گرمی است، کار دونان عیب و بی‌شرمی است
● مولوی

سرگذشت واقعی

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

این ماجرا سالها پیش اتفاق افتاده است

«او» مرا بخشید...

سراسیمه از خواب برمی خیزم، جیغ کوتاهی می کشم، باز هم تکانهای شدید و کابوسهای وحشتناک. هنوز هم تصور، نه، باور دارم که در کارگاه قالیبافی هستم و با عجله به دنبال قیچی بزرگ می گردم. هنوز چشمانم کاملاً باز نشده است. در دل می گویم: «ابریشم ها و قیچی را خوب پنهان نکردم.» هر چند دزدی برایم عادت شده است، اما اضطراب دائمی ناشی از ترس رسوا شدن همیشه وجودم را می لرزاند... چشم هایم را باز می کنم. لحظه‌ای گنگ اطرافم را می نگرم، نور لامپهای کثیف مهتابی چشمانم را می آزارد. سکوت عجیبی همه جا را فرا گرفته است. خوب نگاه می کنم، راهرو باریک و سفیدی مقابل چشمانم است. همانطور بهت‌زده برجا مانده‌ام. زنی با لباس یکدست سورمه‌ای رنگ، با پوشه آهنی که به سینه چسبانده نزدیک می آید. هنوز هم حیرت‌زده‌ام. زن لبخند می زند و می گوید: «بهتر شدین؟... سرمتون تموم شده.» و مشغول بیرون کشیدن سوزن سرم می شود. دستم می سوزد. هنوز گیج و منگم. زن می گوید: «توکلت به خدا باشه. دکتر هر کاری بتونن برای زنده موندن «مهتاب کوچولو می کنن.»... وای! دخترم مهتاب یادم آمد. یادم آمد که دختر نازنینم در اتاق عمل بود و من پشت در اتاق عمل از حال رفتم. عرق سرد و رخوت‌آور پوست سر و صورتم را احاطه می کند. ناله‌ای می کنم و به سختی می نشینم. تمام بدنم مانند تکه‌ای چوب خشک شده است. سرم را به سنگ سرد دیوار می چسبانم. ناگهان صدایی از گلویم بیرون می جهد و بی اختیار برمی خیزم و به دنبال پرستار که درحال دور شدن است، می دوم. زانو می زنم و قسمت پایینی مانتوی او را می گیرم و با التماس می گویم: «خانوم... تورو خدا بهم بگین مهتاب حالش چطوره؟ زنده است؟...» پرستار بازوانم را می گیرد تا برخیزم و بایستم. به آرامی می گوید: «زنده‌ست. فعلاً علایم حیاتی‌رو داره. عملش خیلی طول می کشه، باید منتظر باشیم و دعا کنیم... باید معجزه بشه...» با قدمهایی لرزان به سوی اتاق عمل می روم. «زهرا» خانم تسبیح به دست با چشمانی گریان پشت در اتاق نشسته. مرا که می بیند دو دستی به سینه‌اش می کوبد: «الهی دورت بگردم ننه، تو خودت که حال و روزت بدتره...» کمرم خم شده و زانوانم می لرزد. مایوس و ماتم زده به سمت پنجره بیمارستان می روم. رو به پنجره می ایستم. هوا کمی روشن شده، نزدیک صبح است. خودم را مؤاخذه می کنم که چرا خوابم برده. من مستحق عذابم، درحالی که دخترکم زیر تیغ جراحی است، من نباید بایستم. درخت بزرگ کهنسال حیاط را می بینم، از طبقه دوم بیمارستان می توانم نظاره‌گر تعدادی از گنجشکان باشم که لابه‌لای شاخه‌های درخت مشغول پروازند. با دیدن سرسبزی درخت به یاد تنها درخت قطور و کهنسال روستایمان می افتم و خاطرات برایم تداعی می شود... «یاا... پاشو «فرشته»، الان آقا می یاد، نقش طاووسی‌رو چله‌کشی کردی؟ بجنب فرشته، هنوز که خشکت زده، من که می گم تو یه چیزیت هست. پاشو یاا...، کارهات‌هم مثل شوهر کردنته، آنقدر دیر جنبیدی که تو خونه موندی و شوهر برات پیدا نمی‌شه.»

قلبم تند تند می زند. مانند فنر از جا می جهم و سهمیه دزدی آن روز را در ساکم مخفی می کنم و به سرعت به سراغ دار قالی خودم می روم. نمی دانم چگونه، اما پس از سالها کار کردن در کارگاه قالیبافی «آقامرتضی» عادت کرده بودم تا از کرکها و ابریشمهای ریسیده و ابزار قالیبافی بدزدم و در خانه محقر پدری مخفی نمایم و یکباره آنها را به شهر برده و بفروشم. روستای ما نزدیک قم واقع شده است. فرشهای نفیس و زیبا، هنر دست قالیبافان این روستای خشک می باشد...

صدای پای آقامرتضی دلم را لرزانید... همیشه می ترسیدم که دزدی‌هایم برملا شود، اما سرمایه زیاد آقامرتضی و چشم و دل سیری او در خرید مواد اولیه هیچگاه او را متوجه دزدی‌های من نمی کرد، اما ناخودآگاه هراس همیشگی حتی موقع خواب بر دلم سایه می افکند...

او به سوی دار قالی من گام برمی داشت و دل من بیشتر می‌لرزید و لب می گزیدم. لرزش دل از وجود آقامرتضی عادتم شده بود. گویی به غیر از ترس از دزدی، دلم برای وجود خود آقا هم می‌لرزید. اما برای چه او را دوست می داشتم، او که همسر داشت؟ من دختر بیست و پنج ساله آبادی بودم که سالها از وقت شوهر کردنم گذشته بود. زیبایی چندانی هم نداشتم. من مجبور بودم از صبح تا شب در کارگاهی غبارآلود که بیشتر به یک آغل شبیه بود به خلق تار و پود زیبا و چشم‌نواز بپردازم و به بهای اندکی چشمان را کم‌سو و نفسم را مسموم نمایم و سر انگشتانم را بسایم تا ثروتمندان قدمهایشان را بر هنر دستان من گذارده و با چشمانشان از نقش های زیبایی که با هنرمندی من ایجاد شده لذت ببرند. در این بین عشق یکطرفه و نافرجام صاحب کارم هم علاوه بر دردهای جسمانی، روح و جانم را نیز متلاطم می کرد. تنها هیجان و دلمشغولی من در بین کار یکنواخت و کسل کننده از دزدی‌های کوچک حاصل می‌شد... صدای آقامرتضی مرا مجبور کرد دست و پایم را جمع کنم... «به به، فرشته خانوم... چه کار کردی دختر! محشره محشر!» و سپس سرش را نزدیک دار قالی آورد و با انگشتانش یکنواختی فرش را لمس کرد. من سر به زیر ایستاده بودم. می ترسیدم او پی به دزدی‌هایم برده باشد. منتظر پرخاش و شماتت او بودم. آقامرتضی سر بلند کرد و ایستاد. سپس صورتش را نزدیک صورتم گرفت. هیچگاه اتفاق نیفتاده بود که آقا به کارگرانش چنین نزدیک شود. ناگهان دستش را زیر چانه‌ام گرفت و سرم را بلند کرد و گفت: «منو نگاه کن ببینم.» از ترس قالب تهی کرده بودم. او خوب صورتم را برانداز کرد و روسری‌ام را که بر روی دهانم بسته بودم پایین کشید و گفت: «فرشته چرا شوهر نکردی؟»

جوابی ندادم. آقامرتضی خندید و گفت: «چند سالته؟» سرم را به زیر انداختم و گفتم: «بیست و پنج سال.» آقامرتضی چرخی زد و به سوی درب کارگاه رفت و گفت: «همراه من بیا»...

چند روز بعد عاقد روستا به منزل پدرم آمد تا مرا با کمال ناباوری برای آقامرتضی عقد کند. او مرا به همسری برگزید تا بتوانم برایش فرزندی بیاورم. قبلاً از بی‌بی شنیده بودم که زن اول آقامرتضی نازاست. من همسر دوم آقا شده بودم و این کار برایم کمال خوشبختی بود. فردای آن روز موهای زیاد صورتم دیگر وجود نداشت. سایه کمرنگی از آرایش نیز بر روی صورتم نقش بسته بود. شاید شادی و نشاط از ازدواج، آن هم با مرد رویاهایم باعث شده بود زیبا جلوه کنم و تحسین و تعجب همگان را برانگیزم... چند روز بعد باید رخت سفر را می بستم و به خانه اعیانی آقامرتضی در شهر قم عزیمت می کردم. من بدون هیچ شرط و

شروطی حتی بدون مهریه همسر او شده بودم. پدر و مادرم چنان شادمان بودند که توصیف حال آنها میسر نبود. من دیگر در دخمه قالیبافی نمی کردم و صورتم اشعه آفتاب را پذیرا می شد...

همسر اول آقا، «زینت خانم» در آن سوی حیاط و در قسمت دیگر خانه زندگی می کرد. ماهها از ازدواج من و آقا می گذشت، اما من هنوز چهره او را ندیده بودم. او سعی می کرد از در دیگر ساختمان برای رفت و آمد استفاده کند. نمی دانستم چرا همیشه چهره از من برمی گرفت. به هر حال توجه بیش از حد معمول آقامرتضی به همسر اولش، حسادتم را برمی انگیخت. دلم می خواست هرچه زودتر فرزندی به دنیا بیاورم تا بتوانم محبت آقا را یکجا از آن خود کنم. هرچه بود سالها در عشق او سوخته بودم و حالا که در کمال ناباوری به وصالش رسیده بودم، باید همه وجود او را از آن خود کنم... این فکر دائمی من بود. اما ماهها می گذشت و هنوز از باردار شدن من خبری نبود. اگر نمی توانستم آقا را صاحب فرزندی بکنم، او حتماً مرا به روستا بازمی گرداند. دو سال از ازدواجمان می گذشت و درمان و دارو برای بارداری من بی اثر بود. آقامرتضی باورش شده بود که هیچگاه نمی تواند رنگ فرزندی را ببیند. طراوت و شادابی من هم کمرنگ شد، چنان از چشم آقا افتاده بودم که دیگر نیمه کوچک قلب او نیز از آن من نبود. با قلبی آکنده از درد و دلی شکسته سر به آستان خداوند می نهادم و مدام دعا می کردم. یک سال هم با دعا و نیایش مداوم من گذشت. حس می کردم وعده به سر آمده است و من نمی توانستم بچه‌دار شوم. آقا نه تنها مرا ملاطفت و نوازش نمی کرد که حتی به دیدار من هم نمی آمد. در گوشه‌ای از آن خانه زیبا، مانند اسیری بودم که زمان اسیری‌اش به سر رسیده و در انتظار مجازات مانده است. باید کم کم خود را آماده رفتن می کردم. در همین احوال آقامرتضی که در آستانه مشرف شدن به حج بود به سراغم آمد و روبه‌رویم نشست و گفت: «فرشته، می خوام برم مکه. ازت حلالیت می طلبم. سه سال از عمر و زندگیت‌رو تو خونه من گذروندی. زینت گفته باید تورو طلاق بدم. مثل اینکه تو تقدیر من بچه‌ای نیست. مقداری پول به عنوان مهریه برات گذاشتم کنار. ماهیانه مبلغی هم بهت می‌دم که دیگه مجبور به قالیبافی نباشی. تو می تونی تا هنگام بازگشت من از حج به خونه‌ت برگردی تا بیام و صیغه طلاق‌رو جاری کنم...»

آن روز، روز صدور حکم مجازات نهایی من بود. قلبم به درد نشسته و اشک چشمانم مدام جاری می شد. تصور می کردم تقدیر مرا به نزدیکی چشمه حیات برده و ناکام بازگردانده است. روزی که آقا عازم رفتن شد، دل من چنان می جوشید که حس تهوع بر سینه‌ام چنگ می‌زد. آن روز برای اولین بار از پشت پنجره صورت زینت خانم را دیدم. به نظرم او یک هیولا می آمد در لباس انسان. باور کردنی نبود که آقامرتضی با آن قیافه جذاب و مردانه چنین زن بدقیافه‌ای را به همسری برگزیده و آنقدر دوستش می دارد... آقامرتضی به سفر رفت. فکری که مانند خوره به جانم افتاده بود باعث شد همان شب تا صبحدم بیدار بمانم و وسایل باارزش خانه را در ساک بزرگی جا دهم تا هنگام رفتن با خودم ببرم. دوباره عادت قدیمی دزدی به سراغم آمده بود.

هنگام صبح از فرط خستگی و اضطراب از حال رفتم. زهرا خانم که سالهای سال در منزل آقامرتضی خدمت می کرد به بالینم آمد و شربتی به من خوراند. شربت را بالا آوردم، همان لحظه زهرا خانم چهره‌ام را خوب نگریست و با خوشحالی گفت: «دختر جان فکر کنم تو حامله‌ای...» سه سال از به دنیا آمدن دختر زیبایم «مهتاب» می گذشت. خداوند ترحمی به من کرد و فرزندی به من بخشید که پایگاهم را در آن خانه از کف ندهم. مرتضی عاشق مهتاب بود و مهتاب هم با شیرین زبانی هایش هر لحظه نشاط زندگی را در خون پدرش جاری می کرد. با این تفاصیل من هنوز هم حتی نیمه کوچک دل آقا را در اختیار نداشتم. سهم بزرگ عشق او مربوط به زینت بود. من هنوز هم طفیلی به حساب می آمدم، با آن که عشق مادری تمام وجودم را احاطه کرده بود اما تنفر شدید از زن زشت‌روی آقا در قلبم می جوشید. من از او بیزار بودم و تصمیم گرفتم هرطور شده زینت را در مقابل دیدگان آقامرتضی تحقیر کنم. شاید حس حسادت زنانه بیشتر به این التهاب دامن می‌زد، شاید هم حق داشتم. او نباید تمام وجود مرتضی را از آن خود می کرد. هرچه بود من از او محق‌تر بودم. من مرتضی را به آرزوی چندین ساله‌اش رساندم. اما تقدیر شکل دیگری از زندگی را برای من رقم زده بود. نمی توانستم زینت را از چشم و دل مرتضی دور کنم، پس باید او را برای همیشه نابود می کردم. شیطان در وجودم حلول کرده و مرا وادار به انجام عملی که بهتر بود نامش را «جنایت» بگذارم، می‌نمود. من عزمم را برای انجام نقشه‌ام جزم کردم. من به مبارزه‌ای دعوت شده بودم که با از بین بردن زینت، فاتح و پیروز این مقابله شیطانی می شدم. هفته دیگر مرتضی برای سرکشی کارگاهش به روستا می رفت و من می توانستم نقشه‌ام را عملی کنم. تا آن ساعت که مرتضی به قصد رفتن از درب منزل بیرون رفت فقط به قتل زینت می اندیشیدم و هر لحظه با مرور نقشه، قلبم چنان می تپید که حس خفقان را بر گلویم عارض می کرد. لحظه انتقام فرا می رسید. شب هنگام مهتاب را به دستشویی فرستادم تا او را به بستر برده و بخوابانم. دخترکم از دستشویی بیرون آمد و درست یک لحظه بعد صدایی مهیب به گوشم رسید. باورکردنی نبود. یک آن پس از خروج مهتاب، سقف دستشویی به ناگاه ویران شد و به زمین ریخت. چشمان وحشت زده‌ام از حدقه بیرون زده بود. چند ثانیه گیج و متحیر بر جا ماندم. مهتاب دخترکم وحشت‌زده به سویم دوید. تن کوچکش را در آغوشم جادادم و شروع به گریستن کرد. اگر مهتاب یک ثانیه دیرتر بیرون می آمد، الان زنده نبود. تمام اندامم به رعشه افتاده بود. مدام لحظه فرو ریختن سقف را از نظرم می گذراندم، این برای من یک اعلام خطر بود. از خداوند طلب بخشش کردم و از انجام نقشه قتل زینت صرف‌نظر کردم...

یک ماه گذشت و من حادثه فرو ریختن ناگهانی سقف را تقریباً از یاد بردم، اما باز هم حس نافرجام انتقام از زینت افکارم را در زنجیر کرده بود. لحظه‌ای می گفتم باید او را بکشم و لحظه‌ای دیگر از تصمیم خود منصرف می شدم. خبر تشرف دوباره مرتضی به حج همراه زینت قلبم را شکافت و چند تکه کرد. من مادر فرزند مرتضی بودم و از زندگی او به همان میزان سهم داشتم که زینت داشت. باز هم افکار شیطانی به مغزم هجوم آورده بود و تلاشهای من برای رها شدن از وسوسه‌های شیطان بی نتیجه... باز هم مرتضی آن شب در منزل نبود. باز هم دل من مانند سنگ سخت شده و باز هم نقشه شوم درخت پلید ذهنم به بار نشسته و مرا وادار به انجام جنایت می کرد. دقایق به کندی سپری می شد. آن شب مهتاب دخترکم چادر نماز کوچکش را سر کرده و کفشهای پاشنه بلند مرا پوشیده بود و از پله‌های راهرو بالا و پایین می رفت. مغزم از کار افتاده بود. به عواقب جنایتم فکر نمی کردم. ظرف غذای آلوده به سم را در سینی به زیبایی چیدم تا به بهانه پیوند و آشنایی به سراغ او بروم و غذا را به او بخورانم. سینی را به دست گرفتم. هنگام خروج لحظه‌ای از مقابل آیینه گذشتم. یک آن تصویر یک گرگ خون آشام به جای چهره‌ام در آیینه ظاهر شد... ناگهان صدای ناله کودکانه‌ای به گوشم رسید و سینی به درون حیاط افتاد. سینی از دستم واژگون شد. سراسیمه خود را به درون حیاط رساندم. با دیدن جسم بی حرکت و صورت غرق در خون مهتاب از حال رفتم... دخترکم از غفلت من سوءاستفاده کرده بود و با همان چادر نمازش به پشت بام رفته و از آنجا سقوط کرده بود...

اکنون دخترکم در اتاق عمل، در تلاطم مرگ و زندگی غوطه می خورد و تنها رها شده است... زانوانم تحمل وزنم را ندارند. چادر از سرم افتاده و بیچاره و مستاصل راهرو را طی می کنم. دیگر توانی برایم نمانده. می خواهم زانو بزنم و نقش بر زمین گردم اما ناگهان دستانی قوی مرا به سوی خود می کشد و از افتادنم جلوگیری می کند. سرم را با بی حالی بلند می کنم تا صاحب دستان را ببینم. چهره زینت مقابلم قرار گرفته. نوری مضاعف بر صورت او خودنمایی می کند. چهره‌اش دیگر به نظرم کریه نمی آید. هرچه در صورتش است مهربانی و ایمان است. زینت پیشانی‌ام را می‌بوسد و می گوید: «دخترم من سلامتی مهتاب‌رو از خدا و حضرت معصومه خواستم. مطمئن باش مهتاب شفا پیدا می کند...» و من باز هم در آغوش زینت از حال می‌روم... صداهای غریبی در گوشم طنین می‌افکند. انگار در یک فضای خالی و تاریک غوطه‌ورم. صدای صلوات و همهمه شکرگزاری است، تصور می کنم در حرم مطهر «حضرت معصومه(س)» هستم، مردان یکصدا صلوات می فرستند، شاید لحظه تحویل است... صدای زینت در گوشم منعکس می شود، او فریاد می کشد: «معجزه شده... مهتاب زنده‌س، داره نفس می کشه، جراحی موفقیت‌آمیز بود...»

برمی خیزم به سوی پنجره بیمارستان می‌روم و به درخت بزرگ سبز می نگرم، سرم را به آسمان می گیرم و استغفار می نمایم...

■

هیچ علاقه‌ای در دنیا شدیدتر از عشق به وطن نیست

● افلاطون

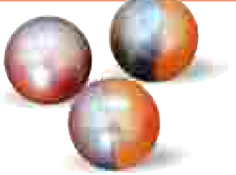

کاپیتان تیم پینت بال ایران

این ورزش سه سال دیگر غوغا می کند

گفتگو: مهدیس جعفری

عکس: محمد ذبیحیان

این هفته به سراغ ورزشی رفتیم که در چند سال گذشته طرفداران زیادی پیدا کرده و مسوولین این رشته، معتقدند که در آینده نه چندان دور پینت بال در بین خانواده ها به ویژه فرزندان طرفداران سرسختی پیدا خواهد کرد. تصمیم گرفتیم با آقای رحمت اسدی که حدود ۸ سال است در این رشته فعالیت می کند گفتگویی داشته باشیم. او عضو کمیته فنی انجمن پینت بال، مدیر باشگاه پینت بال شهید دستگردی و کاپیتان تیم پینت بال ایران است. رحمت اسدی به همراه تیم پینت بال ایران، موفق به کسب سه مدال طلا، نایب قهرمانی و سومی آسیا و نیز نایب قهرمانی جهان شده است.

◇ چرا اسم این رشته ورزشی پینت بال است؟

پینت بال یعنی توپ رنگی و چون در این ورزش درون گلوله ها از رنگ پر شده به آن پینت بال می گویند.

◇ این ورزش شبیه به بازی که در گیم نت ها انجام می شود، است؟

بله، تقریبا شبیه است ولی با این تفاوت که زمین آن چمن و بازی به صورت واقعی برگزار می شود. این ورزش یکی از پرهیجان ترین ورزش های دنیاست. وقتی وارد زمین پینت بال می شوید قطعاً به هیچ چیز دیگر فکر نخواهید کرد. به شخصه اگر وارد این رشته نمی شدم، زندگی ام خیلی ساده تر و آرام تر بود و با وارد شدن به این عرصه نشاط و شادابی به زندگی ام راه پیدا کرد.

◇ شنیده ایم که این بازی توسط جنگلبانان آمریکایی بوجود آمده است. درست است؟

با کمی تفاوت درست است. در اصل در جنگل های کانادا بود. جنگل بانان کانادایی برای علامت گذاری روی درخت یا حیوان از رنگی که داخل تفنگ بود استفاده می کردند و اسلحه هایی که استفاده می کردند امکانات کمتری داشت. در حال حاضر **در آمریکا و کانادا این ورزش به صورت گروهی و مردمی در بین خانواده ها در جنگل برگزار می شود. در روزهای تعطیل حدود دو هزار نفر به رنگ های مختلف گروه بندی می شوند و در مقر و مکان تعیین شده قرار می گیرند.** این ورزش نارنجک، مین و آرپیچی دارد که در ایران هنوز وارد نشده است. حدود ۴۸ ساعت در جنگل ماموریت دارند که همدیگر را از بازی حذف کنند. **در این فکر هستیم اگر سیستم دولتی کمک کند که در تهران جنگلی را پیدا کنیم و باشگاهی را در جنگل بنا کنیم به خانواده ها این اجازه داده می شود که به طور گروهی بازی کنند.** ولی در حال حاضر متمرکز روی حرفه ای بودن پینت بال هستیم که آقای حمید نیک پور و رضا شهران روی قانون مند بودن فعالیت هایی انجام می دهند. تنظیم فرم ها و بستن قراردادها بر عهده این عزیزان است تا پرونده سازی صورت گیرد که در گذشته این برنامه ها وجود نداشت.

◇ پینت بال زیر نظر کدام نهاد است؟

فدراسیون ورزش های همگانی.

◇ قیمت تفنگ ها به چه صورت است؟

از ۳۵۰ هزار تومان به بالا که وارد کننده این اسلحه ها ما هستیم. توپ آن جعبه ای است که در هر جعبه ای ۲ هزار گلوله وجود دارد حدود ۵۰ هزار تومان قیمت دارد.

◇ گلوله ها جنسش از چیست؟

گلوله ها روکش ژلاتینی دارد و داخل آن رنگ است که رنگ داخل گلوله خوراکی است وبا آب هم خیلی راحت پاک می شود و به محض برخورد گلوله به جسم، آن جسم رنگی می شود تا داور بتواند فرد گلوله خورده را تشخیص دهد.

◇ تجهیزات برای شخصی که پینت بال را به طور ابتدایی بازی می کند، به چه شکل است؟

یک ماسک برای ایمنی صورت است، مارکر یا همان اسلحه، دستکش، لباسی همانند لباس خلبانی و یک جلیقه که روی لباس می پوشند ولی در سیستم حرفه ای ماسک و دیگر تجهیزات متفاوت است.

◇ طول و عرض زمین پینت بال چقدر است؟

زمین ها متفاوت هستند چون در آن به دو شکل می توان بازی کرد در اصل زمین باید ۶۰ در ۴۰ باشد.

◇ در مورد داوری پینت بال توضیح دهید.

در یک مسابقه ده بازیکن وجود دارد یعنی در هر تیمی ۵ نفر بازی می کنند. ۱۱ داور در زمین به حالت خوابیده و ایستاده حاضر هستند و هر داور یک بازیکن را زیر نظر می گیرد. در طول یک مسابقه ٦ داور خوابیده و ٤ داور به صورت نیمه ایستاده و یک داور هم به عنوان سر داور بازی است. شروع و اعلام اتمام بازی و تصمیم گیری نهایی به عهده سر داور است.

◇ داور با خطا کار چه برخوردی می کند؟

در آماتور خیلی ساده است که اگر یک گلوله چه به اسلحه یا بدن و در کل به هر قسمتی از بدن آن فرد برخورد کند از بازی خارج می شود. در ۱۰ دقیقه باید تیم حریف را با گلوله تک به تک بزنی و تیم برنده زنگ را به صدا در بیاورد. در کل تیمی که سناریوی بیشتری را برده باشد، برنده خواهد بود و اگر در سناریو برابر شدند فرصت ۵ دقیقه ای داده می شود و هر تیمی که زودتر تیم حریف را از بازی خارج کند برنده خواهد بود. در بازی اگر یک بازیکن گلوله ای بخورد و متوجه نشود، او به همراه یک بازیکن هم تیمی اش اخراج می شوند. واگر گلوله خورده باشی و بازی را ادامه داده باشی و یک بازیکن حریف را از بازی خارج کرده باشی این بار هم بازیکن خاطی و هم دو تا از بازیکن هم تیمی خاطی را اخراج می کنند و در صورتی که گلوله بخوری و پاک

> **اگر وارد این رشته نمی شدم، زندگی ام خیلی ساده تر و آرام تر بود و با وارد شدن به این عرصه نشاط و شادابی به زندگی ام راه پیدا کرد**

تاریخچه پینت بال

این ورزش حدود ۳۵ سال است که در دنیا پایه گذاری شده، برای اولین بار در سال ۷۹ توسط مهندس حمید نیک پور وارد ایران شد و چون آقای نیک پور مدیر باشگاه انقلاب بود پینت بال در مجموعه ورزشی انقلاب بنیان گذاری شد. در اوایل این ورزش به طور تفریحی بازی می شد و زمین باشگاه انقلاب به صورت سر پوشیده و کف آن ماسه و به شکل اتاق اتاق بود. مجموعه انقلاب با این امکانات یکی از بزرگترین باشگاه های سر پوشیده خاورمیانه است. حدود ۳ سال پیش سردار باران چشمه که در حال حاضر رئیس تربیت بدنی کل نیروهای مسلح است، رئیس انجمن پینت بال شدند و با همکاری وی و آقای نیک پور لیگ حرفه ای پینت بال ایران راه افتاد. این لیگ بسیار منظم برگزار شد و چندی پیش نیز مسابقات به صورت زنده از شبکه سوم سیما پخش شد.

کنی ، هم بازیکن خاطی و هم سه بازیکن هم تیمی را اخراج می کنند.

◇ **یکی از خاطره های هیجان انگیز تان را بگویید.**

در مسابقات آسیایی قبل از فینال یکی از بچه های تیممان اشتباه کرد، گلوله خورد و پاک کرد. پنج نفر در زمین بودیم و تیم حریف سه نفر بودند. داور متوجه شد او را خارج کرد و سه بازیکن ما را هم اخراج کرد. من و هم تیمی ام ماندیم در مقابل سه نفر ولی توانستیم بازی را ببریم.

◇ **برای این ورزش بدن ورزشکار باید ورزیده باشد؟ تمرینات خاصی دارد؟**

تمرینات خاص تکنیکی و تاکتیکی را دارد. این ورزش نود درصد به هوش و بعد از آن به گوش و چشم و دهان بستگی دارد. باید داد بزنی و آمار بازیکنان حریف را بدهی. در این ورزش از تمام اعضا و جوارح بدن استفاده می شود.

◇ **مسابقات در ایران به چه شکل است؟**

حدود دو سال است که مسابقات لیگ بر گزار می شود لیگ ما چهار دوره است یعنی در چهار دوره باید مقام بیاوریم. در لیگ برتر ۸ تیم وجود دارد ولی در لیگ یک، حدود ۱۰ تا ۱۵. اولین مسابقات در ساری بود دومی در کرج و به ترتیب در تهران و کیش بر گزار خواهد شد. مسابقات مقدماتی جهانی در کیش بر گزار شد و بعد از آن در ترکیه و ابوظبی و فینال را در کیش خواهیم داشت. مسابقات آسیایی در تایوان و مالزی، و جهانی فرانسه بر گزار خواهد شد.

◇ **مربی تیم ایران چه کسی است؟**

کاپیتان تیم قهرمان جهان یعنی آقای جو، سالی ٤ بار به مدت یک هفته به ایران می آید و هدایت تیم را به عهده می گیرد. می دانیم کم است اما با این شرایط هزینه زیادی را متحمل نمی شویم.

◇ **بهترین تیم جهانی در حال حاضر مربوط به کدام کشور است؟**

سه تیم از امریکا و یک تیم از فرانسه .

◇ **در چند شهر مسابقات پینت بال بر گزار می شود؟**

ساری، کرج، مشهد، تهران و کیش .

◇ **مقام هایی را که بدست آورده اید؟**

اولین مسابقه ای که رفتیم به مالزی برای مسابقات آسیایی و اقیانوسیه بود خیلی جالب بود که تا آن زمان اسلحه حرفه ای در دست نگرفته بودیم قرار بود که مارکرهایمان در مالزی به دستمان برسد که حدود ۸ صبح مسابقه داشتیم. اسلحه ها ساعت ۷:۵۰ به دست ما رسید و بچه های تیم های دیگر ده دقیقه قبل از مسابقه به ما کمک کردند تا طرز کار با آن اسلحه ها را یاد بگیریم.

حتی بلد نبودیم اسلحه ها را راه اندازی کنیم و در این همین حد گفتند که چطور اسلحه ها خاموش روشن می شود و چطور باید تیر اندازی کنید. چند تیم امریکایی و اروپایی حضور داشتند که ما بین ۱۸ تیم هفتم شدیم. یاد دارم که رئیس مسابقات اروپا گفت که نام این تیم چیست؟ (من آن دست بیرون بودم) گفتم ایران! با تعجب گفتند: امکان ندارد، شما وحشتناک خوب هستید شما در دوره بعد رو سکو خواهید بود.

دوره بعد در سال ۸۳ به مسابقات تایوان رفتیم حالا بماند که چقدر سختی کشیدیم، تمام هزینه ها با خودمان بود و در مسابقه نیمه نهایی با وجود باران شدید روکش ماسک را نزده بودیم، و تک به تک شدیم و بازی را واگذار کردیم. آنها از آسیای شرقی بودن و به این آب و هوا عادت داشتند، توانستند ما را ببرند و در نهایت ما سوم آسیا شدیم و اولین مدال آسیایی را بدست آوردیم. از سال ٨٤ تا ٨٧ در آسیا و اقیانوسیه اول شدیم. آسیایی ها می گویند: «خسته نشدید که اینقدر اول شدید!»

◇ **پس از آن به کجا رفتید؟**

بعد از آن به مسابقات جهانی فرانسه رفتیم که من نتوانستم بروم در سال ۸۷ تیم ایران در اروپا دوم شد و در جهانی پنجم شدیم و در سال جاری در مسابقات جهانی نایب قهرمان جهان شدیم.

◇ **بانوان می توانند در این بازی شرکت کنند؟ در مسابقات چطور؟**

یک تیم که قهرمان جهان است تیمی از بانوان آمریکاست. در ایران همانند ورزش های دیگر بانوان از آقایان جدا هستند. این ورزش بهترین پوشش اسلامی را داراست به طوری که نمی توانید مرد یا زن بودن را تشخیص دهید. یک نکته جالب را بگویم که در سال ٨٦ تیم بانوان ایران در مسابقات آسیایی مقام سومی را بدست آورد ولی چون دخترانی که حرفه ای باشند و پینت بال بازی کنند کم است، خسته می شوند و کنار می روند. در حال حاضر بانوان به صورت تفریحی بازی می کنند اما تیم رسمی نداریم.

◇ **اجاره زمین ها، هزینه بازی به چه صورت است؟**

یکی از ارزان ترین باشگاه ها، باشگاه ماست چون اولین باشگاهی هستیم که زمین پینت بال آن چمن مصنوعی است. هر فردی شش هزار تومان هزینه باید بکند. ۳۵۰۰ تومان ورودی که بابت آن تجهیزات برای بازی را دریافت می کند و ۵۰ گلوله که هزینه آن ۲۵۰۰ تومان است .

یک شرایط عضویت داریم عضویت ٦ ماهه ۵۰ هزار تومان و یک ساله ۱۰۰ هزار تومان. که در طول روز حدود یک ساعت و نیم می توانید بازی کنید. اگر کارت عضویت بگیرید هزینه ۵۰ گلوله به ۲۰۰۰ تومان تقلیل می یابد و هزینه ورودی را نخواهید داشت .

◇ **از امکاناتی که در اختیارتان قرار داده اند راضی هستید؟**

سال های اول فدراسیون با ما خیلی هم فکری کرد ولی کمک مالی نشدیم در حال حاضر تیمی که به مسابقات می رود را از لحاظ مالی حمایت می کنند ولی بعضی از هزینه ها با خودمان است. **خواهش می کنم که مسوولین اهمیت بیشتری به پینت بال بدهند.** و قول می دهم که این ورزش (به زبان عامیانه می گوید) سه سال دیگر منفجر می شود!

◇ **و حرف آخر ...**

متشکرم از سردبیر محترمتان و از شما که به این ورزش اهمیت دادید و ما را به هر چه بهتر شناخته شدن این ورزش کمک می کنید .

■

اگر می دانی پایداری کن، اگر نمی دانی بگو نمی دانم

● کنفوسیوس

رازهای زندگی گرانترین فوتبالیست تاریخ

امیرمنصور رنجبرنیا

بالاخره قرارداد ۸۰میلیون پوندی خرید کریستیانو رونالدو کامل شد و از تاریخ اول جولای رسما بازیکن رئال مادرید است. تحلیل ها و دلایل زیادی بر این انتقال جنجالی گفته و نوشته شده است، اما خیلی از هواداران فوتبال دوست دارند بدانند در پس چهره خندان قهرمانان چه راز و رمزی نهفته و مثلا فلان سوپراستار از کجا شروع کرده و چطور زندگی می کند. جدا از جذابیتی که دانستن داستان زندگی این شخصیت ها دارد، بیشتر آشنا شدن نسل جوان با الگوهایشان و پند گرفتن از موقعیت های پیش آمده برای آنهاست که باعث شده یکی از پرطرفدارترین آثار، کتاب های خاطرات ورزشکاران معروف باشد. به همین دلیل زندگی ورزشی و شخصی کریس رونالدو برنده توپ طلای اروپا و بهترین فوتبالیست جهان در سال ۲۰۰۸ را با هم مرور می کنیم.

از سه سالگی

۲٤ سال پیش، کریس رونالدو در دهکده فونچال واقع در جزیره کوچک مادیرای کشور پرتغال بدنیا آمد. پدرش ژوزه دینیس آویرو و مادرش ماریا دولارس دو سانتوس به همراه یک برادر به نام هوگو و دو خواهرش الما و کاتیا، خانواده شش نفره کریس را تشکیل می دادند. نام دوم رونالدو را پدرش به خاطر علاقه ای که به رونالد ریگان رئیس جمهور سابق آمریکا داشت انتخاب کرد البته نه بدلیل سیاسی بلکه ریگان هنرپیشه مورد علاقه وی بود. رونالدو از سه سالگی فوتبال را روی ماسه های کنار ساحل مادیرا آغاز کرد و پس از ورود به مدرسه در سن شش سالگی جدیتر به فوتبال پرداخت. کریس از کودکی طرفدار باشگاه **اس ال بنفیکای لیسبون** بود ولی تقدیر چنین رقم خورد که به تیم رقیب یعنی اسپورتینگ منتقل شود.

اولین بازی رونالدو در سن هشت سالگی برای تیم آماتور آندورینیا اتفاق افتاد که پدرش هم در همان باشگاه تدارکاتچی بود. در سال ۱۹۹۵ که کریس ۱۰سال داشت، دو باشگاه خوب منطقه مادیرا یعنی ماریتیمو و ناسیونال علاقه مند به امضای قرارداد با او شدند؛ ماریتیمو که باشگاه بزرگتر منطقه است بخاطر از دست رفتن قرار ملاقات با «روی سانتوس» مربی آندورینیا، شانس بدست آوردن رونالدو را به همسایه خود یعنی ناسیونال داد و کریس به آنها پیوست. پس از یکسال بازی در ناسیونال و بردن عنوان قهرمانی رده نونهالان، فقط با سه روز تمرین به اسپورتینگ لیسبون می پیوندد.

اولین بازی

اولین بازی رونالدو با پیراهن راه راه سبز و سفید اسپورتینگ در برابر «موریرنسه» دو گل برای کریس نوجوان داشت که شروع خوبی در آلکوچته یا کارخانه فوتبال لیسبونی ها به حساب می آید. برای بازیهای قهرمانی جوانان زیر ۱۷سال اروپا به تیم ملی دعوت می شود و اولین بار توسط ژرارد هولیه سرمربی وقت لیورپول مورد توجه قرار می گیرد، حالا رونالدو ۱٦ساله است. مدیران لیورپول با جذب کریس مخالفت کردند چون معتقد بودند که وی خیلی جوان است و فوتبالیست بهتر از او فراوان است.

دلربایی از سرالکس

در همین زمان اسپورتینگ در یک بازی اروپایی با یونایتد روبرو می شود و با نتیجه سه بر یک به پیروزی می رسد، آن شب سرالکس مجذوب هنر جوانکی می شود که می تواند در دو گوش راست و چپ و با هر دو پا دفاع حریف را به هم بریزد. سال ۲۰۰۳ است و دیوید بکهام از منچستر به قصد مادرید جدا شده. پیراهن افسانه ای شماره هفت یونایتد بی صاحب شده ولی فرگوسن تصمیم خود را گرفته؛ هفت به کریس رونالدو می رسد و با ۱۲،۲٤ میلیون پوند، حالا یک شیطان سرخ است ... در فصل ۲۰۰٤–۲۰۰۳ نخستین نمایش جانشین رونی برابر بولتون از دقیقه ٦۰ شروع شد، گل نمیزند ولی یک پنالتی برای تیمش می گیرد تا در جشن پیروزی چهار بر صفر شرکت کند. کریس تحت نظر سرآلکس پیشرفت می کند؛ سال ۲۰۰۵ با نیستلروی در حین تمرین درگیر می شود، زمزمه ها برای ترک باشگاه به گوش می رسد ولی نتیجه این است: «رود» به مادرید می رود و رونالدو قراردادش تا ۲۰۱۰ تمدید می شود!

آغاز شایعات

چند کارت زرد و قرمز نشان از ناپختگی ستاره جوان دارد، فرگوسن در من یو و اسکولاری در تیم ملی وارد عمل می شوند تا کریس جوان بر اعصابش مسلط شود؛ ۲۹ اکتبر ۲۰۰۵ هزارمین گل یونایتد را در لیگ برتر به ثمر می رساند. اولین افتخار رونالدو بدست می آید: بهترین فوتبالیست جوان سال از طرف فیفا؛ در آگوست ۲۰۰۳ برابر قزاقستان با پیراهن سرخ تیم ملی پرتغال ظاهر می شود و به یورو ۲۰۰٤ می رود. با تیم المپیک در آتن ۲۰۰٤ بازی می کند؛ «پدر مرد»، ۷سپتامبر ۲۰۰۵ تنها چند ساعت پس از فوت پدرش مقابل روسیه بازی می کند.

در سال ۲۰۰٦ اولین گل جام جهانی خود را در برابر ایران به ثمر می رساند و سپس در مرحله یک چهارم نهایی در ۸ جولای ۲۰۰٦ باعث اخراج هم تیمی خود وین رونی می شود البته در بازی ملی با انگلستان و از همین جا شایعات جدایی او از یونایتد آغاز می شود. جو سنگین رسانه ای و اعتراض هواداران کریس را به سمت درب ورودی رئال مادرید هل می داد ولی سرآلکس مانع این اتفاق شد و با قهرمانی یونایتد در فصل بعد، درایت خود را در این باره به رخ کشید؛ اوج رونالدو در فصل ۲۰۰۸–۲۰۰۷ رقم خورد جایی که با من یو ٤۲ گل می زند و علاوه بر لیگ برتر، قهرمانی باشگاههای اروپا را نیز جشن می گیرد و کفش و توپ طلای اروپا را مال خود می کند؛ رئالی ها بلافاصله وارد عمل می شوند و تمام تابستان ۲۰۰۸ را به تبلیغ برای انتقال رونالدو به تیمشان می گذرانند ولی بازهم دخالت فرگوسن نقشه ها را نقش بر آب می کند: رونالدو می گوید: «من تصمیم گرفتم با جان و دلم برای یونایتد بازی کنم» این جمله آب سردی بود بر سر رئالی های پرمدعا که ترانسفر کریس به مادرید را پایان گرفته می پنداشتند. با این حال فقط یک سال طول کشید تا این انتقال جنجالی دوباره به جریان بیفتد.

حاشیه ها

مورینیو ، کریس رونالدو را بچه دهاتی بیسواد و بی شخصیت خطاب می کند. می گوید او لیاقت موقعیتش را ندارد! با انتشار اخبار مختلف درباره وضعیت اخلاقی کریس بعضی ها با او هم عقیده می شوند؛ اکتبر ۲۰۰۵ پلیس از او راجع به اتهام تجاوز به یک مدل در هتلی در شهر لندن تحقیق می کند ولی تبرئه می شود؛ آگوست ۲۰۰٦ خبر نامزدی او با «مرکه رومرو» زنی مطلقه و شاغل در تلویزیون اسپانیا که ۹سال از رونالدو بزرگتر است در رسانه ها می پیچد. مرکه وجود این رابطه را می پذیرد ولی کریس هیچگاه رد یا قبول نمی کند؛ شایعات زیاد دیگری دوروبر وی می چرخد: نامزدی با «یوردانا یاردل» خواهر ماریو یاردل فوتبالیست برزیلی باشگاه پورتو، رابطه با مانکن معروف «لورن فرین»، دوستی با «کریستینا کارلوس» ملکه زیبایی پرتغال و ...؛ شاید خرید خانه ۳ میلیون پوندی در چشایر با لبخند شیطنت آمیز کریس مرتبط باشد. در منطقه چشایر نژادی از گربه های خانگی زندگی می کنند که در روایات کهن انگلیسی به حیله گر بودن معروفند و همیشه لبخندی مرموز بر لب دارند مانند گربه ای که در داستان آلیس در سرزمین عجایب وجود داشت، درست مثل رونالدوی شیطان؛ کریس با حقوق هفته‌ای ۱۲۰ هزار پوند حالا دیگر یک پسربچه ساده دهاتی نیست، بلکه با ثروتمندان پولدار معاشرت دارد. در مهمانی های مجلل هالیوود در کنار هنرمندان مشهور ظاهر می شود .درباره او می گویند پا جای پای دوران جوانی بکام می گذارد و شاید هم بزودی در هالیوود ظاهر شود اما زندگی کریستیانو تماما خوشگذرانی نیست، او در کارهای خیریه نیز فعالیت می کند: سال ۲۰۰۵ در فاجعه سونامی شرق آسیا با خرید خانه ای برای پسربچه ۱۱ ساله و پدرش سمبل کمک به بازماندگان سونامی می شود...

■

هوشنگ نصیرزاده

هیچ بازیکنی محروم نخواهد شد

بلافاصله پس از حذف ایران از مسابقات جام جهانی ۲۰۱۰ یک حاشیه بزرگ برای تنی چند از بازیکنان تیم ملی ایجاد شد. هفت بازیکن تیم ملی که با مچ بند سبز راهی میدان شده بودند، در نیمه دوم بنا به دلایل نامعلوم، -به این دلیل نامعلوم که برخی می گویند مسوولان فیفا گفته اند و برخی می گویند مسوولان فدراسیون فوتبال- مجبور به باز کردن مچ بندشان شدند، سپس موضوع محرومیت این افراد پیش آمد و خداحافظی ناگهانی علی کریمی و مهدی مهدوی کیا نیز باعث شد که این شایعات به واقعیت نزدیک تر شود. از سوی دیگر صحبتی مبنی بر فساد داوران شنیده شد و این بحث ها باعث شد تا تماسی با هوشنگ نصیرزاده، کارشناس مطرح فوتبال، ایران داشته باشیم تا نظر وی را در این زمینه جویا شویم.

این اتفاق نمی افتد

بحث محرومیت بازیکنان تیم ملی توسط فدراسیون فوتبال بسیار پیچیده می باشد. مسابقات مقدماتی جام جهانی زیر نظر فیفا برگزار می شود و مسوول برگزاری این مسابقات فیفاست. پس اگر قرار باشد محرومیتی نصیب بازیکنان ایرانی تیم ملی شود، این محرومیت باید توسط فیفا صورت پذیرد نه فدراسیون فوتبال ایران. زمانی نیز این اتفاق می افتد که مسوولان فیفا مطمئن شوند بازیکنان ایرانی برای قصد و هدفی سیاسی این کار را انجام داده اند اما تا به حال که این موضوع به اثبات نرسیده و مسلماً نیز فیفا هرگز بازیکنان ایرانی را از حضور در میادین فوتبال محروم نخواهد ساخت.

رییس همیشه غایب

متاسفانه جناب آقای عزیز محمدی که رییس سازمان لیگ می باشد صحبتهایی مبنی بر محرومیت داوران و بازیکنان انجام داده است که برای من جای تعجب دارد. اهداف و برنامه سازمان لیگ محروم کردن بازیکنان، مربیان و بازیکنان نیست بلکه این کار باید توسط کمیته انضباطی صورت پذیرد و محرومیت توسط سازمان لیگ قانونی نمی باشد. درباره اسامی که عنوان شده به دلیل اینکه مستنداتی ارائه نشده نمی توان نظر قطعی داد و تنها کسی که در این زمینه می تواند صحبت کند رییس همیشه غایب کمیته داوران است.

نه مثل سیار

چند سال پیش نیز صحبتهایی مبنی بر فساد داوری توسط دکتر سیار زده شد اما سرانجام به اثبات نرسید اما به نظر می رسد که این داستان تفاوت فراوانی با گذشته دارد.

کسر امتیاز برای باشگاه

طبق مواد ۶۰، ۶۱ و ۶۲ اساسنامه فدراسیون محرومیت ها مربوط به کمیته انضباطی می باشد اما مشخص نیست که این چند روزه چه اتفاقی افتاده است که کمیته انضباطی سکوت اختیار کرده و سازمان لیگ صحبت هایی در این زمینه بیان کرده است. اما محرومیت هایی که توسط سازمان لیگ صورت پذیرد کاملاً غیرقانونی است و جالب اینکه برای محرومیت بازیکنان و مربی نیز منشور اخلاقی درست کرده اند و قرار است به افراد امتیاز منفی دهند. طبق ماده ۶۱ بند ۸ کسر امتیاز تنها مخصوص باشگاه است نه انسان! یعنی نمی توان به بازیکن امتیاز منفی داد و این کار تنها در کنکور امکان پذیر است.

مسعود شجاعی:

عاشق سکوت هستم

دو جدانشدنی

آن اوایل که مسعود شجاعی به پامپلونا رفت، هر دو با هم در یک خانه زندگی می کردند ولی جواد نکونام هم به خوبی می دانست که مسعود موقتاً در خانه اش میهمان است. شجاعی می گوید: «خب فقط یک مدتی در کنار هم بودیم و الان جدا هستیم.»

این جدایی هم به خاطر میهمان هایی بود که از ایران می آمدند. ولی جدا کردن خانه ها به این منظور نیست که جواد نکونام و مسعود شجاعی خیلی همدیگر را نمی بینند. آنها بیشتر وقت ها در خانه هم هستند.

زمانی که با هم در یک خانه بودند همه چیز خیلی اصولی پیش می رفت. طبق برنامه یک روز در میان باید یکی از آنها خانه را تمیز می کرد تا مبادا همه جا کثیف بماند. برای درست کردن غذا هم همیشه مکافات داشتند. از آنجا که هر دو آشپزی بلد نبودند، تخم مرغ معمولاً سفره آنها را مزین می کرد. شجاعی با خنده می گوید: «بله، بیشتر تخم مرغ درست می کردیم و می خوردیم.» اما یک رستوران هم در نزدیکی خانه جواد هست که پیتزاهایش در شهر شهرتی دارد. روزهایی که هر دو برای تخم مرغ درست کردن تنبلی به خرج می دادند، با این رستوران تماس می گرفتند تا برایشان پیتزا یا ساندویچ بیاورد. الان هم این تماس ها ادامه دارد و این دو بازیکن ایرانی رستوران مورد نظر را آباد کرده اند.

تفریح ها

تفریحات نکونام و مسعود در شهر پامپلونای اسپانیا خیلی محدود و در واقع تکراری است.

یک پارک زیبا در کنار خانه جواد هست که معمولا برای قدم زدن به آنجا می روند. هر دو خوره پلی استیشن هستند و اگر به خانه همدیگر بروند اولین کاری که می کنند روشن کردن پلی استیشن است. هر دو خوب بازی می کنند، اما معمولاً این مسعود است که برنده می شود. اینترنت هم یکی از سرگرمی هایشان است. اخبار ایران و جهان را خیلی ریز دنبال می کنند تا مبادا از قافله عقب بمانند.

عاشق ماشین

نکونام و مسعود هم مثل هر فوتبالیست دیگری به مد و ماشین خیلی اهمیت می دهند. نکو عاشق بی ام دبلیو است. پیش از این که به اسپانیا برود، در آلمان سفارش یکی از این بی ام دبلیو های جدید و فول آپشن را داد که الان هم زیر پایش است. شجاعی هم عاشق ماشین های آلمانی است و مثل جواد از بی ام دبلیو خوشش می آید. جواد نصفی از درآمدش را خرج لباس و کفش می کند و حاضر است هر پولی را بالای چیزی که از آن خوشش می آید، بپردازد. در تیم ملی با اغلب بازیکنان کل خوش تیپی می اندازد. مادرش می گوید: «زمانی که در امارات بود، هر چه پول درآورد خرج لباس و کفش کرد.» وقتی درآمد میلیاردی باشد این چیزها خیلی طبیعی است.

فقط رضا صادقی

گوش دادن به موسیقی هم قسمتی از سرگرمی های آنهاست. نکو عاشق صدای رضا صادقی است و تمام آهنگ های او را دانلود می کند. شجاعی هم هر موسیقی ای دم دست باشد گوش می دهد اما بیشتر ترجیح می دهد غمگین باشد. جواد از سینما رفتن خیلی بدش می آید درست مثل مسعود. اما فیلم دیدن را دوست دارند و دی وی دی های روز را رد و بدل می کنند. یک ایرانی در کنار هر دوی آنهاست که کارهایشان را خیلی خوب راه می اندازد و هر جا که گیر کنند، به دادشان می رسد. در واقع او مترجم این دو محسوب می شود.

تفاوت دو دوست

تفاوت اصلی مسعود و نکونام در این است که جواد هیاهو و شلوغی را دوست دارد، اما مسعود عاشق سکوت و آرامش است. بزرگ ترین آرزوی شجاعی این است که روزی وقت مناسبی گیر بیاورد و برای مدتی از شهر بزند بیرون: «به خدا آرزو دارم مدتی را در یک جای دنج در طبیعت سپری کنم. شاید هم در کنار دریا. نمی دانم، از این زندگی شهری خسته شده ام. دنبال یک وقت خالی هستم.» با همه گرم می گیرد و همیشه آرام است. اما نکونام این طور نیست، از خبرنگاران کمی فراری است و پیچاندن را خوب بلد است.

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

روی دیگر

علی اصغر نجفی(اغو)

گاهی پرستو بودهو ییلاق کردیم
گه گاه هم کوچیدهو قشلاق کردیم
با آن که ظاهر بین وسطحی فکر بودیم
امانظربرکار، دراعماق کردیم
از بس که گازاندیم خودرا، پاک مثل
ماشین مشتی ممدلی اوراق کردیم
یک عمر با سفت و زمختی های همدم
سوزیده وسازیدها را فاق کردیم
خیری ندیدیم ازعیال وجفت بودن
زن راطلاقیدیمو خود راطاق کردیم
از بس که ما رابی جهت کردندنفرین
عادت به دردنقرس وحناق کردیم
هرچند بیرحمانه بر مابخل کردند
ماهم سخاوت کرده وانفاق کردیم
چون سنگ فندک هم نزد دیگرجرقه
پس روبه سوی سنگ چون چخماق کردیم
ازلطف کج بختی و یمن بزبیاری
شاخ کج بزرا به خودمصداق کردیم
دنیاپر است از مفت خور، آری، ولی ما
جای غذا، با باد، خود را چاق کردیم
با دوستان، افسوس در باب رفاقت
بدعهدو پیمان بسته و میثاق کردیم
لی لی به لالای بسی یاران هلیدیم
درمدح وتمجید کسان اغراق کردیم
هرچند که پرونده شان قدری کدر بود
صدبرگه نیکوبر آن الصاق کردیم
اما چه سود از اعتماد بی ضمانت
کز سادگی بر دوست استحقاق کردیم
چون «قاف» جای «غین» در قافیه آمد
پس حال، بر هم خورد و (...) کردیم
طنز «اغو» را هم به محض اینکه خواندیم
یاد ازاراجیف عمو اسحاق* کردیم!

*** پاورقی: این عمواسحاق، یه بنده خدایی بود که کمی تا قسمتی وراج بود وآسمون وریسمان را به هم می بافت ومعمولاً هیچکس هم از حرفایش سر در نمی اوورد. بیچاره آخرش هم دق کردمرد!**

تحیّر فلسفی

راشد انصاری

مدتی است دارم فکر می کنم
کدام یک صحیح است ؟
(البته بین خودمان باشد!)
آمار بانک مرکزی ؟
نرخ تورم ؟
جیب های پر از خالی پدر؟
گفته های مسؤولین بسیار محترم ... ؟
یا:
پسته داخل مغازه حسن آقا
که با غرور به همه پوزخند می زند؟
نمی دانم
شاید هم من زیادی پیر شده ام!....

بخت اگر یاری کند...

ناهید نوری

من به مهمانی یاران می روم
با لباس شیک مرجان می روم
چادرم را می گذارم توی کیف
در پی تحصیلِ افغان می روم
کاشکی مادر نبیند روی من
چون که با مویی پریشان می روم
وقتهایی که پدر در خانه است
دزدکی از توی ایوان می روم
طفلکی مادر نمی پرسد چرا
این همه پیدا و پنهان می روم!
از محل تا رد شوم بق می کنم
تا سرکوچه، شتابان می روم
بعد از آن دروازه ها وا می شوند
من به آغوش خیابان می روم
مقصدم این بار دور است ولی
دفعه بعدی لویزان می روم
بخت اگر یاری کند، این بار هم
با سمند زردِ احسان می روم
فکرِ بد در موردم اصلاً نکن
من به مهمانی نسوان می روم!

دست من نیست، خل شدم انگار!

معصومه پاکروان

خسته وشاکی وکسل شده ام
مدتی هست این مدل شده ام
این هواهم گرفته حالم را
یادم آورده سن وسالم را
دست من نیست، خل شدم انگار
می زنم زل به ساعت دیوار
گاه گاهی ترانه می گویم
شعر بس عاشقانه می گویم
خسته از راههای دور وشلوغ
می روم سمت شعرهای فروغ
من به «نیما» ارادتی دارم
با «مشیری» چه خلوتی دارم
گاه گاهی که می شوم بی خواب
می شوم من مزاحم «سهراب»
دکترم گفته من قدم بزنم
آش نذری کمی به هم بزنم
من ولی بوف کور می خوانم
ذکر اهل قبور می خوانم
من اگر توی خانه بنشینم
فیلم هندی همیشه می بینم
فیلم ایرانی قدیمی هم
هی تماشا کنم، ولی یک کم
دیگر انگار در تنم نانیست
این هوای ملس چه بارانیست
قلب من تیر می کشد اغلب
والیوم می خورم همه اش هرشب
هرشبی کوه می کنم تاصبح
خانه را دور می زنم تاصبح
گوش کن عاشقت شدم ای مرد!
مثل آدم، خودت بیا، برگرد!
لعنت حق بر این قضا وقدر
لعنت حق به این قطاروسفر
ضربه خوردم من از غریب وخودی
تو چرا عاشق رخم نشدی؟
کاش می شد بدزدمت یک شب
من به این فکر می کنم اغلب
هی بگویم به تو که عشق منی
پیش چشم خودم تو جان بکنی
دوست دارم تو را نفس بکشم
هی تو را در پی خودم بکشم
من عجب صبرو طاقتی دارم
چه دل پر شکایتی دارم
باز توی دلم کنم تکرار:
دست من نیست، خل شدم انگار!

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

به دنبال راه‌حل های غیرمتعارف و خارق‌العاده برای مسائل زندگیتان هستید که تمامی آنها پر از رمز و راز است و فقط خودتان از آن مطلع هستید و این شما هستید که باید آنها را کشف کنید و به اصولشان عمل کنید. در ضمن این را نیز بدانید که در این روزها هیچ معجزه‌ای صورت نمی گیرد بجز عمل و کردار شما که می تواند تمامی مسائل را تحت‌الشعاع قرار دهد، پس از هیچ چیز فرار نکنید چون حداقل اینکه به خودتان نمی توانید آنچه هست را غیرواقعی جلوه دهید.

دوست خوبم!

بخواهید که دلتان را یکی کنید و افکارتان را روی هم بریزید تا ماه نیمه شب شما در جذبه خورشید پنهان‌تان مات شود.

باور کردن تنها یک کلید است که بسیاری چیزها را روشن می کند.

اردیبهشت

دوست خوبم! روزهای خوبی را پیش رو دارید که می توانند بسیار کارآمد و پر از بازده باشند.

برای سریع‌تر شدن آن نیز شما می توانید اختلافات خانوادگی را هر چند به طور موقت برطرف سازید و قوانین را ساده و منطقی وضع کنید و آنها را واضح تفهیم کنید و در صورت عدم رعایت از خودشان مشورت بخواهید که چگونه مسائل را برطرف و قواعد را به اجرا درآورید.

در ضمن طرف مقابل را از واکنش ها و پیامدها آگاه کنید و ترحم بیجا نداشته باشید که این کار اگر بی دلیل باشد به قوی شدن طرف مقابل لطمه می زند و این نمی تواند برای او لطف و محبت محسوب شود.

البته امیدوارم از رحمت خداوند نیز غافل نشوید که ممکن است با تاخیر متوجه آن شوید، ولی حتمی است.

خرداد

بی محابا آه می کشید و به یاد می آورید آنچه را که از یاد برده‌اید و می خواهید به کسی یا دوستی و عزیزی پناه ببرید، ولی خشم اجازه این را نیز از شما گرفته است.

دوست خوبم! موفقیت و آن رضایت مورد نظر شما یک شبه به دست نمی آید.

پس غریبه گی کردن را کنار بگذارید و از اعتراف به آنچه که با خود کرده‌اید بیمناک نشوید چرا که شرایط دیگری که بسیار مورد پسندتان است را پیش رو خواهید داشت. می توانید اساساً به آنچه که هست سر و سامانی دهید طوری که گویی می توانید در آسمان دل به پرواز درآیید. در تمامی این ثانیه‌ها نیز از آهی که از دل برمی آید غافل نشوید و به راستی از آن بترسید که این منطقی ترین نوع ترس است!

تیر

در این روزها لازم است که وضع روحی خود را سر و سامانی ببخشید و اعتماد به نفس خود را تقویت کنید چرا که خود را زیر سوال بردن عین خودکشی است و شما خود را زیر باران اما و اگر قرار داده‌اید و نمی دانید که این باورها خودبه‌خود به وجود نمی آیند که اینچنین نابود شوند، پس خود و اوضاع را دریابید و آشفتگی ها را به شکل دلخواهتان هدایت کنید و اگر استرس دارید و یا به قول خودتان عصبی هستید از راههای منطقی درصدد رفع آن برآیید تا حداقل جای جبران باقی بگذارید که آن هم خود به نوعی مشکل جدیدی را ایجاد خواهد کرد و اوضاع را تشدید می کند. دوست خوبم! وقتی به خدا توکل کردید و اعتدال را در تمامی موارد زندگیتان رعایت کردید مطمئن باشید که در این صورت بسیاری از مسائل شما خودبه‌خود برطرف خواهد شد. مطمئن باشید!

مرداد

ذهنتان مشغول است و قصد انجام کاری را دارید و در سرتان برنامه و ایده‌ها و افکاری را می پرورانید، ولی با تردید آنها را به فرداها موکول می کنید و همین موضوع باعث از دست رفتن شانس، موفقیت، زمان و فرصتهای ایجاد شده می شود. در ضمن نکته دیگری که لازم است به شما یادآوری کنم، اینکه فریب جلوه‌های ظاهری نظربازان را نخورید و از واقعیت‌ها غافل نشوید.

نکته پایانی مهم در مورد کارتان است که گاهی از آن شکایت می کنید و حسرت زمان بیکاری را در سر می پرورانید، دوست خوبم!

کار روز شما را کوتاه و عمرتان را دراز می کند و بیکاری سرمنشاء تمامی بیماری هاست، پس قدر داشته‌هایتان را بدانید و شکرگزار باشید.

شهریور

همیشه با قدرت اعلام می کنید که عاشق خدایید و به ارزشهای اخلاقی پایبند می باشید که به راستی قابل تحسین است.

چرا که عملکرد شما نیز این را اثبات می کند و این به گونه‌ای واضح است و اطرافیان به راستی برای رسیدن به آن غبطه می خورند.

اما امیدوارم قدر لحظه‌های بدون بازگشت خود را بدانید و مدیریت صحیح زمان و زندگی خود را دقیق‌تر و مصمم‌تر به دست بگیرید.

هر روز از زاویه‌ای تازه به عشق خود نگاه کنید تا بتوانید پاکی، طراوت، نشاط و جوانی‌تان را حفظ کنید.

از تجربه‌های گذشته خود نیز به بهترین شکل سود ببرید.

مهر

شکل زندگی و حتی مسائل روزمره شما رو به تغییرات و مسائل و سختی های گذشته شما به شکل مطلوبی رو به بهبود است به طوری که خودتان هم به آنها اعتراف می کنید.

امیدوارم قدر شرایط ایجاد شده را بدانید و آن را به تمامی جوانب زندگیتان عمومیت دهید.

دوست خوبم! همانگونه که از ندانم‌کاری دیگران ناراحت می شوید، دقت کنید که ناخواسته شما نیز روی اعصاب دیگران راه نروید، حتی اگر به دنبال گنج باشید.

در ضمن نذری داشته‌اید که برآورده شده و شما نیز باید ادای دین کنید.

نکته پایانی هم این که ضرر و زیان وارد شده بر شما قابل جبران است و چیزی که جبران‌پذیر است جای این همه تاسف و ناراحتی ندارد.

آبان

در این روزها لازم است که نشستی با عزیز همراهتان داشته باشید و از همراهی او غافل نمانید، چرا که سکوت و خاموش بودن شما برای او سوال بزرگ و نکته مبهمی شده که باید قبل از بحرانی شدن شرایط هرچه زودتر برطرف شود.

در ضمن بد نیست که انتقادهای نزدیکان را در مورد خود بدانید تا بتوانید به جای توجیه کارهایتان نسبت به رفع مشکلات پیشقدم شوید و یا اینکه حداقل برای برطرف شدن آنها متقاعد شوید.

دوست خوبم! مطمئن باشید که با این روش می توانید بر تردیدهایتان غالب شوید.

نکته پایانی این که شرایطی را پیش رو دارید که هر شخص دور و نزدیکی آن را به شما تبریک خواهد گفت. خوش خبر باشید!

آذر

می گویید که راه دور و دراز خوشبختی را پشت سر گذاشته‌اید و می خواهید رها شوید که کاملاً هم این نوع عمل برای شما منطقی به نظر می رسد اما یقین داشته باشید که در این راه باید غرورتان را کنار بگذارید و با خود روراست باشید و شرایط را ارزیابی کنید تا بتوانید قضاوت منطقی و منصفانه‌ای داشته باشید.

دوست خوبم! سکوت را کنار بگذارید و بخواهید تا بتوانید سخن بگویید چرا که شما قدرت کلمات را در التیام زخمهای کهنه و بهبود روابط دست‌کم و یا حتی نادیده می گیرید و از نتایج آن غافل هستید. در ضمن امیدوارم مسیر سلامت جسمانی خود را دنبال کنید و به آرامش روحی‌تان احترام بگذارید تا سختی های زندگی برایتان کمرنگ‌تر شود.

نکته پایانی نیز این که امکان یک جابجایی و تغییر باورنکردنی برایتان وجود دارد.

دی

خوب می دانم که چقدر زندگیتان را دوست دارید و تحمل شرایط سخت و متغیر برایتان دشوار است و از آزمون و خطاهای پی‌درپی شکایت دارید و گاه ناامیدی، گاه تردید و گاه ترس بر وجودتان مستولی می شود، اما دوست خوبم! به جای تمامی آشفتگی های موجود فقط لازم است که به آنی پناه ببرید که نامش حتی آرامش دهنده است و راه رسیدن به او از درون قلب و وجود خود شماست و باید توکل کنید تا بتوانید با آرامش کامل با عشق الهی همراه شوید و اعتراف به از دست دادن لحظه‌هایی کنید که آنها را بیهوده هدر داده‌اید. دوست نازنینم! خودتان هم می دانید که افراد از کسانی که دوستشان دارند، بیشتر انتظار دارند، پس اگر انتظاری دشوار از شما می رود، به علت دوستی و محبوبیتان است که شما دارید و باید به جای ناراحتی شادمان باشید!

بهمن

سوءتفاهمی وجود دارد که لازم است هرچه زودتر آن را برطرف سازید تا از بروز مسائل دیگر پیشگیری کنید و برای این کار اولین قدم این است که «او» را باور کنید، چرا که دلیلی برای نبودش نیست!

دوست خوبم!

دلجویی را جایگزین بهانه گیری کنید تا لذت بی انتهای اعتماد را بچشید. در مورد مسائل اقتصادی هم باید بگویم که این روزها زمان مناسبی برای ریسک کردن نیست، پس حواستان را خوب جمع کنید و از بی توجهی های بیهوده و ناتمام دوری جویید.

نکته پایانی نیز در مورد محل کارتان است که لازم است مثل گذشته از عقاید و باورهای خود دفاع کنید و تابع احساسات نباشید.

اسفند

دوست نازنین! هیچ عاقلی بابت آنچه ندارد عزا نمی گیرد، بلکه بابت چیزهایی که دارد شادمان می شود، پس غبطه خوردن را کنار بگذارید.

وقتی قبول دارید که داشته‌هایتان بی نهایت و منحصر به فرد است انرژی لازم برای انجام کارهای ضروری‌تان را از دست ندهید و بدانید که دنیا و تمامی مسائل آن بازتابی از عملکردهای خودمان است که مرتباً به آن خرده می گیریم.

در ضمن در این روزها احساس تنهایی می کنید و دور و برتان را خلوت از آنچه که می خواهید می بینید و من می خواهم بگویم که عوامل این کار را نیز خودتان فراهم کرده‌اید که امیدوارم هر چه زودتر به فکر تغییر باشید. البته امیدوارم در فکر جبران محبت دوستی باشید که وجود او برای هر دوی شما مهم است.

اخلاص آشیانه دوستی هاست ● مثل آلمانی

گفتگوی پزشکی

آذر دلخوش

گفتگوی پزشکی با دکتر حسین شهبازی
(متخصص مغز و اعصاب)

سرگیجه و ام.اس

گفتگوی پزشکی این هفته درباره بیماری ام.اس است بنابراین از دکتر حسین شهبازی کمک گرفتیم تا اطلاعاتی به شما دوستان عزیز تقدیم کرده باشیم.

✦ **لطفاً ابتدا درباره سرگیجه توضیح دهید.**

✦✦ بیمار به اختلال دچار می‌شود و یک چشم او حالت دوبینی پیدا می‌کند. هنگامی که او پیش پزشک می‌رود امکان دارد سرگیجه مربوط به مغز یا مخچه یا گوش داخلی باشد و شاید پزشک بتواند علت را تشخیص دهد بنابراین با گرفتن تست شنوایی و تست‌های تعادلی و (ام آر آی) بیماری را تشخیص می‌دهد.

✦ **آیا سن فرد در به وجود آمدن سرگیجه نقش دارد؟**

✦✦ با بالا رفتن سن بیشتر بیماری‌ها نمایان می‌شوند. در سن بالا عوارضی چون فشار خون، دیابت و حتی به‌وجود آمدن سکته‌های مغزی زیاد می‌شوند که مهمترین عامل آن سیگار است.

✦ **به وجود آمدن سرگیجه‌ها در جوانی به چه علت است؟**

✦✦ در جوانی بیشتر به علت روحی و روانی و محیطی است که اکثراً باعث بیماری ام. اس می‌شود و حتی بعضی از ضربه‌هایی که به سر می‌خورد، باعث می‌شود که مصدوم به یکی از سکته‌های مغزی دچار شود.

✦ **ام. اس چگونه ظاهر می‌شود؟**

✦✦ شایع‌ترین علامت ام. اس عبارت است از تاری چشم و کاهش بینایی یا کوری چشم و یا اختلالات حرکتهایی مانند شل شدن دو پا، یا یک سمت فلج شدن، یا گزگز کردن پا و مورمور شدن و داشتن سرگیجه.

✦ **راه پیشگیری را بیان کنید.**

✦✦ پیشگیری خاصی ندارد تنها راهی که می‌توان توصیه کرد این است که افراد از لحاظ روحی و روانی عصبی نشوند و استرس به خود راه ندهند.

✦ **راه درمان را بگویید.**

✦✦ ام.اس درمان قطعی ندارد. هنگام حملات بیمار دچار مشکل می‌شود که باید زود به بیمارستان برده شود. در بیمارستان کورتن و آمپولهای عضلانی به صورت هفتگی و جلدی تجویز می‌شود و امکان دارد بیمار دچار اختلالات ادراری و سرگیجه و... شود. این درمانها را می‌توان به سه بخش تقسیم کرد:

۱) درمان حمله‌ای
۲) درمان نگهدارنده
۳) درمان علامتی

دوباره یادآوری می‌کنم که درمان قطعی وجود ندارد.

✦ **خانم‌ها بیشتر به ام. اس دچار می‌شوند یا آقایان؟**

✦✦ حدود ۸۰ تا ۹۰ درصد خانمها بیشتر از آقایان ام. اس می‌گیرند.

✦ **چند درصد از مبتلایان خوب می‌شوند؟**

✦✦ بیماران خوب نمی‌شوند و معمولاً گروهی هستند که بیماری در آنها به صورت بدی عود می‌کند و در گروهی دیگر بیماری به صورت پیشرونده است و می‌توان گفت خوشبختانه معمولاً مرگ و میر ندارد ولی باعث ناتوانی حرکتی و جسمی می‌شود.

✦ **توصیه شما به این افراد چیست؟**

✦✦ من حتماً توصیه می‌کنم افرادی که دچار سرگیجه می‌شوند خیلی زود به پزشک مغز و اعصاب مراجعه کنند چون امکان دارد اگر دیرتر مراجعه کنند زمان طلایی را از دست بدهند.

دوستان گرامی در ادامه این مبحث برای اینکه اطلاعات تازه‌تری در اختیار شما بگذاریم سری هم به اینترنت زدیم.

علائم و مشکلات شایع در ام. اس

نشانه و سیر بیماری ام.اس از شخصی به شخص دیگر متفاوت است. چشم‌ها نیز معمولاً اولین و شایع‌ترین عضو درگیر هستند، قدرت بینایی نیز معمولاً در اشخاصی که درگیری چشمی داشته‌اند تا حدی کاهش می‌یابد. اندام‌های دست و پا نیز ممکن است دچار مشکلات حسی و حرکتی شوند مثل احساس کرختی، به خواب رفتگی یا سوزن سوزن شدن، اشکال در راه رفتن و حرکات ادواری دیگر را می‌توان نام برد. گوش‌ها گاهی دچار مشکلاتی نظیر وزوز یا کاهش شنوایی می‌شوند. احساس نیاز مکرر به دفع ادرار، بند آمدن ادرار، بی‌اختیاری در دفع ادرار و بالاخره کاهش میل و توانایی جنسی از مشکلاتی هستند که در دستگاه ادراری - تناسلی بیماران به وجود می‌آیند. از دست دادن تعادل هنگام راه رفتن خصوصاً در تاریکی ممکن است به خاطر درگیری مخچه باشد به جز این موارد می‌توان به مشکلاتی نظیر تمرکز حواس و گاهی بی‌حواسی، اضطراب، افسردگی، احساس درد در ماهیچه‌ها، اشکال در سخن گفتن، اشکال در اجابت مزاج اشاره کرد. گروهی از عوامل ممکن است زمینه ساز ایجاد مشکلات جدید باشند که از آنها می‌توان به گرما و رطوبت، ورزش‌هایی که حرارت بدن را بالا می‌برند، تب و مهمتر از همه اینها فشار روحی و عصبی استرس روانی اشاره کرد.

چه بخوریم؟

معمولاً زمانی که فرد بیمار شد بعد از این که دنبال دارو و درمان رفت به فکر می‌افتد که چه مواد غذایی استفاده کند و از چه غذاهایی پرهیز کند. تاکنون هیچ رابطه مشخص بین مواد غذایی و ام. اس پیدا نشده است، حالا که می‌دانیم بوسیله رژیم غذایی نمی‌توان ام. اس را درمان کرد ولی با یک برنامه‌ریزی خوب غذایی می‌توانیم از یکسری عوارض بیماری جلوگیری کنیم. به عنوان مثال استفاده کافی از میوه‌ها و سبزیها علاوه بر تامین درصد بالایی از ویتامین‌های ضروری می‌تواند به بهتر کار کردن دستگاه گوارش و جلوگیری از یبوست کمک بسزایی کند. ما می‌توانیم آزادانه غذاهای متنوعی مصرف کنیم و یا از هر برنامه غذایی که می‌پسندیم پیروی کنیم به شرطی که حاوی مواد اصلی و ضروری بدن باشد. این مواد شامل پروتئین‌ها، هیدرات‌های کربن (نشاسته و قند)، چربی‌ها، ویتامین‌ها و املاح می‌باشد. طبق جدول پیشنهادی انجمن ام. اس آمریکا برای یک رژیم غذایی متعادل، بهتر است بخش اصلی غذا از هیدراتهای کربن و سپس میوه‌ها و سبزی‌ها، گوشت و سرانجام کمترین سهم آن از چربی‌ها باشد.

درمان ام. اس

هنوز چگونگی شروع ام. اس دقیقا مشخص نشده است ولی امروزه دریافته‌اند که مثلا شیوع این بیماری در مناطق مختلف دنیا با هم متفاوت است. به عنوان مثال در کشورهای شمال اروپا و آمریکا و افرادی نیز که پوست، مو و چشم روشن دارند شیوع آن بیشتر دیده می‌شود ولی در سیاه‌پوستان و ژاپنی‌ها کمیاب است. همچنین ام.اس در خانم‌ها بیشتر از آقایان دیده می‌شود و شروع آن معمولاً در ۲۰ تا ۴۰ سالگی است. در مورد اثر مهاجرت به ابتلاء به ام.اس باید گفت: در افرادی که قبل از ۱۵ سالگی به سرزمین دیگری مهاجرت کرده‌اند میزان شیوع بیماری مانند میزان شیوع آن در مردم سرزمین جدید است. این بیماری بیشتر در کسانی بروز می‌کند که شخصیت خاصی دارند چنین افرادی معمولاً مسوولیت پذیر ولی حساس هستند و هنگام بروز ناملایمات خیلی خودخوری می‌کنند. ■

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

چاپ پیام ها رایگان است

◆ **خانواده محترم شبانی** درگذشت مادر گرامیتان را تسلیت عرض می نمایم. مرا در غم خود شریک بدانید.
محمود حسین‌زاده

◆ برادران **علیرضا**، **احمدرضا** و **حمیدرضا شبانی** درگذشت مادر عزیز تان را تسلیت می گویم خداوند به شما و خانواده گرامیتان صبر عنایت فرماید. **جواد تردست**

◆ **مریم جان** همسر مهربانم، زیباترین لحظه من بودن در کنار توست تمام لحظه های عمرم فدای گل وجودت تو را به خاطر همه خوبیهایت سپاس می گویم. **محمود جعفری**

◆ از پرسنل سختکوش و پرتلاش بخش قلب بیمارستان شفابی نهایت ممنون و سپاسگزارم که پدرم را از مرگ حتمی نجات داده‌اند. **خانواده عباسپور**

◆ همسر عزیزم **لیلاجان**، تو زیباترین گلهای باغ بهاری و گرمترین صفا و صمیمیت، مثل فصل تابستانی تو را به اندازه تمام ستارگان آسمان دوست دارم. **داوود بتوان از نور**

◆ پسر عزیزم **رضاجان**، ۱۵ تیر روز تولدت را با هزاران شاخه گل تبریک می گوییم، امید است هر چه زودتر خدمت سربازی را با موفقیت به پایان برسانی. **مادر و پدرت اکبرپور از گرگان**

◆ پدر عزیزم، ای جاودانه اسطوره عشق و ایثار، روزت مبارک.
ماهان، مهران و معصومه از تهران

◆ **اسماعیل عزیزم** تولدت را با هزاران گل سرخ یک دنیا عشق و محبت تبریک می گویم، سلامتی و طول عمرت آرزوی قلبی من است. **همسرت رویا – زنجان**

◆ **صادق عزیزم**، تنها بهانه زندگیم تو هستی. اول تیر را با هزاران گل سرخ از جنس عشق به تو بهترینم تبریک می گویم، دوستت دارم.
همسرت پرستو شیری یگانه – تهران

◆ **افشین عزیزم**، در زمانی که وفا، قصه برف به تابستان است و صداقت گل نایابی است! به چه کس باید گفت با تو خوشبخت ترین انسانم. **نامزدت مریم رحمانی از شهرکرد**

◆ **پدرخانم عزیز**، نمی دانم با چه زبان و یا با چه جملاتی از شما تشکر کنم. شما را بعد از خدا ستایش می کنم که باعث نجات دخترت (همسرم) و نوه‌ات (بچه‌ام) شدی.
دامات محسن میرمحمدی – تهران

◆ برادر بهتر از جانم **احمدجان**، ۹ تیر روز تولدت است ما خانواده (پدر – مادر – خواهر) این روز قشنگ را به شما تبریک می گوییم. **برادرت اصغر خوش‌دل – تهران**

◆ **میتراجان** همسر خوبم، یازده تیر روز شکوفایی تو در خانواده محترمتان بود. حال من این روز را در میان تمام ستارگان آسمان شب یازدهم جشن می گیرم و تولدت را تبریک می گویم. **همسرت روح‌الله باقری – رشت**

◆ **محمدباقر** همسر عزیزم، روز پدر را به شما تبریک می گویم، از خداوند می خواهم همیشه صحیح و سالم در کنار خانواده زندگی باشکوهی داشته باشی. **همسرت شکوفه فرساد**

◆ همسر مهربانم **مهران جان**، ای یگانه عاشق علم و هستی در گیتی من، روزت مبارک. **ماهان، معصومه از تهران**

◆ خواهر عزیز **سمانه جان**، پیوند شما را صمیمانه تبریک می گویم از خدای بزرگ می خواهم همیشه با همسرت کریم، خوشبخت باشی. **اردبیل – عبدالله زاهدی**

◆ **حامد عزیزم** از تو گفتن اوراقی می خواهد انبار انبار، در این چند کلمه روح بزرگت را می ستایم و عاشقانه فریاد می زنم دوستت دارم، تولدت مبارک! **نامزدت فریبا پورموسی**

◆ همسر مهربانم «**زهرا هاتفی**» فریاد می زنم عاشقانه و خالصانه با تمام وجود دوستت دارم و وجودت امید و صدای گرمت به من جان می دهد. **همسرت حسن خواجه پور – بافق**

◆ جناب **آقای تیموری**، ریاست محترم اداره آب و فاضلاب روستایی، تلاشهای شبانه‌روزی شما را صمیمانه ارج می نهیم.
از طرف اصغر زکی‌زاده به نمایندگی روستای شکرآب

◆ **علی جان**، همسر بهتر از جانم، هیچ روزی از سال را بهتر از روز تو نمی دانم، اسمت گرانبهاترین هستی در تمامی کهکشان و وجودت را همیشه در ذهنم گرامی می دارم، روزت مبارک!
از طرف همسرت عاطفه رضایی و دختر کوچکمان نگار شریعت

◆ **پدر و مادر عزیزم**، ۷ تیر روز پیوندتان است. من این روز را به شما تبریک می گویم.
دخترت سهیلا سلیمانی – فومن

◆ **محمدرضا زین الدین** عزیزم، عشق را در نگاه پاک تو معنا کردم و محبت را در قلب مهربانت، ۲٤ تیرماه روز تولد توست. تولدت مبارک. **نامزدت الهام خراسانی – شهر بابک**

◆ به پدرانی که همچون شمع سوختند و محفلی را روشن کردند، ای کاش دیده می شدند، روزتان مبارک. **محمدجعفر از تهران**

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته ***نوشتن نام فامیل در پیام ارسالی شما الزامی است و به پیام های بدون نام فامیلی ترتیب اثر داده نخواهد شد.***

مشخصات ارسال کننده پیام ....

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

سیاح قرن ۱۹ با (۱۵) اختلاف!

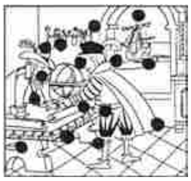

کدام قطعه؟

قطعات ۱ و ۲ متعلق هستند، قطعات ۳ و ٤ خیر

کدام ضرب المثل؟

شماتت دشمن به از سرزنش دوست!

من کدام جانور هستم؟

مورچه خوار (مو – روم – خوار – مار)

مروارید طحان دانش آموز کلاس سوم ابتدایی
مدرسه سماء منطقه ۵ تهران
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

مینا مهدیزاده گیلانی دانش آموز کلاس اول ابتدایی
مدرسه همایون خواجوی
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه
مخصوصا سرکار خانم بابازاده و پدر و مادر مهربان

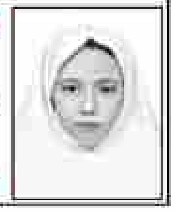

عارفه نقاش جیره دست دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی
مدرسه عصر آزادی
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۱۹۹۲ شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه
مخصوصا سرکار خانم مشایخی و پدر و مادر مهربان

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا!
تهران – خیابان ولی عصر – جنب سینما آفریقا – طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۴۲۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

دروغگو همیشه در قسم خوردن افراط می کند ● گوردن

نقاشیهای شما

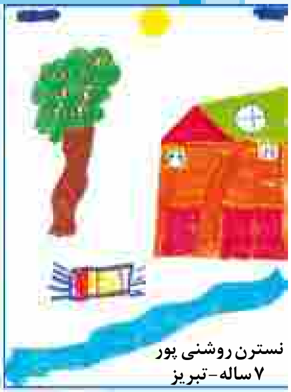
نسترن روشنی پور
۷ ساله-تبریز

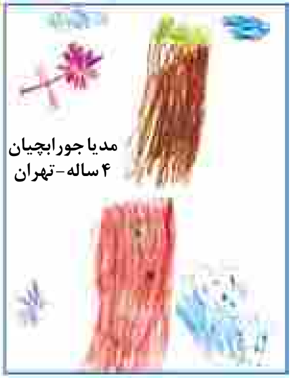
مدیا جورابچیان
۴ ساله-تهران

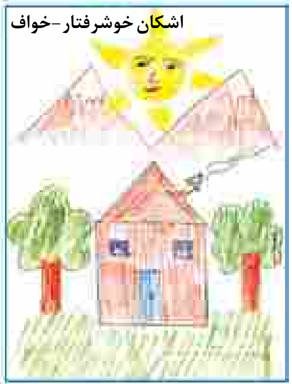
اشکان خوشرفتار-خواف

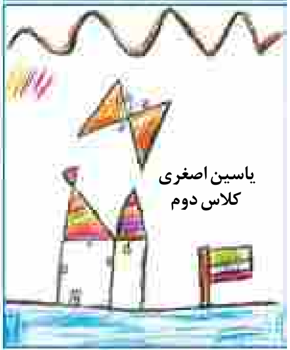
یاسین اصغری
کلاس دوم

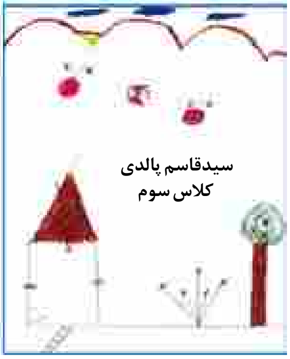
سیدقاسم پالدی
کلاس سوم

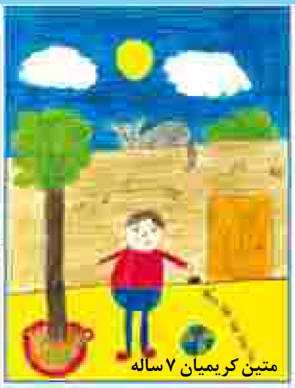
متین کریمیان ۷ ساله

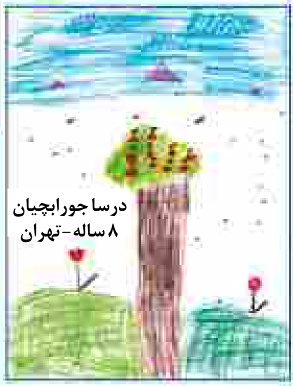
درسا جورابچیان
۸ ساله-تهران

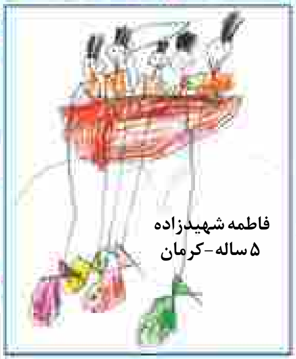
فاطمه شهیدزاده
۵ ساله-کرمان

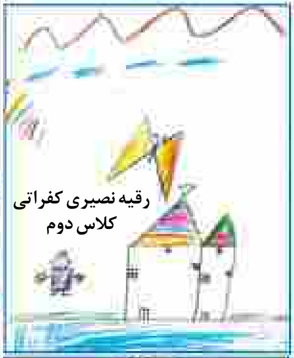
رقیه نصیری کفراتی
کلاس دوم

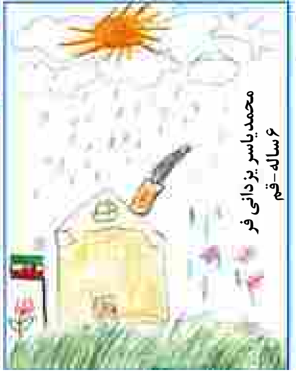
محمدیاسر یزدانی فر
۶ساله-قم

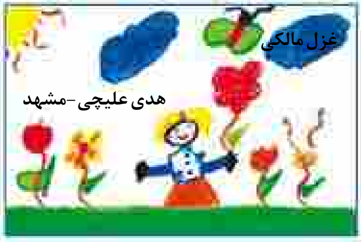
غزل مالکی

هدی علیچی-مشهد

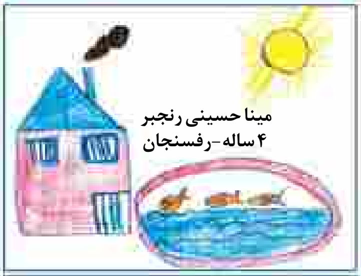
مینا حسینی رنجبر
۴ ساله-رفسنجان

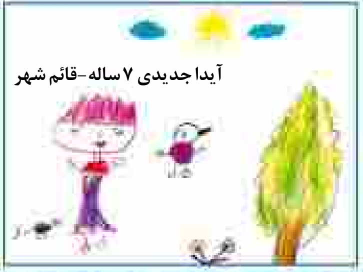
آیدا جدیدی ۷ ساله-قائم شهر

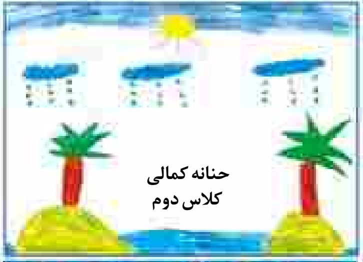
حنانه کمالی
کلاس دوم

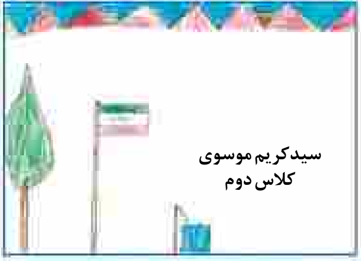
سیدکریم موسوی
کلاس دوم

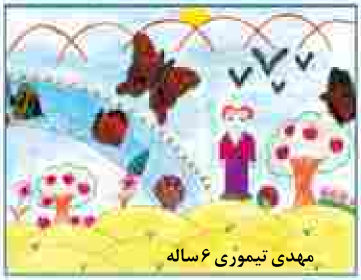
مهدی تیموری ۶ ساله

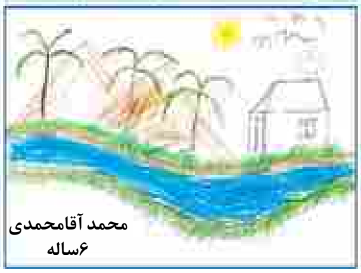
محمد آقامحمدی
۶ساله

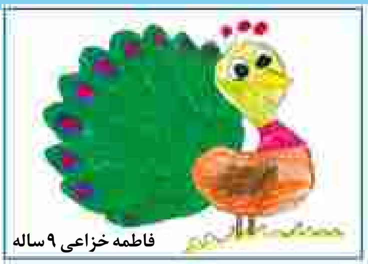
فاطمه خزاعی ۹ ساله

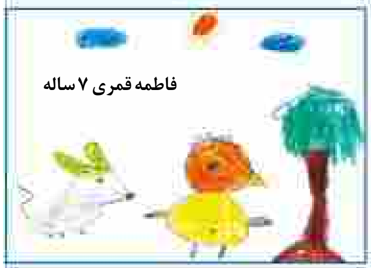
فاطمه قمری ۷ ساله

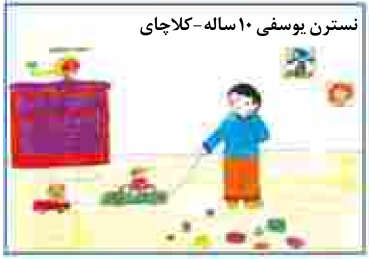
نسترن یوسفی ۱۰ ساله-کلاچای

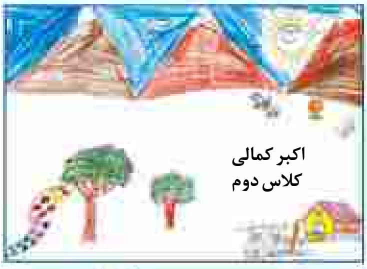
اکبر کمالی
کلاس دوم

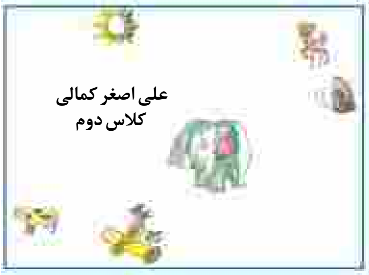
علی اصغر کمالی
کلاس دوم

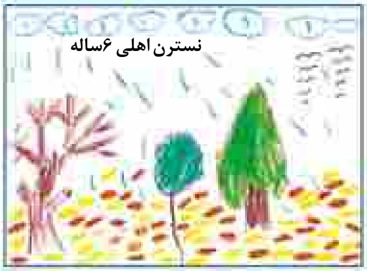
نسترن اهلی ۶ساله

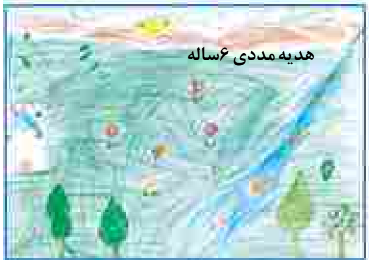
هدیه مددی ۶ساله

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

نگاهی از بالا، جزایر کریل –روسیه؛ جمعه ۱۲ ژوئن: بخت با فضانوردان داخل ایستگاه بین‌المللی فضایی یار بود و آنها درست در زمان فوران آتش‌نشان «ساریچو» در روسیه، توانستند تصاویری حیرت‌انگیز از آن ثبت کنند. همانطور که در تصویر دیده می‌شود، بر اثر موج بسیار قوی ایجاد شده، ابرهای بر فراز آتشفشان، از سایر ابرها جدا شده و همچون یک توپ سفید در میان دود و خاکستر خارج شده از آتشفشان دیده می‌شوند.

آوای خدایان، حیدرآباد –هند؛ چهارشنبه ۲۴ ژوئن: در طی یکی از جشن‌های هندوها رسم است که همانند تصویر، کودکان لباسهای خدایان هندو، بنام «کریشنا» و «گوپیکا» را می‌پوشند و سپس با زدن فلوت، آوای خدایان را به گوش جهانیان می‌رسانند.

نمایش شنی، گانترزدورف –آلمان؛ جمعه ۲۶ ژوئن: هر ساله در این فصل، مسابقات مجسمه‌های شنی در مناطق مختلف آلمان برگزار می‌شود. در تصویر یکی از شرکت‌کنندگان در مسابقه بنام «جوهانا لندزچید» را می‌بینید که در حال کار کردن روی خرگوش شنی عظیم خود است!

عواقب شجاعت، واشنگتن –آمریکا؛ شنبه ۲۰ ژوئن: گروهی از آتش‌نشانان از جان گذشته را می‌بینید که با شعله‌های آتش می‌جنگند. در همین زمان از شدت گرمای ایجاد شده، دیوار سست شده و بر سر آتش‌نشانان فرو می‌ریزد. هفته‌ی گذشته یکی از انبارهای بسیار بزرگ و قدیمی محله‌ی «ونتاکه»ی شهر واشنگتن آتش گرفت. علت آتش‌سوزی هنوز هم مشخص نشده است.

آب‌های رنگین، آنوهی –چین؛ جمعه ۱۹ ژوئن: ماهیگیران برای تامین مخارج خود مجبورند که حتی در چنین آب‌های آلوده‌ای به ماهیگیری بروند. آب چندین رودخانه‌ی شهر آنوهی به پس ماندهای صنعتی آلوده‌اند که خود باعث رشد نوعی لجن بر روی سطح آب شده و آلودگی آن را دوچندان کرده است. کشور چین مقدار ۷/٤ میلیارد دلار برای پاکسازی آب هشت رود و دریاچه‌ی این منطقه هزینه کرده است.

فرار از باران، جزایر کانی –ایسلند؛ شنبه ۲۰ ژوئن: شدت باران باعث شده است که حتی این نمایش دهنده هم از مراسم جشن بگذرد و زیر سقفی پناه گیرد. در آن روز جشن «رژه‌ی پری دریایی» در جزایر کانی برگزار می‌شد که بخشی از جشن بزرگ سنتی «ماردیگراس» ایسلند است.

سیستم های یکپارچه مهفا ،
تجربه مدیریت و نظارت غیر متمرکز

شرکت مهفا (سهامی خاص)
مهندسی همگامان فناوری اطلاعات
MAHFA .NET SOLUTIONS
سیستم حسابداری مالی
سیستم صندوق و خزانه داری
سیستم انبار صنعتی و حسابداری انبار
سیستم جامع فروش
سیستم پرسنلی و حقوق دستمزد
سیستم اموال (دارائی‌های ثابت و استهلاکات)
سیستم حسابداری صنعتی (بهای تمام شده)
سیستم برنامه ریزی تولید / مواد / کنترل تولید
سیستم اتوماسیون دفتری و دبیرخانه
سیستم تدارکات خرید
سیستم سفارشات خارج
Microsoft .net
Microsoft SQL Server

امکانات کلی نرم‌افزارها

پیاده سازی شده در محیط Net.
دارای معماری چند لایه‌ای (Ntiers)
قابلیت پیاده سازی تحت وب (Web Base)
امکان ثبت و گزارشگیری چند شرکتی (Holding)
طراحی براساس ERP
ثبت و کنترل اطلاعات به صورت Remoting
امکان پیاده سازی با هر نوع بانک اطلاعاتی
پشتیبانی سیستم به صورت Remoting

دفتر مرکزی : تهران، خیابان بهشتی، خیابان سرافراز
خیابان هفتم، شماره ۵۰، واحد ۲۴
تلفن : ۹-۸۸۵۰۵۷۲۵ (۰۲۱)
فکس : ۸۸۷۵۷۵۸۶ (۰۲۱)
وب سایت : www.mahfa.ir
ایمیل : info@mahfa.ir